

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ولایت

بیانات و رهنمودهای
رهبر معظم انقلاب اسلامی
حضرت آیت الله العظمی خامنه ای (مدظله العالی)

مؤسسه فرهنگی قدر ولایت

خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ -
ولایت: گفتارهایی از حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای (مدظله العالی)
رهبر معظم انقلاب اسلامی / تدوین و تنظیم مؤسسه فرهنگی قدر ولایت. - تهران:
مؤسسه فرهنگی قدر ولایت، ۱۳۸۴.

ISBN: 964-495-004-6 ۲۰۰۰۰ ریال: ۳۷۸ ص.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۵۸ - ... نظریه درباره ولایت.
۲. خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۵۸ - ... پیامها و سخنرانیها.
۳. ایران - تاریخ - جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸ - ... مقاله‌ها و خطابه‌ها. الف. مؤسسه
فرهنگی قدر ولایت. ب. عنوان.

DSR ۱۶۹۲/۸ خ ۲ ۹۵۵/۰۸۴۴

۴۱۵۶۵-۸۳ ک

کتابخانه ملی ایران

این مجموعه با مجوز مؤسسه فرهنگی پژوهشی انقلاب اسلامی «حفظ و نشر آثار
حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای، مدظله» منتشر گردیده است.

نام کتاب : ولایت

بیانات و رهنمودهای : مقام معظم رهبری، حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای

تدوین و تنظیم : مؤسسه فرهنگی قدر ولایت

شمارگان : ۳۰۰۰

چاپ : اول - ۱۳۸۴

حروفچینی : ظریفیان

چاپخانه : کیوان

صحافی : سبحان

قیمت : ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۴۹۵-۰۰۴-۶ ISBN: 964-495-004-6

فهرست مطالب

پیشگفتار ۱۱

بخش اول - ولایت و ثمرات و برکات آن

فصل اول - ولایت، عامل پیوند جبهه حق ۱۹

وظیفه انبیا، ساختن انسان ۲۳

جامعه اسلامی، کارخانه انسان سازی ۲۴

تربیت جمعیت اولیه مؤمن ۲۷

ولایت، به هم پیوستگی و اتصال شدید مسلمانان ۳۰

ولایت، راز ماندگاری تشیع ۳۲

ولایت ولی خدا ۳۴

ولایت در قرآن کریم ۳۶

خلاصه گفتار اول ۴۵

فصل دوم - ولایت، نقطه پیوند امت اسلامی ۴۹

حفظ وحدت در داخل امت اسلام ۵۱

ممنوعیت تأثیر پذیری از سیاست های غیر مسلمانان ۵۲

معنای قطع رابطه با غیر مسلمانان ۵۴

امام، نقطه قوت پیوند امت اسلام ۵۵

ولایت یعنی پیروی در فکر و عمل از اهل بیت ۵۸

نشانه دوستی خدا و ولی خدا ۶۲

۶۸.....	خلاصهٔ گفتار دوم.....
۷۳.....	فصل سوم - بهشت ولایت
۷۹.....	ارزیابی ولایت خود و جامعه.....
۸۷.....	ولیی را باید جست.....
۸۷.....	ولیی، فروغ و جان و روح جامعه است.....
۹۲.....	خلاصهٔ گفتار سوم.....
۹۷.....	فصل چهارم - سپردن امانت به دست اهلس
۱۰۰.....	در جامعهٔ اسلامی، حاکم خداست.....
۱۰۲.....	معیار انتخاب، انتصاب حاکم اسلامی.....
۱۰۷.....	تفاوت حاکمیت ولیّ خدا با دیگر حاکمان.....
۱۱۲.....	مهمترین مصداق امانت الهی.....
۱۱۷.....	خلاصهٔ گفتار چهارم.....
۱۲۱.....	فصل پنجم - ولایت شیطان و طاغوت
۱۲۳.....	طاغوت، کیست و چه کار می‌کند؟.....
۱۲۵.....	رابطه و نسبت شیطان و طاغوت.....
۱۲۶.....	ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی است.....
۱۲۹.....	کوفه، مصداق تاریخی دو ولایت.....
۱۳۸.....	سلطهٔ شیطان بر کسانی که ولایت او را پذیرفته‌اند.....
۱۴۴.....	خلاصهٔ گفتار پنجم.....
۱۴۹.....	فصل ششم - هجرت
۱۵۲.....	آیا می‌شود تحت ولایت شیطان، بندهٔ خدا بود؟.....
۱۵۷.....	یک تجربهٔ تاریخی.....
۱۶۱.....	مسلمان زیستن چیست؟.....

۱۶۳.....	حدیثِ عجیب.....
۱۷۳.....	خلاصهٔ گفتار ششم.....

بخش دوم - حکومت اسلامی، سلسله مراتب در

حکومت اسلامی، ویژگی‌ها و قلمرو ولایت فقیه

۱۸۱.....	فصل هفتم - حکومت، اساسی‌ترین مسأله اسلامی.....
۱۸۳.....	تأثیر ایمان به خدا در ساخت اجتماعی نظام اسلامی.....
۱۸۶.....	جامعهٔ مکتبی؛ نیازمند حکومت اسلامی.....
۱۸۷.....	اهمیت مسألهٔ حکومت در قرآن.....
۱۸۹.....	رابطهٔ گمراهی با عدم شناخت چهره‌های حاکم.....
۱۹۰.....	معیار شناخت چهرهٔ حاکم اسلامی.....
۱۹۰.....	حقیقت ناگفته‌ای از قرن‌های اول و دوم هجری.....
۱۹۱.....	اهمیت حکومت اسلامی.....
۱۹۴.....	خداوند، حاکم حقیقی بر بشر.....
۱۹۶.....	سلسله مراتب ولایت.....
۱۹۷.....	انتقال ولایت از خدا به پیامبر <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small>
۱۹۹.....	انتقال ولایت از پیامبر <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small> به امام معصوم <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small>
۱۹۹.....	ولایت فقیه، ادامهٔ امامت امام معصوم <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small>
۲۰۰.....	دلیل بر اثبات و لزوم ولایت فقیه.....
۲۰۲.....	مبنای ولایت فقیه.....
۲۰۳.....	ویژگی‌های ولی فقیه.....
۲۰۵.....	قلمرو کار ولایت فقیه.....

- اختیارات ولی فقیه ۲۰۸
- فصل هشتم - ویژگی‌های حکومت اسلامی، چهره حاکم اسلامی و چهره حاکم طاغوتی ۲۱۱**
- ویژگی‌های حکومت اسلامی ۲۱۳
- اول: قانونمداری ۲۱۳
- دوم: مردمی بودن ۲۱۵
- حکومت‌های الهی، بهترین شیوه برای دخالت مردم در اداره امور ۲۱۷
- تقابل بین حکومت‌ها و مردم، مشکل بزرگ حکومت‌ها ۲۲۱
- شناخت چهره حاکم اسلامی ۲۲۲
- دو چهره حاکم در تاریخ ۲۲۳
- ترسیم چهره حاکم اسلامی ۲۲۴
- ویژگی‌های پیامبران ۲۲۵
۱. علم، حکمت و اخلاق پیامبران ۲۲۵
۲. پیامبران مزد نمی‌خواهند ۲۲۷
۳. مردمی بودن پیامبران ۲۲۸
۴. اراده و تصمیم ۲۳۱
- خطوط اصلی چهره حاکم طاغوتی ۲۳۱
۱. استکبار ۲۳۲
- بیماری حکام طاغوتی ۲۳۳
- تکبر، ام‌الفساد همه خصلت‌هاست ۲۳۶
- تکبر حاکم طاغوتی، نافی عدالت ۲۳۸
- طغیان، اوج تکبر ۲۳۹
- اثر استکبار زمامدار بر سلامت جامعه ۲۴۰

- ۲۴۱..... کندوکاوی در ریشه‌یابی استکبار.
- ۲۴۳..... راه درمان و مقابله با تکبر زمامداران.
- ۲۴۴..... ۲. دنیازدگی
- ۲۴۶..... ۳. استبداد
- ۲۴۷..... راه حل استبداد
- ۲۴۹..... راه حل استبداد از نظر اسلام
- ۲۵۰..... تقوا، خشی‌کننده استبداد
- ۲۵۲..... ۴. استثنائات و انحصارطلبی
- ۲۵۴..... «الناس علی دین ملوکهم»
- ۲۵۵..... شرط جلوگیری از انحصارطلبی
- ۲۵۶..... مقام اجتماعی، پایگاه قدرت و کامجویی نیست.
- فصل نهم - وظایف حکومت اسلامی، بیعت، انتخاب و انتصاب در نظام اسلامی**
- ۲۵۹.....
- ۲۶۱..... وظایف حکومت اسلامی
- ۲۶۳..... انواع وظایف حکومت اسلامی
- ۲۶۳..... الف - خودسازی حاکم اسلامی
- ۲۶۴..... ب - بالا بردن سطح معنویات جامعه
- ۲۶۵..... ج - تأمین امور مادی جامعه (ایجاد عدالت اجتماعی و امنیت)
- ۲۶۶..... د - اداره سیاست جامعه اسلامی در رابطه با مسائل جهانی و بین‌المللی
- ۲۶۸..... ه - جهت دادن به علوم
- ۲۶۹..... تفاوت بین علم مسلمانان و علم اروپائیان
- ۲۶۹..... فرهنگ جامعه؛ درس بزرگ اجتماع
- ۲۷۰..... چه کسی درس جامعه را تنظیم می‌کند؟ و آن درس چیست؟

- ۲۷۵..... خصوصیت فرهنگ زنده
- ۲۷۷..... استعمار و مسخ فرهنگی ملت‌ها
- ۲۷۸..... دین، تغییردهنده و تصحیح‌کننده فرهنگ
- ۲۸۱..... حدیثی از لقمان
- ۲۸۳..... وسیله گسترش فرهنگ (رسانه‌های گروهی)
- ۲۸۵..... سلطه شبکه سرطانی خطرناک بر رسانه‌های غربی
- ۲۸۶..... صهیونیست‌ها صاحبان مطبوعات امریکا
- ۲۸۸..... نقش صهیونیست در منطقه
- ۲۸۹..... توطئه ایجاد پایگاه تبلیغاتی توسط استعمار
- ۲۸۹..... نفوذ پایگاه تبلیغاتی غرب در ایران در پنجاه سال پیش
- ۲۹۱..... وظیفه رسانه‌های گروهی داخلی
- ۲۹۳..... رسالت مطبوعات
- ۲۹۵..... آزادی
- ۲۹۶..... آزادی سیاسی و انتخاب حاکم در نظام اسلامی
- ۳۰۰..... انتصاب رهبر و مؤولان در نظام اسلامی
- ۳۰۳..... تفاوت آزادی سیاسی در نظام اسلامی و غیر اسلامی
- ۳۰۳..... دیدگاه شیعه نسبت به انتخاب حاکم
- هر انتخابی حجت نیست؛ انتخاب در چارچوب شرایط اسلامی حجت
است..... ۳۰۵
- چند روایت..... ۳۰۷

بخش سوم - ولایت، پرتوی از ولایت الهی

ومردمی ترین نوع حکومت

- ولایت، مجرای اعمال حاکمیت و سرپرستی خداوند در جامعه است ۳۱۳
- سرپرستی جامعه، متعلق به خدای متعال است ۳۱۴
- عهده‌دار ولایت، باید پرتوی از ولایت الهی را در جامعه تحقق ببخشد ۳۱۵
- مسأله ولایت و حکومت در اسلام، مسأله‌ای اساسی و مهم است ۳۱۶
- گرفتاری عمده ملت‌ها، ناشی از مدیران جامعه است ۳۱۸
- مجموعه دستگاه مدیریت کشور باید علوی باشد ۳۱۹
- در جامعه اسلامی، ارتباط بین ولی و مردم، غیرقابل انفکاک است ۳۲۰
- مسأله حکومت و ولایت، در جامعه ما تحقق بخشیده شد ۳۲۱
- ولایت، مردمی ترین نوع حکومت ۳۲۲
- بُعد دیگر غدیر ۳۲۴
- مردمی ترین نوع حکومت ۳۲۴
- ولایت، حاکمیت انسان‌های پارسا ۳۲۶
- ولایت اسلامی، پُر جاذبه و درخشنده ۳۲۷
- پیوند دینی مردم، علت دشمنی با ولایت فقیه ۳۲۹
- خدا را بر تمسک به ولایت امیرالمؤمنین حمد کنیم ۳۲۹
- باید کاری کنیم که جامعه ما، جامعه علوی باشد ۳۳۱
- استقرار ولایت الله در جامعه ۳۳۳
- ولایت، استمرار نبوت و حاکمیت نبی ۳۳۵
- اصل معنای ولایت ۳۴۲
- ولایت، عنوان حکومت و شاخصه ۳۵۰
- نظام اجتماعی و سیاسی اسلامی است ۳۵۰

- ولایت، حکومتِ اقتدار و عدالت بدون استبداد و خودخواهی ۳۵۳
- ولایت، پیوند عاطفی و فکری حاکم با مردم است ۳۵۸
- ولایت فقیه، جایگاه مهندسی نظام و حفظ جهت‌گیری آن است ۳۶۵
- امامت امت به ستمگران نمی‌رسد قدرت را برای چه می‌خواهیم؟ ۳۶۸
- والی باید صلاحیت و اهلیت داشته باشد ۳۷۰
- رهبری، مرجع تشخیص و حل معضلات مهم کشور است ۳۷۱
- رهبری در مسؤولیت دستگاه‌ها دخالت نمی‌کند ۳۷۲
- مسؤولیت ولیّ فقیه، دفاع از مصالح انقلاب و مصالح اسلام و کشور و مردم ۳۷۳
- اصل ولایت فقیه، یادگار ارزنده امام خمینی علیه السلام ۳۷۴
- مسؤولیت رهبری، حفظ جهت‌گیری انقلاب و نظام است ۳۷۵

پیشگفتار

«ولایت» یکی از اساسی‌ترین اصول اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اعتقادی و معنوی اسلام است. این اصل در قرآن مجید و منابع احادیث شیعه و سنی، به صورت گسترده و شکل‌های متنوع مطرح، تشریح و تفسیر شده است.

در ده‌ها آیه قرآن، به طور صریح و روشن، مسأله ولایت و آثار و معنای آن، بحث شده است. علاوه بر آن، یکی از پُر دامنه‌ترین بحث‌های قرآنی، توضیح و تشریح نهضت‌های انبیای گذشته و حوادث زمان رسول گرامی اسلام ﷺ و درگیری آنان با مستکبرین، کافرین و منافقین است. در این بحث‌های پُر دامنه، محور، ولایت است و پیروزی، سعادت و راهیابی، همه در اطاعت و پیروی و پذیرش ولایت انبیاء و اولیاء و شکست، شقاوت و گمراهی همه در خروج از ولایت آنان و پذیرش ولایت طواغیت و شیطان‌ها ترسیم می‌شود.

در بحث قیامت و سرنوشت اقوام و گروه‌ها در این «روز بزرگ» نیز که یکی از بحث‌های بزرگ قرآنی است، همچنان بحث ولایت مطرح و خودنمایی می‌کند؛ چراکه دوستی‌ها و دشمنی‌ها، جبهه گرفتن‌ها و صف‌بندی‌ها، تحزب‌ها و خط‌ها، و پیروی از رهبری در جبهه حق یا باطل است که سرنوشت انسان را در آن جهان مشخص می‌کند؛ لذا موضوع ولایت، بسیار مهم و اساسی است.

در این کتاب، گفتارهای رهبر معظم انقلاب اسلامی، پیرامون این مسأله مهم، گردآوری، تنظیم و تیتربندی شده‌اند. گفتارهای معظم‌له در سه بخش فراروی شما قرار گرفته است، که هر بخش دارای سابقه و ویژگی‌هایی است.

بخش اول، شامل شش گفتار است. این گفتارها که با محور قرار دادن

موضوع «ولایت» ایراد شده‌اند، در سال ۱۳۵۳ - چهار سال پیش از پیروزی انقلاب اسلامی - در ماه مبارک رمضان، در مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام، در مشهد مقدس، ضمن یک بحث ۲۷ جلسه‌ای تحت عنوان «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» ارائه شده است. بخش‌هایی از این درس تحت همین عنوان از سوی دفتر نشر فرهنگ اسلامی منتشر شده که خلاصه برخی از بحث‌های این مجموعه در آن کتاب آمده است. مباحث کامل این درسها با عنوان «ولایت» در جزوه‌ای بهمین نام از سوی حزب جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۰ منتشر شده است که با ویراستاری جدید در این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است.

یکی از ویژگی‌های این بخش با شش گفتار آن، توجه به زمان طرح آنهاست. سال ۱۳۵۳ اوج سلطه نظام شاهنشاهی و سرکوب مبارزان و روحانیون مبارز است. در چنین فضایی، استاد مبارز و شاگرد بحق حضرت امام خمینی رهبر، آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای، مسأله مهم و اساسی و سرنوشت‌ساز برای مسلمانان و حساسیت‌برانگیز برای طاغوت، یعنی «ولایت» را طرح می‌کنند و شجاعانه موضوع ولایت صالحان و نقش آن را در خوشبختی، راهیابی و پیشرفت مردم، و متقابلاً نقش ولایت شیطان و طواغیت را در بدبختی ملت‌ها تشریح می‌کنند. مطالعه این بخش، به خوبی از این انتخاب بجا، مناسب و راهگشا خبر می‌دهد.

ویژگی دیگر این بخش، عمق و وسعت نگاه و تسلط استاد به بحث «ولایت» است. ایشان هنگام طرح این مباحث، ۳۵ سال سن داشتند. پختگی بحث و جامعیت آن، نشانه کاملی از مطالعات مستمر، صحیح و عمیق استاد است و در ضمن، نشان از درایت و آشنایی به زمان و مکان دارد که در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، تضمین و قوام راه آینده مردم و نظامی را که بر سر کار خواهد آمد، در ولایت و پیروی از آن می‌دانند.

ویژگی سوم این بخش، تنویر افکار عمومی نسبت به مسأله ولایت و زدودن

برخی برداشت‌های جاهلانه و غیرواقعی از این اصل اساسی اسلامی است. مسأله هجرت و تن ندادن به ولایت طاغوت و تلاش برای تغییر فضای جامعه، و ایجاد دارالهجره برای مؤمنان، از جمله مباحثی است که استاد به آنها در آن فضا می‌پردازد و خود با جهاد مستمر، از ارکان تغییر شرایط جامعه از ولایت طاغوت به ولایت الله می‌شوند.

بخش دوم، شامل سخنرانی‌هایی است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی تا سال ۱۳۶۸ در مناصب امامت جمعه تهران و ریاست جمهوری اسلامی ایران، پیرامون مسأله «ولایت و حکومت اسلامی» ایراد کرده‌اند. بیشتر این سخنرانی‌ها در تریبون نماز جمعه و در سال‌های ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۶ بوده است.^(۱) ویژگی‌های این بخش را می‌توان در چند مورد برشمرد:

۱. پاسخگویی به هجمه سنگین دشمنان به مسأله ولایت فقیه و تبیین این مسأله، و تشریح شرایط و ویژگی‌های ولی فقیه.
۲. مشخصه‌های حکومت اسلامی و ویژگی‌های حاکم اسلامی، و تفاوت‌های آن با حاکم غیر اسلامی در ابعاد مختلف.
۳. تبیین، تشریح و پاسخگویی به مسأله نصب الهی و انتخاب مردمی، و جایگاه هر کدام از آنها و تلفیق این دو با یکدیگر.
۴. مسأله جدایی دین از سیاست و اهداف استکبار از طرح این مسأله در جوامع اسلامی.
۵. رعایت سلسله مراتب حکومت اسلامی از ولایت الله تا ولایت فقیه و استنادهای قرآنی و فقهی این مسأله.

۱. این بخش از کتاب، از فصلنامه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی «اندیشه حوزه» سال پنجم، شماره اول، نوشته «رضا حق پناه»، با ویراستاری مجدد از سوی این مؤسسه، مورد استفاده قرار گرفته است.

با نگاهی به اوضاع دههٔ اوّل انقلاب اسلامی و شبهات و تبلیغات استکبار جهانی و ایادی داخلی آنها علیه نظام سیاسی اسلام و رهبری ولی فقیه، درمی یابیم که طرح چنین مسائلی، بسیار مؤثر و شجاعانه و راهگشا بوده و در هدایت افکار ملت و جوانان به سوی زیبایی ها و درخشندگی های نظام سیاسی اسلام، بسیار کارساز بوده است.

بخش سوم، شامل رهنمودها و بیاناتی است که پس از انتخاب معظم له به رهبری نظام جمهوری اسلامی ایران، طرح شده اند. اگرچه بخش های اصلی این رهنمودها، در مسائل مهمی چون غدیر، امامت و شخصیت اهل بیت علیهم السلام، به خصوص امیر مؤمنان علی علیه السلام ایراد شده اند، لیکن قسمت های مستقل این بیانات و آنچه در خصوص معنای ولایت و شرایط آن و نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران و مردم سالاری دینی و نیز معنا و کاربرد ولایت فقیه طرح شده اند، نمایان بوده و نگاه کلان و دقیق معظم له را نشان می دهند. این بخش نیز دارای ویژگی هایی است که به چند مورد آن اشاره می شود:

۱. ولایت، مردمی ترین نوع حکومت است که ترکیب جالب و راهگشایی از دین و مردم، خواست و اراده الهی با انتخاب و رأی مردم را در خود جمع کرده است. در واقع، پاسخگویی به مهمترین مسأله فراروی جهان و مسلمانان در مورد شکل نظام اسلامی و نیز دیدگاه غرب در مورد دموکراسی است. با پیروزی انقلاب اسلامی، دموکراسی غرب با چالش بزرگی روبه رو شد و تلاش گسترده ای به عمل آورد تا نظام اسلامی را نظامی غیر دموکراتیک و غیر مردمی معرفی کند. طرح مسأله «ولایت» با چنین رویکردی، از فردی چون رهبر معظم انقلاب اسلامی ساخته است که در دوران جوانی، آن چنان عمیق، پخته و گسترده، این مسأله را تجزیه و تحلیل و مفهوم کرده اند. انطباق مفهوم عمیق ولایت با خواست و رأی و اراده و مقبولیت مردمی، از شاخصه های اصلی

مباحث دوران رهبری حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای است. ولایت با چنین رویکردی، تجربه‌ای جدید برای مسلمانان و نیاز اصلی آنان معرفی می‌شود و به عنوان ربط ولی با مردم و پیوند عمیق و با ثبات اقشار مختلف مردم با مرکز رهبری جامعه هم در حوزه فکر و هم در میدان عمل است. این پیوند در هیچ یک از نظام‌های مدّعی مردمی بودن، دیده نمی‌شود. احساسات و عواطف انسانی و عمیق مردمی، رهبری را در نقطه هدایت جامعه، موفق به انگیزش و به ثمر رساندن همه استعدادها و ظرفیت‌ها، و تلاش برای منافع واقعی جامعه و حرکت به سوی عبودیت الهی کرده است و استکبار از این الگوی موفق در هراس است.

۲. ولایت و الگوی آن در نظام اسلامی، زائیده ارزش‌هاست و لذا شجاعت، علم، تقوا، عدالت و پارسایی رهبری و ولی فقیه، نمونه‌ای را در حاکمیت جهان مطرح ساخته که دل‌های مشتاقان و به‌ویژه محرومان، مظلومان و ستمدیدگان را به سوی خود جلب و جذب کرده است. هیچ حکومتی چنین شرایطی را در مورد حاکمان خود مطرح نکرده و این، از افتخارات تفکر «ولایت» در اسلام است.

۳. ولایت به عنوان یکی از اصلی‌ترین شاخصه‌های مکتب سیاسی امام خمینی علیه السلام - که خود بهترین الگو و عامل به آن بود - معرفی، و آثار و برکات زائیده از آن - که در دستاوردهای بزرگ و اعجاب‌آور علمی، فنی، خدماتی، صنعتی، آموزش، کشاورزی و دانشگاهی کشور و نیز جنبه‌های سیاسی داخلی و بین‌المللی و دفاع مقدّس هشت ساله، و مسائل فرهنگی و تحولات روحی، بخشی از این برکات جلوه گر است - حاصل ولایت و ثمره اطاعت و پیروی مردمی خوب و متدین از آن است. امید، حرکت، پشتکار، هوشیاری، آینده‌نگری، شادابی و حضور مستمر در صحنه‌ها و سازندگی و پیشرفت، همه و همه دستاورد ولایت در نظام سیاسی جمهوری اسلامی است. ولایت در این

نگاه، نقطهٔ ثقل و به هم رسیدن تمامی نیروها، توان‌ها و استعدادها، برای ساختن آینده‌ای آباد و بامعنویت است.

اینک مجموعهٔ این سه بخش به خوانندگان تقدیم می‌شود و قطعاً این نکته را از مطالعه این مجموعه درمی‌یابند که رهبری معظم انقلاب اسلامی، چه آن‌گاه که در سنّ جوانی به عنوان یک طلبهٔ مبارز در مسجد امام حسن مجتبیٰ علیه السلام در مشهد مقدس این بحث را طرح کرده‌اند، چه آن‌گاه که در کسوت خدمتگزاری ریاست جمهوری و تریبون هدایت و ارشاد جمعه سخن گفته‌اند و چه آن زمان که ردای مسؤلیت سنگین رهبری را بر دوش گرفته‌اند، محکم و استوار و ثابت، به آنچه به عنوان «ولایت» طرح کرده‌اند، خود به کمال، عامل بوده‌اند. در نوجوانی و جوانی برای تغییر شرایط جامعه و ایجاد حاکمیت ولیّ الهی، تلاشی تا سر حد جان داشته‌اند و در دوران مسؤلیت ریاست جمهوری خود و رهبری حضرت امام خمینی رهبر، در تبعیت از ایشان، گوی سبقت را بردند، و هم اکنون در دوران رهبری، جلوهٔ همان ولایت را در انس و ارتباط و پیوند با مردم و حفظ حرمت و منزلت واقعی آنان، تلاش برای بسیج همهٔ امکانات مادی و معنوی کشور در راه سازندگی مادی و معنوی و اعتلای منافع ملی، و نیز استقامت در برابر دست‌اندازی‌ها و زیاده‌خواهیهای دشمنان مستکبر، به خوبی نشان داده‌اند؛ و مهم این جاست که انسان به آنچه درست فهمیده و باور کرده است، عمل کند و موقعیتهای مختلف او را از مسیر حق جدا نکند. این بحث را به همهٔ ولایتمداران تقدیم می‌کنیم، امیدواریم که ما نیز در فکر و عمل، عامل به آن و تابع ولیّ الهی زمان باشیم؛ ان شاء الله.

مؤسسهٔ فرهنگی قدر ولایت

بخش اوّل

**ولایت و ثمرات
و برکات آن**

فصل اوّل

ولایت،

عاملِ پیوندِ جبههٔ حق

بحث ما دربارهٔ مسأله‌ای است به نام «ولایت». مسألهٔ ولایت به آن صورتی که از قرآن استنباط می‌کنیم، غالباً کمتر مطرح می‌شود. البته گوش شیعه با کلمهٔ ولایت کاملاً آشناست؛ به طوری که در دعا‌های ما، درخواست‌های ما از خدا، در روایات ما، در افکار رایج و عمومی ما، مسأله‌ای به نام ولایت با قداست و احترام تمام توأم است. ما همیشه به عنوان شیعه، خود را دارای ولایت می‌دانیم و دعا می‌کنیم که خدا ما را با ولایت زنده بدارد و با ولایت بمیراند.

من می‌خواهم دربارهٔ مفهوم «ولایت» از ریشه حرف بزنم. البته به ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام هم خواهیم رسید، اما فعلاً سخن ما در مراحل قبل از آن است. - می‌خواهیم معنای ولایت را از آیات کریمهٔ قرآن بیرون بکشیم و استنباط و استخراج کنیم تا ببینید که اصل ولایت چه اصل مدرن مترقی جالبی است و چگونه یک ملت، یک جمعیت، پیروان یک فکر و عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، سرگردان هستند. در سایهٔ این بحث، این مسأله را درک و احساس خواهید کرد و به خوبی خواهید فهمید چرا کسی که ولایت ندارد، نمازش نماز، روزه‌اش روزه و عباداتش عبادت نیست؟

به خوبی می‌توان با این بحث فهمید که چرا اگر جامعه و امتی ولایت ندارد، اگر همه عمر را به نماز و روزه و تصدق تمام اموال بگذرانند، باز لایق لطف خدا نیست؟ و خلاصه در سایه این بحث، معنای احادیث ولایت را می‌توان فهمید؛ از جمله این حدیث معروفی که بنده بعضی از جملات و کلماتش را تکرار می‌کنم: لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَةً وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعِ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وِلايَةَ وِليِّ اللهِ فَيُوِّا إِلَيْهِ وَ يَكُونُ جَمِيعُ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ إِلَيْهِ، مَا كَانَ لَهُ عَلَى اللهِ جَلٌّ وَ عَزٌّ حَقٌّ فِي ثَوَابِهِ^(۱)؛ اگر مردی شب‌ها تا صبح بیدار بماند و تمام عمر را روزه بگیرد - نه فقط ماه رمضان را - و تمام اموالش را در راه خدا صدقه دهد و در تمام دوران عمرش به حج رود، در حالی که ولایت ولی خدا را نشناخته باشد تا از او پیروی کند و تمام اعمالش با راهنمایی او باشد، این چنین آدمی، هر آنچه که انجام داده است، بیهوده و بی‌ثمر و خنثی است. این بحث را اگر خوب دقت کنید و به استنتاجی که از آیات قرآن می‌شود، خوب توجه کنید، خواهید فهمید.

مسأله ولایت در دنباله بحث نبوت است و چیزی جدای از بحث نبوت نیست. مسأله ولایت، در حقیقت تتمه، ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حالا خواهیم دید که اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می‌ماند؛ لذا ناچار هستیم که مختصری در زمینه نبوت بحث کنیم و کلیاتش را بگوییم تا به تدریج از حاشیه بحث، وارد متن مسأله ولایت شویم. البته این را هم

۱. اصول کافی، باب دعائم الاسلام (پایه‌های اسلام)، حدیث پنجم.

بگویم که طرح این مسأله، بسیار دشوار است و بیان آن بسی دشوارتر است؛ به خاطر این که آن قدر مسائل ضعیف و سست و غیر منطقی در زمینه ولایت در ذهن های افراد عامی رسوخ پیدا کرده که وقتی آن حرف درست را که با متن قرآن و متن حدیث منطبق است، می خواهی بگویی، یکی از دو اشکال پیش می آید؛ یا با همان حرف هایی که در ذهن ها هست، اشتباه می شود و یا نسبت به آنچه که به عنوان ولایت گفته می شود، احساس بیگانگی می شود؛ لذا این بحث خیلی دشوار و مشکل است. اما من از فضل پروردگار متعال استمداد می طلبم و سعی می کنم که بتوانم این بحث را در ظرف چند روز ان شاء الله تمام کنم.

وظیفه انبیا، ساختن انسان

پیغمبر خدا برای چه می آید؟ پیغمبر برای به تکامل رساندن انسان می آید، برای تخلّق انسان ها به اخلاق الله می آید، برای کامل کردن و به اتمام رساندن مکارم اخلاق می آید و آنچه که مضمون احادیث است؛ *بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ*؛ پیغمبر برای ساختن انسان ها می آید، برای به قوام رساندن این مایه ای که نامش انسان است، می آید. اکنون باید دید که پیغمبر از چه راهی و چه وسیله ای برای ساختن انسان استفاده می کند و چگونه انسان ها را می سازد؛ آیا مدرسه درست می کند؟ مکتب فلسفی درست می کند؟ صومعه و جایگاه عبادت درست می کند؟ پیغمبر برای ساختن انسان، کارخانه انسان سازی درست می کند. پیغمبر ترجیح می دهد که ده، بیست سال، دیرتر موفق بشود؛ اما آنچه می سازد، یک انسان و دو

انسان و بیست انسان نباشد؛ بلکه می خواهد کارخانه انسان سازی درست کند که به طور خودکار انسان کامل پیغمبر پسند تحویل بدهد. پس پیغمبر برای ساختن انسان ها و به قوام آوردن مایه انسان، از کارخانه انسان سازی استفاده می کند. کارخانه انسان سازی چیست؟ کارخانه انسان سازی، جامعه و نظام اسلامی است. آن پیچ و نقطه اساسی توجه و تکیه حرف، این جاست. همه می گویند پیغمبر می خواهد انسان بسازد، پیغمبر برای تعلیم و تربیت می آید و همه این را می فهمند؛ آنچه که با دقت باید فهمید، این است که پیغمبر یکی یکی گوش انسان ها را نمی گیرد و به یک کنج خلوتی برود و در گوششان زمزمه مهر خدا را بنوازد؛ پیغمبرها مکتب علمی و فلسفی تشکیل نمی دهند تا یک مشت شاگرد درست کنند و این شاگردان را بفرستند تا مردم را در اقطار عالم هدایت کنند؛ پیغمبر کارش از این مسائل محکم تر، استوارتر و ریشه دارتر است. چه کار می کند؟ یک کارخانه ای که از آن کارخانه، جز انسان بیرون نمی آید، می سازد و آن کارخانه، جامعه اسلامی است.

جامعه اسلامی، کارخانه انسان سازی

جامعه اسلامی چیست؟ و دارای چه ماهیتی است؟ البته اینها بحث های دیگری است که در روال بحث ما نیست؛ اما برای این که این گوشه مطلب هم مختصری روشن شده باشد، لازم است توضیح مختصری بدهیم. جامعه اسلامی، یعنی آن جامعه ای، آن تمدنی که در رأس آن جامعه، خدا حکومت می کند، قوانین آن جامعه، قوانین خدایی

است، حدود الهی در آن جامعه جاری می‌شود، خدا عزل و نصب می‌کند، در مخروط اجتماعی - اگر جامعه را به شکل مخروط فرض و ترسیم کنیم، همچنان که نزد عده‌ای از جامعه‌شناسان معمول و مرسوم است - در رأس مخروط خداست و پایین‌تر از خدا همه انسانیت و همه انسان‌ها هستند، تشکیلات را دین خدا به وجود می‌آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد می‌کند، روابط اجتماعی، اقتصاد، حکومت، حقوق، همه و همه را دین خدا تعیین می‌کند و دین خدا اجرا می‌کند و دین خدا دنبال این قانون می‌ایستد؛ این جامعه اسلامی است.

همچنان که پیغمبر به مدینه آمد و در آن جامعه‌ای تشکیل داد که در رأس آن، خدا حکومت می‌کرد و عملاً سررشته حکومت به دست نایب خدا، یعنی رسول‌الله بود که مقررات را وضع و اجرا می‌کرد و هدایت و رهبری و اداره جامعه را به عهده داشت، در چنین جامعه‌ای که همه چیز از خداست، نماز جماعت و خطبه پس از نماز، با سرود میدان جنگ یکی است. در همان مسجدی که پیغمبر خدا در آنجا می‌ایستاد و نماز جماعت را اقامه می‌کرد و برای مردم منبر می‌رفت و صحبت می‌کرد و درس می‌داد و تزکیه و تعلیم می‌کرد، در همان مسجد بود که علم جهاد را می‌آوردند و پیغمبر آن را می‌بست و به دست «اسامة بن زید» یا یک فرمانده مؤمن دیگر می‌سپرد که بروید *انْطَلِقُوا عَلَيَّ اِسْمِ اللّٰهِ*؛ با نام خدا حرکت کنید، و آن‌گاه دستورات لازم را برای پیروزی بر دشمن صادر می‌فرمود. در همین مسجد بود که دادگستری پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد، اداره کار و اقتصاد پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد، زکات جمع و پخش

می شد. هم درس بود، هم نماز و نیایش بود، هم سرود میدان جنگ بود، هم مال و اقتصاد بود و خلاصه هم دنیا و هم آخرت یکپارچه و یک کاسه زیر رهبری پیغمبر در خانه خدا انجام می شد؛ این جامعه اسلامی است. پیغمبران می آیند که چنین جامعه‌ای درست کنند. هر که به این جامعه بیاید، انسان می شود. اگر انسان کامل هم نشود، مجبور می شود با رفتار انسان‌ها حرکت کند. هر که بخواهد در جامعه پیغمبر خوب باشد، می تواند خوب باشد؛ در حالی که در جامعه‌های غیر الهی این چنین نیست.

در جامعه‌های غیر اسلامی و غیر الهی، آدم‌ها می خواهند خوب باشند، ولی نمی توانند؛ می خواهند متدین باشند، ولی نمی توانند؛ می خواهند ربا ندهند و ربا نخورند؛ می بینند نمی شود؛ زن دلش می خواهد از عفت اسلامی خارج نشود، محیط او را در فشار می گذارد. همه عوامل و انگیزه‌ها انسان را از یاد خدا دور می کند؛ عکس‌ها و نمایش‌ها و رفت و آمدها و معاملات و گفتگوها همه انسان را از خدا دور می کند و ذکر خدا را با دل انسان بیگانه می کند. ولی در جامعه اسلامی، عکس این قضیه است. در جامعه اسلامی، بازار، مسجد، دارالحکومه، رفیق، خویشاوند، پدر خانواده، جوان خانواده، همه و همه‌اش، انسان را به یاد خدا می اندازند، به طرف خدا می کشانند، با خدا آشتی می دهند، با خدا رابطه ایجاد می کند، بنده خدا می سازند و از بندگی غیر خدا دور می کنند. اگر جامعه اسلامی زمان پیغمبر، پنجاه سال ادامه پیدا می کرد و همان رهبری بر سر کار می ماند یا بعد از پیغمبر، علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی همان رهبری که پیغمبر معین کرده بود، جای پیغمبر می نشست، مطمئن باشید که بعد از

پنجاه سال، همه آن منافقین به مؤمنین واقعی تبدیل می شدند. اگر می گذاشتند که حکومت نبوی و علوی دنبال یکدیگر ادامه پیدا می کرد، آن جامعه انسان ساز، به طور قهری همه آدم های غش دار را هم بی غش می کرد، همه دل های منافق را هم مؤمن می ساخت، همه کسانی که روحشان با ایمان آشنا نبود نیز با خدا و ایمان آشنا می شدند؛ این طبع جامعه اسلامی است. پیغمبرها می آیند که چنین جامعه ای درست کنند. وقتی این جامعه درست شد، مثل کارخانه انسان سازی، گروه گروه و خیل خیل، مردم مسلمان می شوند؛ هم مسلمان ظاهری در ظاهر امور اسلامی و هم مسلمان و مؤمن قلبی و واقعی و باطنی. پس پیغمبر برای چنین کاری می آید.

تر بیت جمعیت اولیة مؤمن

گفتیم که بحث ولایت را می خواهیم از ریشه شروع کنیم. در آغاز که پیغمبر فکر اسلامی را می آورد و دعوت پیغمبر شروع می شود، آیا پیغمبر به تنهایی می تواند یک جامعه را اداره کند؟ آیا یک جامعه، تشکیلاتی نمی خواهد که عده ای این تشکیلات را اداره بکنند؟ سربازی که از این جامعه دفاع کند و دشمنان این جامعه را به جای خود بنشانند، نمی خواهد؟ کسانی که پیغمبر را یاری کنند و دعوت نبی را نشر بدهند، لازم نیستند؟ البته که لازم هستند و همه این کارها باید از طریق اسباب معمولی انجام بگیرد. پیغمبرها هم در بیشترین فعالیت هایشان از اسباب معمولی استفاده کرده اند. پیغمبر می آید برای این که بتواند جامعه مورد نظر را که همان

کارخانه انسان‌سازی است، تشکیل دهد و برای این کار، احتیاج به یک جمع به هم پیوسته متحد دارد که از اعماق قلب، مؤمن و معتقد به این مکتب بوده و با گام‌های استوار، پویا و جویای آن هدف باشند. چنین جمعی را پیغمبر در اول کار لازم دارد. لذا نخستین کار پیغمبر، فراهم آوردن و درست کردن این جمع به هم پیوسته است که به وسیله آیات قرآن و با مواعظ حسنه باید به وجود آورد: *أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ*^(۱)؛ و پیغمبر با مواعظ حسنه و آیات قرآن، بانفوذ کلام نبوی، دل‌هایی را به سوی راه پروردگار جذب می‌کند و آنها را در اول کار، در اطراف خود جمع می‌کند.

اینها یک جمعیتی را تشکیل می‌دهند. پس پیغمبر، اول کار، وقتی که دعوت خود را مطرح می‌کند، یک جمعیت به وجود می‌آورد، یک صف به وجود می‌آورد، یک جبهه در مقابل جبهه کفر ایجاد می‌کند. این جبهه از چه کسانی تشکیل شده است؟ از مسلمانان استوار، مؤمن، معتقد، نافذالقلب و از آن کسانی که *لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ*^(۲)؛ هیچ ملامت ملامت‌کننده‌ای آنها را از راه خدا بر نمی‌گرداند.

اینها مسلمانان نخستین هستند که یک جبهه‌ای را در میان یک جامعه جاهلی تشکیل داده‌اند که همان مسلمانان صدر اسلام در میان جامعه جاهلی مکه هستند. حال اگر بخواهند این جریان باریک که به نام اسلام و

۱. (ای رسول ما) خلق را به حکمت و برهان و موعظه نیکو به راه پروردگارت دعوت کن. (سوره نحل، آیه ۱۲۵)

۲. قسمتی از آخرین فراف خطبه قاصعه، نهج البلاغه فیض، ص ۸۰۸.

مسلمین به وجود آمده، در میان آن جامعه جاهلی پر تعارض و پر زحمت باقی بماند، اگر بخواهد همین جمعیت و همین صف و همین جبهه نابود نشود و از بین نرود و هضم و حل نشود، بایستی این عده مسلمان را مثل فولاد آبدیده به همدیگر بتابند و این مسلمانان را باید آن چنان به هم متصل و مرتبط کنند که هیچ عاملی نتواند اینها را از یکدیگر جدا کند. به قول امروزی‌ها و فرهنگ‌های امروزی، یک انضباط حزبی بسیار شدید و سختی را باید در میان این افراد مسلمان برقرار کنند. باید اینها را هرچه بیشتر به هم بچسبانند، هرچه بیشتر به هم بجوشانند و گره بدهند، و هرچه بیشتر از جبهه‌های دیگر، از جریان‌های دیگر، از انگیزه‌های مخالف، دور نگه دارند؛ زیرا اینها در اقلیت اند. جمعیتی که در اقلیت هستند، ممکن است فکرشان تحت الشعاع فکر اکثریت قرار گیرد. عملشان، حیثیتشان و شخصیتشان، ممکن است در لابه‌لای حیثیت‌ها و شخصیت‌ها و اعمال بقیه مردم که احیاناً مخالف با آنها هستند، گم، نابود و هضم شود، و از بین برود. برای این که اینها هضم نشوند، برای این که نابود نشوند، برای این که اینها بتوانند به عنوان یک جمعی باقی بمانند تا در آینده، جامعه اسلامی با دست‌های استوار اینها بنا و اداره شود و ادامه پیدا کند و اینها یاوران پیغمبر باشند و برای این که اینها بتوانند باقی بمانند، اینها را هرچه بیشتر به یکدیگر متصل می‌کنند و هرچه بیشتر از سایر جبهه‌ها جدا می‌کنند؛ مثل یک عده کوهنوردی که از یک راه صعب‌العبور کوهستانی عبور می‌کنند. ده نفر آدم عصا به دست در میان برف‌ها، باید یک راه باریک و پرخطر را طی کنند و از پیچ و خم گردنه‌ها بگذرند تا مثلاً به قله کوه برسند.

به اینها گفته می‌شود به همدیگر بچسبید، کمربندهایتان را به هم ببندید و جدا جدا و تک تک حرکت نکنید که اگر تنها ماندید، خطر لغزیدن هست؛ اینها را محکم به یکدیگر جوش می‌دهند و علاوه بر این که به هم جوش می‌دهند، می‌گویند با خودتان خیلی بار بردارید، به این طرف و آن طرف نگاه نکنید، فقط سرتان به راه خودتان و حواستان به کار خودتان باشد، و کمرها و دست‌ها را محکم به همدیگر می‌بندند که اگر یک نفر یا دو نفر از اینها افتاد، بقیه بتوانند او را نگه دارند.

ولایت، به هم پیوستگی و اتصال شدید مسلمانان

حالت به هم بستگی شدید مسلمانان، آغاز کار است. آیا این به هم بستگی در زبان قرآن و حدیث، یک اسمی دارد یا ندارد؟ آیا این پیوستگی مسلمانان جبهه آغاز دین که از هم جدایی پذیر نیستند، با دیگر جبهه‌ها به کلی منقطع‌اند، با خودشان هرچه بیشتر چنگ در چنگ و دست در دست هستند و به همدیگر گره خورده‌اند، آیا در قرآن و حدیث نامی دارد یا ندارد؟ بلی نام این به هم پیوستگی، ولایت است. پس ولایت در اصطلاح اولی قرآنی، یعنی به هم پیوستگی و هم جبهگی و اتصال شدید یک عده انسانی که دارای یک فکر واحد و جویای یک هدف واحد هستند، در یک راه قدم برمی‌دارند، برای یک مقصود تلاش و حرکت می‌کنند و یک فکر و یک عقیده را پذیرفته‌اند.

افراد این جبهه، باید هرچه بیشتر به هم متصل باشند و از جبهه‌ها و قطب‌های دیگر و قسمت‌های دیگر، خودشان را جدا کنند و کنار بگیرند،

چرا؟ برای این که از بین نروند و هضم نشوند، این را در قرآن ولایت می‌گویند. پیغمبر جمع مسلمانان آغاز کار را با این پیوستگی و جوشیدگی به وجود می‌آورد، اینها را به همدیگر متصل می‌کند، اینها را با هم برادر می‌کند، اینها را به صورت یک پیکر واحد درمی‌آورد، به وسیله اینها امت اسلامی را تشکیل می‌دهد و جامعه اسلامی را به وجود می‌آورد. از پیوند اینها با دشمن‌ها، با مخالفین، با معاندین و با جبهه‌های دیگر - که در آیات ان شاء الله خواهید دید - جلوگیری می‌کند. بین اینها و جبهه‌های دیگر جدایی می‌اندازد. از پیوستن به جبهه یهود، از پیوستن به جبهه نصاری و از پیوستن به جبهه مشرکین، اینها را باز می‌دارد و هر چه بیشتر سعی می‌کند صفوف اینها را فشرده و به هم جوشیده بکند؛ برای این که اگر اینها به این حالت نباشند، اگر ولایت نداشته باشند، اگر صد درصد به هم پیوسته نباشند و میان آنها اختلاف به وجود بیاید، از برداشتن بار امانتی که بر دوش آنهاست، عاجز خواهند ماند و نمی‌توانند این بار را به سر منزل برسانند. بعدها هم که جامعه اسلامی به یک امت عظیمی تبدیل می‌شود، باز هم ولایت لازم است و این که در یک امت چگونه ولایت لازم است و برای چه لازم است، بعداً به شرح آن خواهیم پرداخت. ولی اگر در همین جا مقداری دقت کنیم، به قسمتی از معنای ولایتی که شیعه می‌گوید، خواهیم رسید؛ زیرا گفتیم که یک جمع کوچک در میان یک دنیای ظلمانی، در میان یک دنیای جاهلی، باید به همدیگر متصل و مرتبط باشند تا بتوانند بمانند. اگر باهم چسبیده و جوشیده نباشند، ماندن و ادامه حیاتشان ممکن نیست و به عنوان مثال، جمع مسلمانان آغاز اسلام در میان جامعه جاهلی مکه، یا در اولی که به مدینه آمده بودند را یادآوری کردیم.

ولایت، راز ماندگاری تشیع

مثال دیگر آن، جمع کوچک تشیع در زمان خلافت‌های ضد شیعی و ضد اسلامی در تاریخ آغاز اسلام است. مگر شیعه به آسانی می‌توانست بماند؟ مگر حرب‌های تبلیغاتی، خفقان و اختناق، زندان‌ها، شکنجه‌ها و کشتن‌ها ممکن بود اجازه بدهد که یک جمعی بماند؟ آن هم یک جمع فکری مثل شیعه که این قدر با قدرت‌های زمان خودش تعارض داشت و موجب دردسر آنها بود. اما چطور شد که ماند؟ برای این که ولایت، یک به هم پیوستگی و هم جبهگی عجیبی میان شیعه ایجاد کرده بود تا در سایه این ولایت، جریان تشیع بتواند در میان جریان‌های گوناگون دیگر محفوظ بماند.

شما یک رودخانه عظیمی را در نظر بگیرید که از چندین طرف این رودخانه آب وارد می‌شود. آب‌ها هم با جریان‌های تندی در حرکت‌اند. سطح رودخانه ناهموار است. گرداب به وجود می‌آید. آب‌ها روی هم می‌غلتنند. انواع جریان‌های مخالف در این رودخانه و در این بستر در یکدیگر فرو می‌روند و همدیگر را خنثی می‌کنند. توی سر هم می‌زنند و آب پیش می‌رود. در میان این آب‌های کدر و گل‌آلود، یک جریان آب شیرین تمیز، نظیف و روشن دارد راه خود را ادامه می‌دهد و در این بستر به طور عجیبی پیش می‌رود و سالم می‌ماند، و عجیب این است که هرگز مخلوط نمی‌شود، هرگز رنگش خراب نمی‌شود و هرگز طعم آب‌های شور و تلخ دیگر را نمی‌گیرد؛ همان طعم شیرین، همان رنگ شفاف، همان خلوص و صفا و بی‌کدورتی را ادامه می‌دهد و نگه می‌دارد و پیش

می رود. شما عالم اسلام را در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباس تشبیه کنید به همین رودخانه‌ای که انواع جریان‌های فکری و سیاسی و عملی گوناگون در آن علیه همدیگر راه می‌رفتند و حرکت می‌کردند. از اول تا آخر که نگاه می‌کنید، جریان تشیع را می‌بینید که همچون آب باریکی در میان این توفان عجیب، چیز ناچیز و کوچکی به نظر می‌رسد؛ اما خودش را نگه داشته است، هرگز کدر نشده است، هرگز طعمش خراب نشده است، هرگز صفای خودش را از دست نداده است، هرگز رنگ و طعم و بوی آب‌های دیگر را به خودش نگرفته است و باقی مانده و رفته است؛ اما چه چیز این را نگه داشته است؟ چه چیز توانسته عامل بقای این جریان شیعی شود؟ وجود آن ولی که ولایت را در میان مردم و پیروان خود توصیه می‌کند، آنها را به همدیگر می‌بندد، آنها را باهم مهربان می‌کند و ولایت را ترویج می‌کند و به هم پیوستگی افراد این جبهه را محکم می‌نماید.

ولایت شیعی که این همه رویش تأکید شده است، یک بُعدش این است. بُعدهای دیگر هم دارد که آنها را هم بررسی خواهیم کرد. همه مطلب این نیست، این، یک بُعد و یک جانب از مطلب است. پس ولایت یعنی به هم پیوستگی. قرآن مؤمنین را اولیای یکدیگر می‌داند و آن کسانی را که دارای ایمان راستین هستند، هم جبهگان و پیوستگان یکدیگر می‌شناسد، و در روایات ما از شیعه تعبیر به مؤمن می‌شود. ایمان در این منطوق، یعنی دارا بودن طرز فکر خاص شیعه که مبتنی بر ولایت است؛ یعنی اسلام را از دیدگاهی که شیعه می‌بیند، دیدن، با منطقی که

شیعه اثبات می‌کند، اثبات کردن و می‌بینیم که در زمان ائمه علیهم‌السلام این چنین شیعیان را با یکدیگر منسجم، به هم پیوسته، برادر و متصل ساخته‌اند تا بتوانند جریان شیعه را در تاریخ حفظ کنند؛ وگرنه شیعه هزار بار از بین رفته بود، هزار بار افکارش هضم شده بود، همچنان که بعضی از فرق دیگر چنین شدند، رنگ خود را از دست دادند، از بین رفتند و نابود شدند.

ولایتِ ولیّ خدا

به هر صورت، این یک بُعد از ابعاد ولایت است که ان شاء الله یک بُعد دیگرش را که شاید از جنبه‌ای اهمیتش بیشتر است، لکن حتماً باید بعد از این بُعد بیان شود، عرض خواهم کرد و آن ولایتِ ولیّ الله است. ولایت شیعیان باهم معلوم شد؛ ولایت ولی خدا یعنی چه؟ ولایت علی بن ابیطالب یعنی چه؟ ولایت امام صادق یعنی چه؟ این که من و شما امروز باید ولایت ائمه را داشته باشیم، یعنی چه؟ عده‌ای خیال می‌کنند ولایت ائمه، یعنی فقط ائمه را دوست بداریم و چقدر اشتباه می‌کنند؛ ولایت فقط دوست داشتن نیست، والا مگر در عالم اسلام کسی پیدا می‌شود که ائمه معصومین و خاندان پیغمبر را دوست نداشته باشد؟ پس همه ولایت دارند؟ مگر کسی هست که دشمن اینها باشد؟ مگر همان کسانی که در صدر اسلام با آنها جنگیدند، همه با آنها دشمن بودند؟ خیلی شان اینها را دوست می‌داشتند؛ اما برای خاطر دنیا حاضر بودند با آنها بجنگند. خیلی شان می‌دانستند اینها دارای چه مقامات و مراتبی هستند. وقتی خبر رحلت امام صادق را به منصور دادند، منصور بنا کرد به

گریه کردن. فکر می‌کنید تظاهر می‌کرد؟ آیا پیش نوکران خودش می‌خواست تظاهر کند؟ پیش ربیع حاجب می‌خواست تظاهر کند؟ تظاهر نبود، واقعاً دلش سوخت و واقعاً حیفش آمد که امام صادق بمیرد. اما چه کسی او را کشت؟ خود منصور! خودش دستور داد که امام صادق را مسموم کنند؛ اما وقتی خبر رسید که کار از کار گذشته است، قلبش تکان خورد.

پس منصور هم ولایت داشت؟! از همین قبیل است اشتباه آن کسانی که می‌گویند مأمون عباسی شیعه بود! شیعه یعنی چه؟ شیعه یعنی کسی که بداند حق با امام رضا است؟ فقط همین؟ اگر چنین است، پس مأمون عباسی، هارون الرشید، منصور، معاویه و یزید از همه شیعه‌تر بودند. آیا آن کسانی که با امیرالمؤمنین درافتادند، به او محبت نداشتند؟ چرا، غالباً محبت داشتند. پس شیعه بودند؟ پس ولایت داشتند؟! نه ولایت غیر از این حرفهاست، ولایت بالاتر از اینهاست که اگر ولایت علی بن ابیطالب و ولایت ائمه را فهمیدیم که چیست، آن وقت حق داریم به خودمان برگردیم ببینیم آیا ما دارای ولایت هستیم یا نه؟ آن وقت اگر دیدیم ولایت نداریم، از خدا بخواهیم و بکوشیم که ولایت ائمه را به دست آوریم. عده‌ای خیال می‌کنند که چون به ائمه اطهار محبت و اعتقاد دارند، پس دارای ولایت هستند.

این ولایت نیست، ولایت از این بالاتر است و البته شرح خواهم داد که ولایت ائمه هدی علیهم‌السلام به چه معناست و چگونه می‌توانیم ائمه علیهم‌السلام را ولی خودمان بدانیم و ولایت آنها را داشته باشیم. آن وقت می‌فهمیم که

چقدر داعیه‌های ولایت، ناآگاهانه و برخلاف واقع است.

در ایام عید غدیر، معمول است که مردم این ادعا را می‌خوانند
 اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلَايَةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ
 السَّلَام. ^(۱) بنده به دوستانم غالباً می‌گویم که نگویید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَنَا،
 می‌ترسم دروغ باشد؛ بگویید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلَايَةِ عَلِيٍّ بْنِ
 أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَام؛ خدایا ما را از متمسکین به ولایت قرار بده؛ زیرا باید دید که
 ما از متمسکین به ولایت هستیم یا نه؟ که ان شاء الله به این مطلب خواهیم
 رسید که آن هم یک بُعد دیگر از ابعاد ولایت است.

آنچه که امروز گفتم، در این کلمات خلاصه می‌شود:

ولایت امت مسلمان و ولایت آن جبهه‌ای که در راه خدا و برای خدا
 می‌کوشد، به این معناست که میان افراد این جبهه، هرچه بیشتر اتصال و
 پیوستگی به وجود آید و هرچه بیشتر دل‌های اینها به هم گره بخورد و
 نزدیک شود، و هرچه بیشتر از قطب‌های مخالف، از کسانی که بر ضد آنها
 می‌اندیشند و عمل می‌کنند، جدا شود؛ این معنای ولایت است.

ولایت در قرآن کریم

آیات سوره ممتحنه، گویای این حقیقت است که فکر می‌کنم اسم
 سوره را به این معنا می‌توان سوره «ولایت» گذاشت. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ
 الرَّحِیْمِ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، لَا تَتَّخِذُوا
 عَدُوِّيَّ وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ؛ دشمن من و خودتان را ولی و هم‌جبهه خود

۱. حمد و سپاس خدای را که ما را از متمسکین به ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَام قرار داد.

نگیرید. در بعضی از ترجمه‌ها آمده است که دشمن من و خودتان را دوست خود نگیرید، این معنای کاملی نیست. مسأله فقط دوستی و محبت نیست، بالاتر از اینهاست. ولی خودتان نگیرید؛ یعنی هم جبهه خودتان ندانید، یعنی خودتان را در صف آنها قرار ندهید، یعنی در دل، خودتان و آنها را در یک صف فرض نکنید. آن کسی که دشمن خدا و دشمن شماست، او را در کنار خودتان نگذارید؛ بلکه روبه‌رو و دشمن و معارض با خودتان ببینید. تَلْقَوْنَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ؛ هم جبهه و هم صف ندانید که پیام دوستی به آنها بدهید. وَ قَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ؛ در حالی که می‌دانید اینها به آنچه که پروردگار از حق و حقیقت برای شما فرو فرستاده است، کافر شده‌اند. يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ؛ پیامبر و شما را از شهر و دیارتان بیرون می‌کنند: أَنْ تُوْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ؛ به خاطر این که شما به الله، که پروردگارتان است، ایمان می‌آورید. دشمن من و دشمن خودتان را، هم جبهه و یار و یاور مگیرید. إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي؛ اگر در راه جهاد و مجاهدت و کوشش برای من و برای به دست آوردن خشنودی من بیرون آمده‌اید، اگر واقعاً راست می‌گویید و در راه من تلاش و مجاهدت می‌کنید، حق ندارید آن که دشمن من و شماست، هم جبهه، یار و پیوسته خودتان قرار دهید. البته آیات بعدی روشن می‌کند که منظور خدا کدام کفار است و آن آیات، گروه‌های کافر را تقسیم‌بندی می‌کند. تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ؛ که در نهان و خفا، محبت و مودت خود را به آنان تحویل دهید. وَ أَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَ مَا أَعْلَنْتُمْ؛ و من داناتر هستم به آنچه که شما پنهان کرده‌اید و آنچه آشکار ساخته‌اید. وَ مَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ

فَقَدْ ضَلَّ سِوَاءَ السَّبِيلِ؛ و هر کس از شما با دشمنان خدا طرح دوستی و یوری بریزد و خودش را هم جبهه آنها بداند و نشان دهد، فَقَدْ ضَلَّ سِوَاءَ السَّبِيلِ؛ از راه میانه گمراه شده است.

لازم به تذکر است که شأن نزول این آیات، درباره «حاطب بن ابی بلتعه» است. او یک مسلمان کم ایمان است. وقتی که پیغمبر اکرم می خواست به جنگ با کفار قریش برود، حاطب فکر کرد ممکن است پیغمبر در این جنگ مغلوب شود و خویشاوندان او که در میان کفار هستند، آسیب ببینند و او جزو سربازان پیغمبر است. این جا خواست زرنگی به خرج دهد، گفت: حالا که ما در کنار پیغمبر هستیم و جهاد می کنیم و ثواب مجاهدین در راه خدا را هم که می بریم، احتیاطاً نامه ای هم به کفار بنویسیم و دوستی و وفاداری خودمان را نسبت به آنها هم اعلام کنیم؛ چه ضرری دارد؟ اگر در میدان جنگ با آنها روبه رو شدیم، البته به این نامه عمل نمی کنیم.

اما حالا چه مانعی دارد من نامه ای بنویسم و کفار را خام کنم و با آنها هم طرح دوستی بریزم. هم خدا را داشته باشیم و هم خرما را. آقا و کدخدا باهم دعوا می کردند. گفت: کدام یک راست می گویند؟ گفت هم آقا راست می گوید و هم کدخدا؛ هر دو طرف را داشته باش؛ لذا نامه ای با امضای خودش به سران قریش نوشت تا بدانند که این با آنها خوب و دوست و مهربان است و نامه را هم به وسیله یک زن به طرف مکه فرستاد. پیغمبر عزیز و گرامی با وحی خدا از ماجرا مطلع شد، امیرالمؤمنین و یک یا دو نفر دیگر را فرستاد تا در راه آن زن را پیدا کردند، تهدیدش

کردند و آن کاغذ را از او گرفتند. بعد که آمد، پیغمبر گفت: چرا این کار را کردی؟ چرا اسرار نظامی و جنگی را برای دشمن فاش می کنی؟ گفت: یا رسول الله، من آن جا دوستانی دارم، خویشاوندانی دارم، می ترسم آنها مورد زحمت قرار بگیرند، خواستم این نامه را بنویسم که شاید دل آنها قدری نسبت به من نرم شود. آیه در جواب می گوید: اشتباه نکنید، دل آنها با شما نرم نخواهد شد. آن کسانی که از لحاظ فکری ضدّ شما هستند، آن کسانی که دین و ایمان شما به زیانشان است و آنها همت بر نابودی دین و ایمان شما گماشته اند، اینها هرگز با شما مهربان و دوست نخواهند بود. آیه بعد این مطلب را بیان می کند، می فرماید: **إِنْ يَتَّقُوكُمْ**؛ اگر بر شما دست یابند، **يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً**؛ دشمن شما خواهند بود.

ای حاطب بن ابی بلتعه، خیال نکن اگر به آنها کمک کردی، فردا پاس تو را نگه می دارند، چنین نیست؛ اگر کمکشان کردی، بیشتر بر تو مسلط می شوند و بیشتر دست ظلم و جور را بر روی تو می گشایند. **يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً** و دشمن شما خواهند بود. **وَيَسُبُّوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسِّنَّتَهُمْ بِالسُّوءِ**؛ دست و زبان خود را به بدی بر روی شما می گشایند و شما را بیشتر تحت فشار قرار می دهند، شما را تحقیر می کنند، شما را بی حیثیت و بی شرافت می کنند و شما را به عنوان یک انسان قابل نمی شناسند. خیال نکنید که این کمک ها به دردتان خواهد خورد. **وَوَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ**؛ فردا اگر بر شما مسلط شوند، همین یک ذره عقیده قلبی را هم نمی گذارند شما نگه دارید. دوست می دارند که شما کافر شوید. خیال نکنید که آزاد و راحت می گذارند که شما مسلمان بمانید و به وظایف اسلامی تان عمل

کنید.

آیه بعد در مورد قوم و خویشان آقای حاطب بن ابی بلتعه و قوم و خویشان همه «حاطب» های تاریخ است؛ جمله قاطعی بیان می کند و می گوید، شما به خاطر فرزندان و قوم و خویشانان، به خاطر آسایش نزدیکانتان، حاضر هستید با دشمن خدا بسازید و برای جلب دوستی بندگان ضعیف خدا و جلب منافع خود و نزدیکانتان، از فرمان خدا بگذرید و با دشمن خدا دوستی کنید. مگر چقدر این ارحام و اولاد به درد شما می خورند؟ مگر این جوانی که شما به خاطر شغلش، حضری با کفار قریش بسازی، چقدر به درد تو خواهد خورد؟ او چقدر تو را از عذاب خدا نجات خواهد داد؟! این حاطب بن ابی بلتعۀ جاهل، با کفار و دشمنان پیغمبر، از این جهت سازش می کند که خویشاوندان، ارحام و اولادش آسیب نبینند. مگر این ارحام و اولاد چقدر به درد آدم می خورند؟ که آدم به خاطر آنها عذاب پروردگار و سخط الهی را متوجه خودش بکند؟ لَنْ تَنْفَعَكُم اَرْحَامُكُمْ وَلَا اَوْلَادُكُمْ؛ ارحام و خویشاوندان و فرزندانان به شما سودی نمی بخشند، يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ؛ روز قیامت، میان شما و آنها جدایی می افکند یا این طوری بخوانیم و معنا کنیم؛ لَنْ تَنْفَعَكُم اَرْحَامُكُمْ وَلَا اَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ؛ در روز قیامت، ارحام و اولاد به شما سودی نمی بخشد، يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ؛ میان شما را خدا در روز قیامت جدا می کند. همچنان که در سوره عبس خدا می فرماید: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيهِ وَ اُمِّهِ وَ اَبِيهِ وَ صَاحِبَتِيهِ وَ بَنِيهِ؛^(۱) روزی که انسان از برادر، پدر و مادر، همسر

مهربان و فرزندان و نور دیدگان عزیز خود می‌گریزد. همین بجه‌ای که امروز این قدر غمش را می‌خوری، بدان که روز قیامت تو از او گریزان، او از تو گریزان و هر دو از همهٔ خلایق دیگر گریزان خواهید بود. همه از هم می‌گریزند. وقت ندارند که به هم برسند و از حال هم پیرسند. لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ؛^(۱) هر کسی در آن روز گرفتار است؛ به طوری که به گرفتاری دیگران نمی‌رسد. آن کسانی که به خاطر آسایش و راحتی فرزندان‌شان حاضرند به سعادت دنیا و آخرت پشت کنند و به بدبختی‌ها و شقاوت‌ها و کینه‌توزی‌ها رو کنند، این منطقی قرآن را بدانند، شاید تکان بخورند.

در سورهٔ ممتحنه هم خداوند می‌فرماید: لَنْ تَنْفَعَكُم اَرْحَامُكُمْ وَلَا اَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصَلُ بَيْنَكُمْ وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيْرٌ؛ ای مؤمنان، بدانید که روز قیامت، خویشان و فرزندان‌تان برای شما سودی ندارند و روز قیامت، میان شما به کلی جدایی می‌افکند و خدا به آنچه می‌کنید، داناست. قَدْ كَانَتْ لَكُمْ اُسُوَةٌ حَسَنَةٌ فِيْ اِبْرٰهِيْمَ وَ الَّذِيْنَ مَعَهُ؛ این مطلب، قسمت پراوج این آیات است که به مؤمنان می‌گوید: ای مؤمنین، شما را در عمل ابراهیم و پیروان ابراهیم سرمشقی نیکو است. ببینید ابراهیم و پیروان و همراهیانش چه کردند و شما هم همان کار را بکنید.

آنها چه کردند؟ آنها به قوم گمراه خودشان، طاغوت و آلههٔ دروغین زمان گفتند: ما از شما و خداوندگاران‌تان بیزاریم، ما به شما کفر می‌ورزیم، ما از شما روگردان هستیم، میان ما و شما همیشه بغض، دشمنی، عداوت و

خشم و کینه برقرار است. فقط یک راه آشتی وجود دارد و آن: حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ؛ بیایید داخل منطق فکری ما شوید. صریحاً می‌گوید که، ای مؤمنین، شما هم مثل ابراهیم عمل کنید. قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ؛ بی‌گمان ابراهیم برای شما سرمشقی نیکو است، وَالَّذِينَ مَعَهُ؛ و آن کسانی که با او بوده‌اند، همراهیانش، إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ؛ آن زمان که به قوم خودشان گفتند، أَنَا بُرءٌ وَأَنَا مِنْكُمْ؛ ما بیزاران و مبرّیان از شما هستیم، وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ؛ و نیز بیزاریم از هر آنچه که جز خدا می‌پرستید و عبودیت می‌کنید، كَفَرْنَا بِكُمْ؛ به شما کفر ورزیدیم وَ بَدَأَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبُغْضَاءَ؛ ابدأً میان ما و شما دشمنی و بغض و کینه برای همیشه نمایان و آشکار شد، حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ؛ تا وقتی که به خدای یکتای یگانه ایمان آورید، إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ^(۱)؛ فقط یک مورد استثنا داشت که ابراهیم با کفار قطع رابطه مطلق نکرد و آن، آن‌جا بود که به عمویش گفت: لَا سْتَغْفِرَنَّ لَكَ؛ من برای تو استغفار خواهم کرد.

وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ؛ و از طرف خدای متعال برای دفاع از تو چیزی در اختیار ندارم؛ یعنی به پدرش گفت: خیال نکن که من چون خودم را بنده خدا می‌دانم، تو هم که پدرم هستی، به پارتی من ممکن است به بهشت بروی، این طور نیست. نمی‌توانم که تو را به بهشت ببرم، فقط من برای تو به درگاه خدای متعال دعا و استغفار می‌کنم، تا این که

۱. آب در این‌جا به معنای پدر نیست، به معنای والدین و عمواست و مراد از آب در این‌جا، عموی ابراهیم یا شوهر مادر ابراهیم است. به هر حال، آن‌کسی است که اسمش آذر بوده است.

خداوند متعال گناهان گذشته تو را ببخشد و تو مؤمن شوی. رَبَّنَا عَلَيْنِكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَتْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلَّذِينَ كَفَرُوا وَأَغْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ؛^(۱) اینها دعاهاى ابراهیم است. بعد قرآن می گوید: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؛ از برای شما مؤمنین، در ابراهیم و یارانش سرمشقی نیکو است، لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ؛ برای آن کسانی که امید به خدا و روز قیامت دارند، وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ؛^(۲) هرکس پشت کند و از این دستور رو بگرداند و اعراض کند، خدای متعال غنی، ستوده و پسندیده است و بر دامن کبریایی اش نشیند گردد. اگر تو با دشمنانش سازش کنی، دامن انسانیت و شرف تو لکه دار خواهد شد و خدا زبانی نمی بیند.

این جمله را از ابراهیم به یاد داشته باشید؛ ابراهیم و یارانش به کفار و منحرفین معاصر خودشان می گویند: إِنَّا بُرَاءٌ وَمِنْكُمْ؛ ما از شما بیزار هستیم.

امام سجاد و یارانش صلوات الله علیهم با مردم منحرف زمان خود، همین طور صحبت کردند. در بحارالانوار حدیثی است که می گوید: «یحیی بن ام طویل»، حواری امام چهارم توی مسجد مدینه می آمد و روی به مردم می ایستاد. همان مردمی که به ظاهر جزو دوستان خانان پیغمبر بودند، همان مردمی که امام حسین و امام حسن بیست سال در بین آنها زندگی کرده بودند، همان مردمی که نه اموی بودند و نه وابستگان به

۱. سوره ممتحنه، آیات ۴ و ۵.

۲. سوره احزاب، آیه ۲۱.

بنی امیه بودند؛ پس چه بودند؟ بُردلانی بودند که برای خاطر واقعه عاشورا و کربلا از ترس خفقانی که بنی امیه به وجود آورده بودند، دور آل محمد را خالی گذاشته بودند؛ ولی افراد معتقدی بودند.

یحیی بن ام طویل در مقابل همین گونه مردم می ایستاد و همین سخن قرآنی را تکرار می کرد: **وَكَانَ يَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَأَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ؛** ما به شما کافر شدیم و میان ما و شما خشم و کینه نمودار شد؛ یعنی همان حرفی که ابراهیم به کفار زمان خودش و به مشرکین و منحرفین و گمراهان معاصر خودش می گفت. ببینید که ولایت، همان ولایت است، ابراهیم هم دارای ولایت است، شیعه امام سجاد هم در زمان خود دارای ولایت است، همدیگر را باید داشته باشند و از دشمنان جدا باشند. اگر شیعه ای از شیعیان امام سجاد در زمان امام سجاد، از روی ترس یا طمع دنبال جبهه دشمن رفت، او از ولایت امام سجاد علیه السلام خارج است و متصل به جبهه امام سجاد نیست. لذا شاگرد نزدیک امام سجاد به آنان می گوید: **كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَأَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ؛** و یحیی بن ام طویل از اصحاب بسیار خوب و زبده امام سجاد علیه السلام بود.

عاقبت کار این مسلمان زبده این بود که حجج بن یوسف او را گرفت، دست راستش را برید، دست چپش را برید، پای راستش را برید، پای چپش را برید؛ اما او باز بنا کرد با زبان حرف زدن؛ زبانش را هم برید، تا این که از دنیا رفت، و این در حالی بود که شیعه را سامان داده بود و استوانه های اساسی کاخ تشیع را بعد از امام سجاد، فراهم و استوار ساخته بود.

خلاصه گفتار اول

اندیشه و بینش نوینی که به وسیله پیامبر از سوی خدا مطرح می‌گردد و پیام زندگی نوینی را می‌دهد، در صورتی می‌تواند رسالت بنای آن چنان زندگی‌ای را به انجام رساند که نخست در فکر و روان و عمل یک جمع متشکل و پیوسته، تحقق و عینیت بیابد.

این جمع که تشکیل «جبهه»ی متین و غیرقابل نفوذی را می‌دهند، لازم است هرچه بیشتر، وحدت و خلل‌ناپذیری خود را استوار کرده و قویاً سعی کنند که در جریان‌های فکری و عملی مخالف، هضم و حل و نابود نشوند. این منظور، مستلزم آن است که از هرگونه اتصال و وابستگی‌های دیگر - که موجب تضعیف و کم‌رنگ شدن جبهه مؤمن خواهد شد - بپرهیزند و در صورت لزوم و امکان، حتی روابط معمولی خود را نیز با آنان بگسلند.

این جبهه‌گیری و صف‌آرایی فکری و عملی، در عرف آن «ولایت» (موالات، تولی) نامیده می‌شود.

همین جمع پیوسته که سنگ زاویه جامعه اسلامی و پایه اصلی امت اسلامی است، آن روزی که به امتی نیرومند تبدیل شد و جامعه‌ای به شکل و قواره‌ای اسلام‌پسند بنا کرد، باز برای حفظ وحدت و یکپارچگی

خود و جلوگیری از نفوذ و اخلال دشمنان، لازم است اصل «ولایت» را رعایت کند.

نکته‌ها و دقت‌های ولایت قرآنی را - که به برخی از آنها در گفتارهای بعد اشاره خواهد شد - در آیات متعددی از قرآن باید جستجو کرد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا
عَدُوِّيَّ وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ
ای کسانی که ایمان آورده‌اید!
دشمن من و دشمن خودتان را
«ولی» و هم جبهه خود نگیرید،

تَلْفُونَ لِيهِمْ بِالْمُودَةِ
وَ قَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ
که پیام دوستی به آنان بفرستید.
در حالی که به اندیشه حقی که به
آن گرویده‌اید، کفر و انکار
کرده‌اند.

يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ
تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ
پیامبر و شما را از شهر و دیارتان
برون می‌رانند؛ چرا که به خدا -
پروردگارتان - ایمان آورده‌اید.

إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي
وَإِتِّغَاءَ مَرْضَاتِي
اگر برای جهاد در راه من و به
جستجوی خشنودی من بیرون
آمده‌اید (باید که آنان را هم جبهه
نگیرید).

تُسِرُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمُودَّةِ وَ أَنَا أَعْلَمُ
بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَ مَا أَعْلَنْتُمْ
با آنان در نهران نرد دوستی
می‌بازید، با آن که من به هرچه
پنهان کرده یا آشکار ساخته‌اید،
دانانترم.

وَ مَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ
السَّبِيلِ
اگر بر شما دست یابند، برای شما
دشمنانی خواهند بود.

وَ يَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ
بِالسُّوءِ
و دست و زبان خود را به بدی به
روی شما خواهند گشود.
و بسی دوست می‌دارند که شما هم
کافر شوید.

لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَ لَا أَوْلَادُكُمْ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَنْفِصِلُ بَيْنَكُمْ
خویشان و فرزندانان به شما
سودی نمی‌بخشند.
روز قیامت، میان شما جدایی
می‌افکند.

وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي
إِبْرَاهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ
و خدا به آنچه می‌کنید، بیناست.
در کار و روش ابراهیم و
همراهانش برای شما سرمشقی
نیکو است.

إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ أَنَا بِرِءْوَآءٍ مِّنْكُمْ وَ
 مِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ
 آن گاه که به قوم خود گفتند: ما از
 شما و از هر آنچه به جای خدا
 عبودیت می‌کنید، بیزار و بری
 هستیم.

كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَأَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ
 الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا
 بِاللَّهِ وَحْدَهُ
 به شما کفر و انکار آوردیم و میان
 ما و شما دشمنی و کینه پدید آمد
 (و چنین خواهد بود) تا وقتی که به
 خدای یگانه ایمان آورید.

(سوره ممتحنه: آیات ۱ تا ۴ و بخشی از آیه ۵)

فصل دوم

ولایت، نقطهٔ پیوند

امّت اسلامی

یک جامعه اسلامی و یک جمعیتی که به عنوان امت اسلامی تشکیل شده است و با مقررات و طرز فکر الهی و با قانونگذاری و اجرای آن به وسیله قدرت الهی اداره می‌شود، اگر این امت اسلامی بخواهد به ولایت، به آن معنای قرآنی که در گفتار قبلی گفته شد، برسد و آن را برای خود تأمین کند، باید دو جهت را مراعات نماید؛ یک جهت، ارتباطات داخلی در داخل جامعه اسلامی و دیگری، جهت ارتباطات خارجی، یعنی رابطه عالم اسلام و امت اسلام و جامعه اسلامی با جوامع دیگر است!

حفظ وحدت در داخل امت اسلام

در زمینه ارتباطات داخلی، امت اسلام وقتی دارای ولایت به معنای قرآنی است که کمال همبستگی و اتصال و ارتباط و اتحاد صفوف و فشردهگی هرچه بیشتر آحاد و جناح‌های گوناگون را در خودش تأمین کند و هیچ‌گونه تفرق و اختلافی در سرتاسر امت عظیم اسلامی نباشد و صف‌های گوناگون در داخل این امت تشکیل نشود. چنانچه دو واحد در داخل امت اسلامی با همدیگر به جنگ برخاستند، دستور قرآنی بر این

است که بقیهٔ مسلمان‌ها هر چه می‌توانند سعی کنند تا میان آن دو مخاصم و یا متخاصم را آشتی بدهند. اگر دیدند که بین این دو مخاصم، یکی حاضر است آشتی کند، اما آن دیگری حاضر نیست، یا حرف آن دیگری، حرف زوری است، در حالی که حرف این یکی، حرف حقی است، و آن آدمی که طرفدار زور است، حاضر نیست که تن به حرف حق بدهد و به سخن حق بگراید، در این جا تمام عالم اسلام باید یکدست و همدست شوند و به سراغ آن زورگو بروند و او را ساکت کنند یا با او بستیزند تا او را بر سر جای خود بنشانند. در آیهٔ نهم از سورهٔ حجرات می‌فرماید:

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا؛ اگر دو طایفه و دو گروه از گروه‌های مسلمان با یکدیگر جنگیدند، فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا؛ بین این دو گروه مسلمان را اصلاح کنید. فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى؛ اگر میان این دو گروه، یک گروه بر دیگری ظلم کرد، بغی و تجاوز و تعدی روا داشت و زور گفت و خواست قلدری کند، فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي؛ با آن کسی که زور می‌گوید، بجنگید، حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ؛ تا مجبور شود به فرمان خدا برگردد و ناچار شود فرمان خدا را قبول کند. این دستور خدا در زمینهٔ حفظ وحدت در داخل جامعهٔ اسلامی است.

ممنوعیت تأثیرپذیری از سیاست‌های غیر مسلمانان

اما در زمینهٔ روابط خارجی، امت اسلامی باید سعی کند روابط خود را طوری با دنیای غیر مسلمان و غیر این امت تنظیم کند که یک ذره تحت فرمان و تحت تأثیر افکار آنها قرار نگیرد و به قدر یک مختصر هم تحت

تأثیر سیاست‌های آنها از استقلال نیفتد و هم‌جهگی و پیوستگی ملت مسلمان با آنها به کلی ممنوع است.

داستان معروفی است که در کتب معتبر شیعه این روایت ذکر شده است و مربوط به زمان امام صادق یا امام باقر صلوات‌الله‌علیهم است که سکه عالم اسلام را از کشور روم می‌آوردند و او یک تهدیدی کرد و اینها در مانده شدند، آن‌گاه امام علیه‌السلام دستگاه خلافت را ارشاد کرد. خیلی عجیب است. فقط یکی، دو مورد استثنایی است که بنده می‌بینم ائمه هدی علیهم‌السلام مختصر روی خوشی به دستگاه خلافت نشان دادند و یکی این جاست که امام دستگاه خلافت را راهنمایی کرد و فرمود که سکه را این‌طور بزنید؛ چون آنها طریقه سکه زدن نقره‌ها را نمی‌دانستند. بنابراین از لحاظ روابط خارجی، یک ذره تأثیر‌پذیری از جناح‌های غیر اسلامی و مخصوصاً ضد اسلامی، ممنوع است.

جامعه اسلامی و امت اسلامی حق ندارد که پیوند خودش را با دنیای خارج از اسلام، جز به صورت فرادست بودن و بالادست بودن، برقرار کند؛ یعنی اگر بنا شود که یک رابطه استثماری از قبیل ماجرای تنباکو و کمپانی رژی که همه آن را شنیده و خوانده‌اید، میان امت اسلامی و یک کشور غیر اسلامی برقرار شود، عالم اسلام حق ندارد این رابطه را ببندد؛ مثل آن سلاطین و حکام مغولی هندوستان که اجازه دادند دولت‌های خارجی بیایند و در آن‌جا کمپانی تأسیس کنند، این کار جایز نیست و برخلاف ولایت عالم اسلام است. اینها باید می‌دانستند و همه باید بدانند که وقتی مثلاً کمپانی هند شرقی وارد آن منطقه و سرزمین شد، چه بلایی

به روزگار آن مردم درخواهد آورد و چگونه استعمار را تا رگ و پی در آن شبه قاره عظیم خواهد گسترده.

معنای قطع رابطه با غیر مسلمانان

عالم اسلام و امت اسلامی هرگز این گونه روابط را اجازه نمی دهد. توجه داشته باشید، وقتی می گوئیم با دولت ها و با ملل غیر مسلمان رابطه ها قطع است، به این معنا نیست که عالم اسلام و امت اسلامی در انزوای سیاسی به سر خواهد برد، مسأله انزوای سیاسی نیست که خیال کنید عالم اسلامی با هیچ کس، نه رابطه بازرگانی دارد، نه رابطه سیاسی دارد، نه روابط دیپلماتی دارد، نه سفیر می فرستد و نه سفیر می گیرد؛ این طور نیست، روابط معمولی دارد؛ اما ولایت با آنها ندارد و پیوستگی با آنها ندارد و پیوند جوهری و ماهوی با آنها ندارد. آن طور نخواهد بود که اگر آنها خواستند، بتوانند عالم اسلام را تحت تأثیر خودشان قرار دهند.

پس ولایت قرآنی دو رویه دارد؛ یک رویه آن، این است که در داخل جامعه اسلامی، همه عناصر بایستی به سوی یک هدف و در یک جهت و یک راه گام بردارند، و رویه دیگرش این است که در خارج از جامعه اسلامی، امت اسلامی بایستی با همه بلوک ها و جناح های ضد اسلامی، پیوندهای خودش را بگسلد. این جا یک نکته دقیقی وجود دارد که می رساند ولایت به معنای قرآنی آن، همان ولایتی است که شیعه به آن قائل است.

امام، نقطه قوت پیوند امت اسلام

این که ما ارتباط با امام را این قدر مهم دانسته‌ایم، این که ما فرمان امام را در همه شئون زندگی جامعه نافذ می‌دانیم، برای چیست؟ و از کجا درمی‌آید؟ این جاست که قرآن با ما حرف می‌زند که اگر یک جامعه و امتی بخواهد ولایت قرآنی را به این معنا داشته باشد؛ یعنی بخواهد تمام نیروهای داخلی اش در یک جهت به سوی یک هدف و در یک خط به راه بیفتد و بخواهد تمام نیروهای داخلی اش علیه قدرت‌های ضدّ اسلامی در خارج بسیج شود، احتیاج به یک نقطه قدرت متمرکز در متن جامعه اسلامی دارد؛ به یک نقطه‌ای احتیاج دارد که تمام نیروهای داخلی به آن نقطه پیوندند، همه از آن جا الهام بگیرند و همه از او حرف بشنوند و حرف گوش کنند، و او تمام جوانب مصالح و مفاسد را بداند تا بتواند مثل یک دیده‌بان نیرومند قوی دست و قوی چشم، هر کسی را در جبهه جنگ به کار مخصوص خودش بگمارد.

لازم است یک رهبری، فرماندهی و قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد که این قدرت بداند از شما چه برمی‌آید، از من چه برمی‌آید و از انسان‌های دیگر چه برمی‌آید، تا به هر کسی، آن کاری را که برای او لازم است، بگوید. مثلاً در مقام تشبیه، این کارگاه‌های قالیبافی را دیده‌اید؟ یک عده نشسته‌اند قالی می‌بافند، هر کسی دارد کاری می‌کند، هر بچه‌ای یا هر بزرگی که نشسته است، دارد نخ می‌بافد و هر کدام دارند کاری را انجام می‌دهند. چنانچه این کارها هماهنگ نباشد، اگر یک فکر و چشم و قدرت بالاتری نباشد که آن متن قالی را بر طبق آن

دستورهای خاص بخواند تا اینها بدانند چه نخی را به کار ببرند و چطور بزنند و چطور ببرند، اگر چنین قدرت متمرکزی وجود نداشته باشد این قالی چه جوری درمی آید؟ می بینید که طرف راست آن حکایت از شرق و طرف چپ آن حکایت از غرب می کند؛ آن طرفش صحبت از قالی کردی می کند، آن طرف صحبت از قالی ترکمن می کند؛ نقش ها، بی ترتیب و یک چیز هجوی از کار درمی آید. این که شما می بینید این طرف یک گلی آمده و مثل آن گل، بدون هیچ کم و زیادی آن طرف هم روییده و هر دو تا به آن ترنج وسط رسیده و مثل این دو، آن طرف قالی دوتای دیگر وجود دارد و همه چیزها منظم و همه چیز به جاست، این برای این است که: دستور مشخص است و یک نفر هم با صدای بلند آن را می خواند. جامعه هم اگر بخواند همه نیروهایش در یک جهت به کار افتد و هیچ یک از آنها هرز نرود و همه نیروهای جامعه به صورت یک قدرت متراکم درآید؛ به طوری که بتواند مثل مشت واحدی در مقابل جناح ها و صف ها و قدرت های متخاصم عمل کند، احتیاج به یک قدرت متمرکز دارد، احتیاج به یک دل و یک قلب دارد، که البته شرایطی هم دارد؛ باید خیلی آگاه باشد، باید خیلی بداند، باید خیلی با تصمیم باشد، باید چشم او دارای یک دید دیگری باشد، باید از هیچ چیز در راه خدا نهراسد و باید اگر لازم شد، خودش را هم فدا کند. ما اسم یک چنین موجودی را می گذاریم امام. امام یعنی آن حاکم و پیشوایی که از طرف پروردگار در آن جامعه تعیین می شود؛ مثل همان که خدای متعال به ابراهیم فرمود: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»؛ یعنی من تو را برای مردم امام قرار دادم. اما

این که می‌گوییم امام باید از طرف خدا تعیین شود، به دو گونه است؛ یا خدا به نام و نشان معین می‌کند، مثل این که پیامبر امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین و بقیه ائمه را معین کرد.

یک وقت هم خدای متعال امام را به نام معین نمی‌کند، بلکه تنها به نشان معین می‌کند؛ مثل فرمایش امام علیه السلام که فرمود: **فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ ضَائِبًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلَّدُوهُ**^(۱)؛ در این روایت، امام علیه السلام خصوصیات و نشان‌های یک امام را تعیین فرموده، بدون این که نام او را معین و مشخص کرده باشد. هرکس که این نشان بر او تطبیق کرد، آن امام می‌شود. منظورم کلمه امام است که می‌خواستم برایتان معنا کنم.

امام یعنی پیشوا، یعنی حاکم، یعنی زمامدار، یعنی آن کسی که هر جا او می‌رود، انسان‌ها دنبالش می‌روند، که باید از سوی خدا باشد، عادل باشد، منصف باشد، با دین باشد، با اراده باشد و از این قبیل حرف‌هایی که در زمینه امامت هست که حالا در آن مقام نیستیم.

پس اصل ولایت قرآنی، وجود امام را ایجاب می‌کند و اگر این پیکر بزرگ که اسمش امت اسلامی است، بخواهد زنده و موفق و همیشه پایدار باشد، باید ارتباطش با این مرکز و قلب متحرک و پر هیجان و همیشه

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۹۵ - هرکس از عالمان دین، که بر نفس و امیال نفسانی خود مسلط باشد و دین خود را پاس دارد، و پا روی هوی و هوس خویش گذارد و مطیع احکام خدا (چه احکام فردی، چه اجتماعی) باشد، مردم می‌توانند از او تقلید (پیروی) کنند.

مستحکم و نیرومند برقرار باشد (درست دقت کنید). پس بُعد دیگر ولایت، یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هریک از آحاد امت اسلام در همه حال با آن قلب امت و این ارتباط، یعنی هم ارتباط فکری و هم ارتباط عینی، یعنی درست از او سرمشق گرفتن و در افکار و بینش ها دنبال او بودن، و در افعال و رفتار و فعالیت ها و حرکت ها از او پیروی کردن.

ولایت یعنی پیروی در فکر و عمل از اهل بیت علیهم السلام

ولایت علی بن ابیطالب، یعنی در افکارت پیرو علی باشی، در افعالت پیرو علی باشی، تو را با علی علیه السلام رابطه ای نیرومند، مستحکم و خلل ناپذیر پیوند زده باشد و از علی علیه السلام جدا نشوی؛ این معنای ولایت است. این جاست که می فهمیم معنای این حدیث را ولایتُ عَلِيٍّ اِنَّ اَبِيْطَالِبٍ حِصْنِيْ؛ ولایت علی علیه السلام حصن و حصار من است، فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِيْ اَمِنَ مِنْ عَذَابِيْ^(۱)؛ هر که داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و محفوظ خواهد ماند، که بسیار حرف جالبی است؛ یعنی مسلمانان ها و پیروان قرآن اگر از لحاظ فکر و اندیشه و از لحاظ عمل و تلاش و فعالیت متصل به علی علیه السلام باشند از عذاب خدا مصون و محفوظ اند.

آن کسی که قرآن را قابل فهم نمی داند، چطور می تواند بگوید من ولایت علی بن ابیطالب را دارم و از لحاظ فکری با علی علیه السلام مرتبط هستم؛ در حالی که علی بن ابیطالب در خطبه نهج البلاغه می گوید: **وَاعْلَمُوا**

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۲، باب ۳۸، ص ۱۳۶.

أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يَغُشُّ، وَالْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ،
وَالْمُحَدِّثُ الَّذِي لَا يُكْذِبُ، وَمَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدًا إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ
أَوْ نُقْصَانٍ؛ زِيَادَةٍ فِي هُدًى وَنُقْصَانٍ مِنْ عَمَى^(۱)؛ یعنی: و بدانید این قرآن
پند دهنده‌ای است که خیانت نمی‌کند و راهنمایی است که گمراه نمی‌نماید
و سخنگویی است که دروغ نمی‌گوید و کسی با این قرآن نشست، مگر
آن که چون از پیش آن برخاست، یا هدایت و رستگاری او افزایش یافت
و یا کوری و گمراهی او کم گردید. علی علیه السلام این گونه مردم را به قرآن
حواله می‌دهد و این طور مردم را به قرآن سوق می‌دهد. اگر کسی بگوید
قرآن را نمی‌توان فهمید، آیا او ولایت علی ابن ابیطالب را دارد؟! هرگز!
علی به خاطر خدا حاضر است از تمام وجودش بگذرد. این عمل علی
است. این شخص حاضر نیست از یک مثقال پولش، جانش، حیثیت
اجتماعی‌اش، راحتی‌اش و آقایی‌اش به خاطر خدا بگذرد؛ آیا این ولایت
علی دارد؟!

ولایت علی را آن کسی دارد که با او پیوندی ناگسستنی، هم از لحاظ
فکر و اندیشه، هم از لحاظ عمل داشته باشد. اگر درست دقت کنید،
معنایی که از ولایت گفتم، دقیق‌ترین و ظریف‌ترین معنایی است که
درباره ولایت می‌شود بیان کرد. حالا گوش کنید از قرآن؛ آیاتی را از
سوره مائده برای شما بگویم، که در این آیات، هم جنبه مثبت ولایت،
یعنی پیوند داخلی بیان شده و هم جنبه منفی ولایت؛ یعنی قطع پیوندهای

۱. قسمتی از خطبه ۱۷۵ نهج البلاغه، فیض الاسلام.

خارجی و هم به آن بُعد دیگر ولایت، یعنی اتصال و ارتباط با ولی پرداخته است، که ولی، یعنی آن قطب، یعنی آن قلب، یعنی آن حاکم و امام.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَ أَوْلِيَاءَ؛ یهود و نصاری را (یهودیان و مسیحیان را) اولیای خود نگیرید. «اولیا» جمع «ولی» است، ولی، از ولایت است. ولایت یعنی پیوستگی، ولی یعنی پیوسته و پیوندزده؛ یهود و نصاری را پیوندخوردگان و پیوستگان با خود نگیرید و انتخاب نکنید، بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ؛ آنها بعضی اولیا و هم پیوستگان بعضی دیگر هستند، نگاه نکنید که بلوک‌هایشان از همدیگر جداست، در معنا برای ضدیت با اصالت‌های شما، همه یک جبهه هستند، بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ؛ بعضی هم جبهه بعضی دیگر هستند، وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ؛ هرکس از شما که با آنها تولی کند، تولی یعنی ولایت را پذیرفتن (از باب تفاعل)، هرکس که قدم در وادی ولایت آنها بگذارد و خودش را با آنها پیوند زند و مرتبط کند، فَاتَّهَ مِنْهُمْ؛ بی‌گمان او خود از آنان است، إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ؛ و خدا مردم ستمگر را هدایت نخواهد کرد.

فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ؛ آن کسانی که در دل‌هایشان بیماری است (بیمار دلان)، آنها را می‌بینی، يُسَارِعُونَ فِيهِمْ؛ در میان جبهه دشمنان دین می‌شتابند، قناعت نمی‌کنند به این که بروند طرف آنها؛ بلکه می‌شتابند، قناعت نمی‌کنند به این که تا به نزدیکشان بروند، بلکه تا آن اعماق جبهه‌شان می‌روند و اگر بررسی چرا این قدر با دشمن دین و باکسی

که می دانی ضدّ دین است، می سازی و چرا با آنها ضدّیت که نمی کنی هیچ، دوستی هم به خرج می دهی، در جوابت چنین می گوید: **يَقُولُونَ نَحْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ**؛ می گویند می ترسیم برایمان دردسری درست شود و می ترسیم اسباب زحمتی برایمان درست شود. ببینید چه کلمات آشنایی است. خدا در جواب اینها می فرماید: **فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ**؛ امید است که خدا پیروزی را نصیب جبهه مؤمن کند یا یک حادثه‌ای را از پیش خود به سود آنها پدید آورد، و وقتی این کار شود، **فَيُضِيبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ**؛ آن وقت این بدبخت‌هایی که با آنها ساخته بودند، پشیمان شوند، روسیاه شوند، بگویند دیدی چه غلطی کردیم، اگر می دانستیم که جبهه مؤمن این طور پیروزمند و نیرومند خواهد شد، با دشمن دین و دشمن خدا نمی ساختیم، خودمان را بی آبرو نمی کردیم، **وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا**؛ بعد از آن که آنها خودشان را مفتضح کردند و با دشمنان ساختند، آن کسانی که ایمان آورده‌اند، می گویند: **أَهْلُؤَلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ**؛ مؤمنین همین‌ها بودند، این چهره‌های خوش ظاهر و موجه که با سوگندهای غلاظ و شداد قسم می خوردند که ما با شما هستیم و هر وقت با آنها حرف می زدیم یا چیزی می گفتیم، می گفتند ما با شما هم عقیده هستیم، ما هم با شما اختلافی نداریم، ما هم همین حرفی که شما می زنید، می زنیم! در مقام بیان، این طور با آدم حرف می زدند؛ اما بعد معلوم شد که دل‌های اینها مریض بوده و به رغم ظاهر نیکشان، دل‌های چرکین و سیاه و نفاق‌آمیز داشتند. آن روز مؤمنین می گویند: عجیب است که چه قسمی می خوردند، اینها

همان‌ها هستند، اَهْوَلَاءِ الَّذِينَ اَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ اِيْمَانِهِمْ؛ آنها همین‌ها هستند؛ آنهایی که به خدا سوگندهای سخت و غلیظ می‌خوردند، اِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ؛ قسم می‌خوردند که با شما هستیم و با شما هم‌عقیده و هم‌فکریم. حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ؛ پوچ و بیهوده و نابود شد کارهایی که کرده بودند، فَاصْبِحُوا خَاسِرِينَ؛ و سخت زیانکار شدند.^(۱)

این آیات تا این‌جا در رابطه با ارتباطات خارجی بوده و حالا در ادامه همان آیات، در مورد ارتباطات داخلی دقت کنید.

نشانه دوستی خدا و ولی خدا

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا؛ ای کسانی که ایمان آوردید، مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ؛ اگر شما از دین خود بازگردید، اگر این بار رسالت و مسؤولیتی را که با ایمان به خدا پذیرفته بودید، از دوستان به زمین بگذارید و آن را به سرمنزل نرسانید، خیال نکنید که این بار به منزل نخواهد رسید، که این تصور باطلی خواهد بود؛ بلکه این افتخار نصیب جمعیت دیگری خواهد شد که این بار را به منزل برساند، مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ؛ هر که از شما، از دین خود بازگردد و مرتد شود، فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ؛ خدای متعال جمعیتی را پدید خواهد آورد که خود خدا آنها را دوست می‌دارد، وَ يُحِبُّونَهُ؛ آنها هم خدا را دوست دارند. آیا ما جزو آنهایی هستیم که خدا را دوست دارند؟ آیا این که گاهی اوقات کلماتی می‌گوییم که دوست

داشتن خدا از آن برمی آید، دلیل بر این موضوع است که ما خدا را دوست داریم؟ در این مورد قرآن سخنی دارد که می فرماید: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ^(۱)؛ یعنی اگر خدا را دوست دارید، از من که پیامبر هستم، متابعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد، پس يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ؛ یعنی اینها صد درصد تسلیم فرمان هستند و خدا هم آنها را دوست دارد و این، یک خاصیت و صفتی است که طرفینی می باشد. اَذَلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ؛ صفت دیگر از صفات این قوم، این است که در مقابل مؤمنان فروتن هستند. این نشانه، کمال رابطه و پیوند صمیمانه با مؤمنین است و در مقابل این توده مسلمان، هیچ گونه نخوت و غرور و هیچ گونه توقع زیادی و داعیه بیخودی و بوجی در آنها وجود ندارد؛ یعنی وقتی که در مقابل مردم قرار می گیرند، جزو مردم هستند، با مردم هستند، در راه مردم هستند، برای مردم هستند، خودشان را از میان مردم بیرون نمی کشند که از دور مردم را ببینند و گاهی برای آنها دلسوزی بکنند، اَذَلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ؛ خود را در مقابل مؤمنان به خدا، فروتن و کوچک می کنند، اَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ؛ در مقابل کافران و دشمنان دین و مخالفان دین و مخالفان قرآن اَعِزَّةٌ هستند؛ یعنی تأثیرناپذیر و سربلند هستند؛ یعنی حصاری از فکر اسلامی در خود پیچیده و کشیده که هیچ نفوذی از آنها نپذیرند، يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ خاصیت دیگرشان این است که بی امان و بدون قید و شرط در راه خدا جهاد و مجاهدت می کنند، همچنان که در آیه هست، وَلَا

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَأِئِمٍّ؛ از ملامت هیچ ملامتگری هم نمی‌هراسند و نمی‌ترسند، ذَالِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ؛ این فضل و لطف و تفضل خداست که به هر که خواهد می‌دهد، وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ؛ که خدا گشوده‌دست و داناست. آیه بعد دربارهٔ ارتباط و پیوند اجزای جامعه اسلامی با آن قلب و پیشوا و با آن امام است. خوب دقت کنید تا دریابید که چگونه مسائلی که غالباً تصور می‌شود قرآنی نیست، قرآن با صراحت و با زبان رسا دربارهٔ آن حرف می‌زند.

روابط خارجی را گفت، پیوندهای داخلی را گفت، حالا قلب پیوندهای داخلی را بیان می‌کند؛ یعنی پیشوا، رهبر و امام را می‌گوید. اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ و قائم امر و آن کسی که تمام نشاطها و فعالیت‌های جامعه و امت اسلامی به او باید برگردد و از او باید الهام بگیرد، خداست؛ اما خدا که مجسم نمی‌شود بیاید و بین مردم بنشیند و امر و نهی کند؛ پس دیگر کی؟ وَ رَسُولُهُ؛ پیدا است که بین رسول و خدا هرگز رقابت و تنازع نیست. پیامبر رسول او است؛ اما همان‌طور که قرآن گفته است، اِنَّكَ مَيِّتٌ فَانْهَمُ مَيِّتُونَ^(۱)؛ رسول هم برای همیشه باقی نمی‌ماند، پس باید برای بعد از رسول هم تکلیف‌ها روشن باشد. لذا خدای تعالی آنها را معرفی می‌کند، وَالَّذِينَ آمَنُوا؛ آن کسانی که ایمان آوردند. اما هر که ایمان آورد، کافی است؟ معلوم است که جواب منفی است؛ بلکه صفات دیگری هم دارد، الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ؛ آنها که اقامهٔ نماز می‌کنند، وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ؛ و

۱. سوره زمر، آیه ۳۰.

زکات می دهند، وَ هُمْ زَاكِعُونَ؛ در حالی که در رکوع اند، یعنی در حال رکوع زکات می دهند. مجموع این نشانه‌ها یعنی این که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب، به عنوان ولی معین می شود و این در حالی است که «واو» را واو حالیه می گیرد.

اگر به فرض در این تشکیک کنند و بگویند که می خواهد مطلق مؤمنین را بگوید که دارای این خصوصیت هستند، بنده سؤال می کنم، سمبل و رمز برای یک چنین مکتبی، چه کسی می تواند باشد؟ در جامعه اسلامی، غیر از علی بن ابیطالب کسی را سراغ نداریم. در آن جامعه اسلامی آن کسی که می توانست سمبل این گونه جناح ایمانی متقن و محکم باشد، علی بن ابیطالب بود، ولو فرض کنید که آیه بر آن حضرت ناظر نباشد.

لازم است در این جا تذکر بدهم که اگر در بحث ما راجع به ولایت، تکیه بر شیعه داریم، منظور ما جنبه مثبت قضیه است، نه جنبه منفی قضیه، و همان طور که مکرر گفته ایم، ما این را لازم می دانیم که شیعه خودش را بشناسد، فکر خودش را بشناسد، ایمان خودش را هر چه بیشتر راسخ و نافذ بکند و در کنار این نیز معتقدیم که شیعه امروز بایستی با برادران اهل سنت معارضه را کنار بگذارد؛ برای این که دشمن خارجی وجود دارد. ما که داریم بحث می کنیم، می خواهیم تشیع را اثبات کنیم، نمی خواهیم دیگران را نفی کنیم و بیخودی اختلاف عقیده و سلیقه درست کنیم؛ اما شما لازم است بفهمید که تشیع را چگونه درک می کنید، تشیعی که من می گویم، غیر از اسلام، چیز دیگری نیست، اسلام غیر از تشیع چیز

دیگری نیست، برداشتی که تشیع از اسلام و قرآن دارد، آن برداشت درست و منطقی و عادلانه و عاقلانه است. پس توجه دارید که ما داریم اصول اسلامی را می‌گوییم و به نظر خودمان، بحث‌هایی که داریم، اصول ایدئولوژیکی اسلام است. من گمان نمی‌کنم شما نظری برخلاف این داشته باشید. بنابراین مسائل مثبت و جنبه‌های مثبت قضیه، مورد نظر ماست. اسلام را آن چنان که در مکتب تشیع می‌فهمیم و می‌شناسیم، بیان می‌کنیم و به جناح‌های دیگری که ممکن است طور دیگری بشناسند و بفهمند، کاری نداریم و بحثی هم نمی‌کنیم. تعارض نداریم و باهم برادر هم هستیم و دست دوستی هم می‌دهیم. چرا؟ چون دشمن داریم و بیرون از خانه، دشمن ایستاده است. الان حق نداریم توی سر و کله هم‌دیگر بزنیم، این هم طریقه ماست که خواستم عرض کنم. بحث درباره تشیع و شیعه، به خاطر اصالت شیعه است؛ به خاطر این که ما معتقد به تشیع هستیم، به خاطر این است که اسلام را از دیدگاه تشیع می‌بینیم؛ نه به خاطر این که می‌خواهیم بین شیعه و سنی اختلاف ایجاد کنیم؛ هرگز چنین منظوری نداریم و این اختلاف را هم حرام می‌دانیم. *إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ*.^(۱)

حالا باید دید اگر ولایت را رعایت کردیم، چه می‌شود. آیا اثری هم برای ما دارد؟ اگر سه بُعد ولایت را که عبارت باشد از حفظ پیوندهای

۱. قبلاً جزء جزء این آیه بیان شده و این جا یک بار دیگر آمده است؛ یعنی: ولی امر شما خداست و رسولش و مؤمنانی که نماز به پا می‌دارند و زکات می‌دهند، در حالی که در رکوع هستند. (سوره مائده، آیه ۵).

داخلی، قطع پیوند و وابستگی به قطب‌های متضاد خارجی و حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب پیکر اسلامی و قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر، که بیان کردیم، حالا اگر این سه بُعد را رعایت کردیم، چه خواهد شد؟ قرآن در آیه بعد جواب می‌دهد:

وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ^(۱)

کسی که قبول ولایت خدا و رسولش و یاکسانی را که ایمان آورده‌اند، بکند و این پیوند را مراعات و حفظ کند، اینها غالب و پیروز شدند و از همه پیروزتر همین‌ها هستند و اینها هستند که بر همه جناح‌های دیگر غلبه خواهند داشت.

خلاصه گفتار دوم

جبهه واحد و پیوسته‌ای که در حقیقت، بانی مدینه فاضله اسلامی است، پس از تشکیل واحد عظیم «امت»، در سطح عموم مؤمنین و معتقدین به دین، گسترش می‌یابد و اصل «ولایت» در موضع‌گیری‌های داخلی و خارجی امت اسلامی تجلی می‌کند.

در داخل، همه آحاد و جناح‌های ملت، موظف‌اند که با دقت و احتیاطی تمام، نیروها را در یک راه و به سوی یک هدف بسیج کرده و از تشتت و تفرق که موجب هرز رفتن بخشی از نیروهاست، به شدت پرهیزند، و در خارج، از هرگونه رابطه و پیمان مودّتی که جهان اسلام را در خطر فرودست شدن و از استقلال محروم ماندن قرار دهد، اجتناب ورزند.

بسی روشن است که حفظ و رعایت این هر دو رویه «ولایت» (اتصال و ارتباط و وابستگی داخلی، و جدایی و تأثیرناپذیری و عدم وابستگی خارجی) مستلزم وجود قدرت متمرکز و مسلط است، که درحقیقت، واحد تبلور یافته‌ای از همه عناصر مثبت و سازنده اسلام می‌باشد (امام - حاکم اسلامی) و نیز مستلزم آن است که رابطه‌ای عمیق و نیرومند، همه آحاد ملت را به شخص حاکم (امام)، یعنی محور اساسی فعالیت و نشاط عمومی جامعه، پیوند زند و آنان را با او وابسته سازد... و در این جاست که

بُعد دیگری از ابعاد ولایت، جلوه گر می شود و آن، «ولایت امام و پیشوای عالم اسلام» است.

در آیات زیر، اشارات رسای قرآن را به این حقایق ظریف و دقیق می توان ملاحظه کرد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا
الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ
ای گرویدگان به دین! یهودیان و
مسیحیان را هم جبهگان و دوستان
خود نگیرید.

بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ
آنان بعضی هم جبهه و دوست
بعضی دیگرند.

وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فإِنَّهُ مِنْهُمْ
هرکه از شما با آنان پیوند برقرار
کند، درحقیقت از آنان و در شمار
آنان است.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ
به تحقیق خدا گروه ستمگران را
هدایت نمی کند.

فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ
يُسَارِعُونَ فِيهِمْ
مِيْ قُولُونَ نَحْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ
می گویند (و بهانه می آورند) که
می ترسیم آسیبی به ما برسد.

فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ
مِنْ عِنْدِهِ
باشد که خدا فتح و فیروزی مؤمنان
را برساند یا حادثه ای به سود آنان
تدارک کند.

فَيُضِيبُحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرُوا فِي
 أَنفُسِهِمْ نَادِمِينَ

و آن‌گاه (این بیمار دلان) بر آنچه
 در دل نهمان می‌داشته‌اند، پشیمان
 شوند.

وَ يُقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهْلَاءِ الَّذِينَ
 أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ

و مؤمنان بگویند: آیا همین اینان
 بودند که با سخت‌ترین سوگندها به
 خدا سوگند یاد می‌کردند؟!!

إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ
 حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ

که ایشان با شما یاند.
 کارهایشان پوچ شد و بر باد رفت و
 زیانکار گشتند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ
 عَنْ دِينِهِ

ای گروه مؤمنان! از شما هر کس از
 دینش بازگردد.

فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ
 يُحِبُّونَهُ

خداوند مردمی را خواهد آورد که
 آنان را دوست بدارد و آنان او را
 دوست بدارند.

أَذَلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ

در برابر مؤمنان، فروتن و مهربان
 باشند.

أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ

در برابر کافران، شکست‌ناپذیر و
 تسخیرناپذیر باشند.

يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
به هر کس بخواهد، می دهد.

وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ
و خدا گشوده دست و داناست.
ولی (و مرکز پیوندهای اجتماعی)
شما فقط خداست.

و رَسُولُهُ
وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الصَّلَاةَ
و يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ
و پیامبرش.
و آن مؤمنانی که نماز را به پا
می دارند و زکات را ادا می کنند، در
حالی که در رکوع اند،
و هر که خدا و رسولش مؤمنان را
پیوسته و هم جبهه خود بسازد.
فَأَنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ
پس یقین حزب خدا همان
فیروزمندان اند.

(سوره مائده: آیات ۵۱-۵۶)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ
تَقَاتِهِ
ای کسانی که ایمان آورده اید!
آن سان که شایسته است، از خدا
پروا بگیرید.

و لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ
و نمیرید، مگر آن که تسلیم محض
باشید.

وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا
وهمگی به ریسمان خدا چنگ
زنید و پراکنده نشوید.

(سوره آل عمران: آیات ۹۷ و ۹۸)

فصل سوم

بهشت ولایت

در زمینه بحث ولایت، دو نکته قابل تذکر است؛ اولاً، یک معرفی اجمالی از جامعه دارای ولایت و فرد دارای ولایت، ثانیاً، یک نقش و دورنمایی از جامعه‌ای که در آن ولایت وجود دارد. آنچه از تدبّر در آیات قرآن و با استمداد و استنتاج از مبارزه اهل بیت در زمینه ولایت به دست آمد، این بود که ولایت دارای چند بُعد و چند جلوه است؛ یکی این که جامعه مسلمان، وابسته و پیوسته به عناصر خارج از وجود خود نباشد و پیوستگی به غیر مسلم نداشته باشد. توضیح دادیم که پیوسته و وابسته نبودن یک حرف است و به کلی رابطه نداشتن، یک حرف دیگر، و هرگز نمی‌گوییم که عالم اسلام در انزوای سیاسی و اقتصادی به سر برد و با هیچ یک از ملّت‌ها و کشورها و قدرت‌های غیر مسلمان رابطه‌ای نداشته باشد؛ بلکه مسأله، وابسته نبودن و پیوسته و دنباله‌رو نبودن است، در قدرت‌های دیگر هضم و حل نشدن و استقلال و روی پای خود ایستادن را حفظ کردن است. جلوه دیگر و رویه دیگر از ولایت، عبارت است از انسجام و ارتباط بسیار شدید داخلی میان عناصر مسلمان، یعنی یکپارچه بودن و یک جهت بودن جامعه اسلامی، همان طوری که در احادیث

نوی است که: مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى بَعْضُهُمْ تَدَاعَى سَائِرُهُمْ بِالسَّهْرِ وَالْحِمَى^(۱) قریب به همین الفاظ کَمَثَلِ الْبُنْيَانِ مثل مؤمنین، مثل یک پیکر واحد و یک عمارت واحدی است که با همدیگر باید پیوسته به هم، جوش خورده به هم و گره خورده به هم باشند و در مقابل دست‌های دیگر، در مقابل تعارض‌ها و دشمنی‌هایی که پیش خواهد آمد، دست واحدی باشند که این مطلب از آیه: اَذَلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ^(۲) استفاده می‌شود. آیه دیگر از قرآن، همین مطلب را به صورت واضح‌تری بیان کرده است: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ^(۳)؛ وقتی در مقابل جبهه خارجی قرار می‌گیرند، از آنها چیزی استوارتر، خلل‌ناپذیرتر، تأثرناپذیرتر و نفوذناپذیرتر نمی‌بینید؛ اما در میان خودشان باهم بسیار مهربان‌اند؛ چون جبهه‌بندی در داخل وجود ندارد و در بدنه‌ها و جناح‌های پیکر عظیم اسلامی نفوذناپذیری و تأثرناپذیری نیست؛ بلکه به عکس، همه روی هم اثر می‌گذارند، همه یکدیگر را به سوی خیر و نیکی جذب می‌کنند، همه یکدیگر را به پیروی هرچه بیشتر از حق توصیه می‌کنند، همه یکدیگر را به پافشاری هرچه بیشتر در راه حق و مقاومت هر چه بیشتر در مقابل انگیزه‌های شرّ و فساد و انحطاط سفارش می‌کنند، همه

۱. نهج الفصاحه، شماره ۲۷۱۲، ص ۵۶۱.

۲. نسبت به مؤمنان فروتن و به کافران سرافراز و مقتدرند (سوره مائده، آیه ۵۴).

۳. محمد فرستاده خداست و یاران و همراهانش بر کافران بسیار سخت‌دل و با یکدیگر بسیار مشفق و مهربان‌اند (فتح، ۲۹).

همدیگر را نگه می‌دارند و همان‌طور که قبلاً مثال زدیم، مثل ده نفر کوهنورد کوهپیمای ورزیده که دارند به سوی پیچ و خم‌های کوه می‌روند، که اگر یک کلوخی یا یک سنگی از زیر پای یک کوهنورد در رفت، کافی است که باعث شود او با مغز در اعماق دره صد متری دوایست متری یا پانصد متری سقوط کند. در این جا راه برای سالم ماندن همه افراد این است که کمرهای خود را با ریسمانی هرچه قوی‌تر به یکدیگر ببندند، تذاب داشته باشند، دست هم را بگیرند، گاهگاهی همدیگر را صدا بزنند که مثلاً فلانی راه را گم نکردی، عقب نماندی یا گرسنه نشدی. دقت کنند و ببینند که آیا بین آنها از لحاظ فکری و مادی، و شناخت حق و حقیقت، ضعیف‌تر از دیگران وجود دارد، که اگر هست، همه بکوشند تا او را هدایت کنند، همه سعی کنند تا این که او را به راه راست بکشانند. خلاصه یک خانواده با اعضا و افرادی صد درصد صمیمی باشند. این هم یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت است که جامعه اسلامی آن را داراست.

جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت که بسیار مهم و از همه مهمتر است و ضامن بقای ولایت به معنای اول و دوم هم همین است، این است که جامعه یک مرکز فرماندهی مقتدری در درون خود داشته باشد؛ چون جامعه اسلامی باید حکم یک پیکر واحدی را داشته باشد که هم در داخل با یکدیگر متذاب و متماسک باشند و هم در خارج مثل یک مشت واحد و یک تن واحد، در مقابل جبهه‌های خارجی عمل کنند، و این وحدت بدون تمرکز نیروی اداره کننده، ممکن نیست و چنانچه بر هر

گوشه‌ای از گوشه‌های جامعه اسلامی، یک عاملی، یک قدرتی یا یک قطبی حکومت کند، اعضای این پیکر از یکدیگر جدا می‌شوند و در یک راه حرکت نمی‌کنند. عیناً مثل این می‌شود که ارگان‌سیم اعصاب اداره‌کننده انسان، دو دستگاه فرماندهی داشته باشد؛ یکی مال طرف راست و یکی مال طرف چپ.

در این صورت برای انجام یک عمل واحد، قسمت‌های چپ و راست باهم، هماهنگی نخواهند داشت و مثلاً برای بلند کردن یک وزنه در حالی که دست راست آماده است که این بار را بردارد، دست چپ به کلی به یک مشت بسته تبدیل می‌شود و به هیچ وجه حاضر نیست که بار را بردارد؛ این است که اگر سلسله اعصاب انسان از دو مرکز فرماندهی فرمان بگیرد، وضع بدن مختلف می‌شود و به هنگام انجام عمل یا دفع دشمن، وضع مسخره‌ای به خود می‌گیرد و از عهده دفع دشمن برنخواهد آمد. جامعه اسلامی هم اگر بخواهد دشمنان را بجا و به موقع دفع کند، باید مرکزیت فرماندهی در آن حفظ شود و چنانچه یک جامعه می‌خواهد با دشمن خود بستیزد، باید در آن واحد همه جناح‌های این جامعه اسلامی با آن دشمن روبه‌رو و مواجه شوند و به طور هماهنگ ضربه محکمی بر دشمن وارد آورند، و این طور نباشند که هر جناحی به دلخواه خود بخواهد عمل کند، که در این صورت، ماجرای آن سه نفری که به باغ انگور رفته بودند و ملاً آن را نقل کرده است، به وجود می‌آید و دشمن با یک دسیسه چینی، کلک همه را خواهد کند؛ همچنان که این تجربه بارها در تاریخ و تاریخ اسلام اتفاق افتاده است.

پس اگر جامعه اسلامی بخواهد به موقع منافع را جذب و ضررها و زیان‌ها را دفع کند، باید در داخل با یکدیگر، اعضای ملایم و پیوسته‌ای باشند و در مقابل دشمن، حکم یک مشت و دست واحدی را داشته باشند، و اگر بخواهند آن دو رویه و دو بُعد و دو جانب ولایت را در خود تحصیل کنند، لازم است که یک مرکز فرماندهی مقتدری در درون خود داشته باشند تا همه عناصر فعال و با نشاط این جامعه، نشاط فکری خود، نشاط عملی خود، فعالیت‌های زندگی خود و دشمن‌کوبی‌های خود و دوست‌نوازی‌های خود را از آن مرکز الهام بگیرند؛ آن مرکزی که در بطن جامعه و متن جامعه اسلامی، همه جناح‌ها را اداره بکند و هر کسی را به کار لایق شأن خودش مشغول کند، از تعارض‌ها جلوگیری و نیروها را به یک سمت هدایت کند. چنین مرکز و چنین کسی باید از سوی خدا باشد، باید عالم باشد، باید آگاه باشد، باید مأمون و مصون باشد، باید یک موجود تبلور یافته‌ای از تمام عناصر سازنده اسلام باشد و باید مظهر قرآن باشد. چنین کسی در فرهنگ اسلامی ما «ولی» نام دارد. پس ولایت در جامعه اسلامی، به آن دو صورتی که بیان شد، ایجاب می‌کند که «ولی» در جامعه وجود داشته باشد. این هم یک بُعد و یک بدنه و یک رویه دیگر از ابعاد مسأله ولایت.

ارزیابی ولایت خود و جامعه

مسأله‌ای که بعد از این پیش می‌آید، این است که من و شما آیا دارای ولایت هستیم یا نه؟ ممکن است من و شما دارای ولایت باشیم؛ اما آیا

مجموعاً جامعه ما دارای ولایت هست یا نیست؟ ممکن است این سؤال پیش آید که، مگر این دو یکی نیستند و باهم فرق می‌کنند؟ در جواب باید گفت، بله، اگر یک عضوی به خودی خود سالم باشد، سالم بودن یک عضو، اولاً، نه به معنای سالم بودن همه بدن است و ثانیاً، یک عضو سالم اگر در یک بدن غیر سالم قرار گرفت، نمی‌تواند همه محسنات یک عضو سالم را دارا باشد. اول ببینیم که یک انسان با ولایت، چه جور آدمی است، تا بفهمیم آیا من و شما دارای ولایت هستیم یا نه؟ اگر چنانچه ثابت و روشن شد که من و شما دارای ولایت هستیم، بعد باید ببینیم که جامعه باید چگونه باشد تا دارای ولایت باشد؟

هیچ مانعی ندارد که یک انسان دارای ولایت، در یک جامعه بی‌ولایت باشد. البته منظورم از نظر خود ایده است که می‌گویم مانعی و اشکالی ندارد؛ وگرنه خیلی هم اشکال دارد. حالا باید به این مسأله پرداخت که وقتی کسی خودش دارای ولایت بود، آیا دیگر مسؤولیتش تمام شده است؟ و همین که خود او دارای ولایت شد، ولو این که در جامعه محروم و عاری از ولایت زندگی می‌کند، آیا این زندگی می‌تواند یک زندگی مطلوب باشد؟ و آیا اگر کسی خودش دارای ولایت بود، اما در یک جامعه‌ای زندگی می‌کرد که آن جامعه بی‌ولایت بود و او در مقابل بی‌ولایتی جامعه، مسؤولیت احساس نکرد، همین عدم احساس مسؤولیت، ولایت خود او را هم مصدوم و خراب نمی‌کند؟ اینها یک چیزهایی است که شما مرد و زن مسلمان، مخصوصاً جوان مسلمان، باید رویش فکر کنید. ممکن است من آن قدر فرصت و مجال نداشته باشم که

تک تک اینها را شرح دهم و اگر بخواهم تک تک اینها را طوری شرح دهم که مطلب به خوبی و به روشنی بیان شود و آن را همه بفهمند، لازم است که روی هریک از اینها ساعت‌ها بحث کرد، که متأسفانه وقت من آن قدر نیست؛ این است که من مطلب را به اختصار می‌گویم و دقت و موشکافی در آن را به خود شما واگذار می‌کنم.

حالا می‌پردازم به این که اولاً، یک انسان دارای ولایت، چگونه انسانی است؟ ثانیاً، ما و جامعه و هیأت اجتماعی انسان‌هایی که یک جا جمع شده‌ایم، چگونه باشیم تا دارای ولایت باشیم و در چه صورت دارای ولایت نخواهیم بود؟ در چه صورتی یک جامعه، یک جامعه ولی و متولی و موالی، به صورتی که اسلام دستور داده، درمی‌آید و در چه صورت و شرایطی، از ولایتی که اسلام گفته، محروم می‌ماند؟

مسأله سوم این که، آیا یک انسانی که دارای ولایت است، تکلیف خودش با ولایت داشتن شخص خودش تمام شده است و دیگر تکلیف ندارد که جامعه دارای ولایت بسازد؟ و مسأله چهارم این که، اگر یک آدمی خودش دارای ولایت بود و در یک جامعه محروم از ولایت زندگی می‌کرد و احساس تکلیفی نمی‌کرد که جامعه را دارای ولایت بکند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را هم مخدوش نخواهد کرد؟ و همین که در فکر نیست که دیگران را هم دارای ولایت کند، همین به فکر نبودن، ولایت او را ضعیف و مخدوش کرده است؟ اینها مسائلی است که باید بحث کنیم. حالا من یکی، دو تا از آنها را مطرح می‌کنم و وقتی که این بحث کامل شد، خود شما این معنای مترقی

عالی جالب خردپسند قرآن فرموده و حدیث گفته ولایت را، با آن معنایی که آدم تنبلی از کار بگریز راحت طلب سهل گرای سهولت طلب، پیش خودش تصور می کند، مقایسه کنید تا ببینید تفاوت ره از کجا تا به کجاست. عده ای خیال می کنند که دارای ولایت بودن، به این است که وقتی اسم اهل بیت علیهم السلام می آید، کلمه علیهم السلام را بگویند. خیال می کنند که دارای ولایت بودن به این است که محبت اهل بیت در دل انسان باشد، البته محبت اهل بیت داشتن واجب و فرض است و نام آن بزرگواران را با عظمت بردن، به نام آنها مجلس به پا کردن و از عزا و شادی آنها درس گرفتن، عزای آنها را گفتن، شادی آنها را گفتن و گریستن بر بزرگواران، شهادت ها و مظلومیت های آنها، همه اینها لازم است؛ اما همه اینها ولایت نیست، ولایت از این بالاتر است.

آن که در مجلس سیدالشهدا علیه السلام می نشیند و اشک می ریزد، کار خوبی می کند؛ اما نباید اشک ریختن را برای دارا بودن ولایت کافی بداند. آن کسانی که ذهنشان تحت اثر تلقینات و القاءات مغرضانه یا جاهلانۀ بعضی از دست های مزدور و مغرض واقع شده است، درست دقت کنند که بعد گفته نشود با گریستن بر سیدالشهدا علیه السلام کسی مخالف است. ما می گوئیم که گریستن بر امام حسین علیه السلام گاهی می تواند یک ملت را نجات دهد؛ همچنان که توّابین رفتند سر قبر حسین بن علی علیه السلام نشستند و ۲۴ ساعت یا ۴۸ ساعت و یا سه روز فقط گریه کردند و نتیجه آن گریه ها این شد که پیمان مرگ و خون باهم بستند و گفتند، عهد می کنیم که به میدان جنگ برویم و زنده برنگردیم. این است گریه بر امام حسین؛ کسی

با این مخالف نیست و هیچ آدمی با به عظمت یاد کردن حسین بن علی علیه السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف نیست. هر که اینها را بشناسد، تصدیق می‌کند که نام اینها را باید با عظمت برد.

خانواده‌ای که میراث آنها شهادت و عزیزترین یادگارشان فداکاری و جانبازی در راه خداست و همه وجودشان وقف و خالص برای خداست. این خانواده را انسان باید با عظمت یاد کند و ربطی به شیعه بودن و شیعه نبودن هم ندارد. من به شما قول می‌دهم که اگر به اروپا، امریکا و هر کفرستانی بروید و سرگذشت شخصیتی چون علی بن ابیطالب علیه السلام را برای آنها شرح دهید، خواهید دید که به افتخار این چهره و انسانی که این همه افتخارات در زندگی اش هست، آنها کف می‌زنند و احترام و تجلیل می‌کنند، تعظیم می‌کنند و نام او را به صورت یادبود عزیزی از شما در ذهنشان نگه می‌دارند. این مخصوص شیعه نیست که شما خیال می‌کنید که ولایت یعنی همین؛ البته این یکی از گوشه‌ها و شعبه‌های آن، ولایتی است که انسان را به بهشت می‌برد و یکی از بخش‌های اصل بسیار مهم ولایت محسوب می‌گردد.

عده‌ای هستند که واقعاً از روی جهالت - که ان شاء الله از روی جهالت است، نه از روی غرض مسائلی مانند گریه کردن بر امام حسین علیه السلام و مسائل سطحی باب ولایت و تشیع را مطرح می‌کنند و ولایت را فقط به همین مسائل منحصر می‌کنند و شگفتا که ولایت فهم‌ها و ولایت شناس‌ها و ولایت دارها را با همین حرف‌ها می‌گویند.

ولایت در یک انسان، به معنای وابستگی فکری و عملی هر چه بیشتر و

روزافزون تر با ولیّ است. ولیّ را پیدا کن. ولیّ خدا را بشناس. آن کسی که او ولیّ حقیقی جامعه اسلامی است، او را مشخص کن. بعد از آن که مشخص کردی، شخصاً از لحاظ فکر، عمل، روحیات و راه و رسم و روش، خودت را به او متصل کن، مرتبط کن و به دنبالش حرکت کن؛ طوری که تلاش تو، تلاش او و جهاد تو، جهاد او و دوستی تو، دوستی او و دشمنی تو، دشمنی او و جبهه‌بندی‌های تو، جبهه‌بندی‌های او باشد. این است آدمی که دارای ولایت است.

کسی که ولیّ را بشناسد، فکر ولیّ را بشناسد و با ولیّ همفکر شود، عمل ولیّ را بشناسد و با ولیّ هم عمل شود، دنبال او راه بیفتد، خودش را فکراً و عملاً پیوسته با ولیّ بخواند، چنین کسی دارای ولایت است. لیکن ما ولایت را منحصر کردیم فقط بر این که در دلمان مهر علی بن ابیطالب است و قطره‌های اشک هم برای امیرالمؤمنین می‌ریزیم؛ ولی عمل ما ضد عمل علی و فکر و اندیشه‌مان ضد اندیشه علی است. ما از ولایت، برای خودمان یک افسانه، یک اسطوره و یک خرافه‌ای درست کرده‌ایم و دل خودمان را خوش کردیم که از جمله موالی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و دارای ولایت هستیم و خوشحال که تمام آنچه که برای موالی علی بن ابیطالب علیه السلام هست، برای ما نیز به طور مسلم و قطعی هست! خدا می‌داند که این کار، خیلی جفا و ظلم به حق علی بن ابیطالب و اسلام است. چون ولایت مال اسلام است.

امام صادق علیه السلام ولایت را با عمل می‌داند و می‌گوید، آن کسی که دارای عمل است، ولیّ ما او است و آن کسی که دارای عمل نیست، عدوّ

ما او است. امام صادق علیه السلام ولایت را این طور معنا می‌کند. چون ولایت در فرهنگ امام صادق، با ولایت در فرهنگ آن جاهل یا مغرضی که دارد به نام امام صادق زندگی می‌کند، فرق دارد. ما باید عمیقاً معنای ولایت را بفهمیم، در غیر این صورت، عمری را به امید بهشت سپری می‌کنیم، در حالی که در موقع جان دادن، از بهشت خبری نیست. ولایت یک انسان، پیوستگی و وابستگی مطلق او است به ولی.

اما ولایت یک جامعه به چیست؟ ولایت یک جامعه به این است که ولی در آن جامعه اولاً مشخص باشد؛ ثانیاً منشأ و الهام‌بخش همه نیروها، نشاطها و فعالیت‌های آن جامعه باشد. قطبی باشد که همه جوی‌ها و سرچشمه‌ها از او سرازیر می‌شود. مرکزی باشد که همه فرمان‌ها را او می‌دهد و همه قانون‌ها را او اجرا می‌کند. نقطه‌ای باشد که همه رشته‌ها و نخ‌ها به آن جا برگردد. همه به او نگاه کنند، همه دنبال او بروند، موتور زندگی را، او روشن کند، راننده و پیشقراول کاروان زندگی در جامعه، او باشد. این جامعه، جامعه دارای ولایت است.

امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر ۲۵ سال تمام زمام اجتماع را در دست نداشت. جامعه اسلامی بعد از پیغمبر، ۲۵ سال دارای ولایت نبود. در آن جامعه، سلمان دارای ولایت بود، ابوذر شخصاً دارای ولایت بود، مقداد شخصاً دارای ولایت بود و آن دیگری شخصاً دارای ولایت بود؛ اما جامعه اسلامی بعد از پیغمبر ۲۵ سال دارای ولایت نبود، تا این که امیرالمؤمنین به حکومت جامعه اسلامی رسید و جامعه اسلامی دارای ولایت شد.

آن وقتی که امام منشأ امر و نهی در جامعه می شود، آن وقتی که همه رشته ها از امام ناشی می شود، آن وقتی که امام دارد عملاً جامعه را اداره می کند، آن وقتی که پرچم جنگ را امام بلند می کند، آن وقتی که فرمان حمله را امام می دهد و آن وقتی که قرارداد صلح را امام می نویسد، آن وقت است که جامعه دارای ولایت است و در غیر این صورت، جامعه دارای ولایت نیست؛ پس این هم جامعه دارای ولایت.

اگر چنین جامعه ای دارید، خدا را شکر کنید و اگر ندارید دنبالش راه بیفتید. اگر این چنین نعمتی بر سر شما هست، خدا را شکر کنید که بزرگتر از نعمت ولایت، نعمتی نیست و اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید و ولایت را در شخص خودتان و در جامعه بشری تأمین کنید. سعی کنیم که علی وار زندگی کنیم، سعی کنیم که دنبال علی راه بیفتیم، سعی کنیم که میان خودمان و علی که ولی خداست، پیوند برقرار کنیم. اینها کوشش لازم دارد، تلاش لازم دارد، مجاهدت لازم دارد و خون دل خوردن دارد، که ائمه هدی علیهم السلام بعد از شهادت امیرالمؤمنین، یکسره در راه ولایت کوشیده اند. تمام تلاش ائمه برای این بوده است که ولایت را زنده کنند و جامعه اسلامی را احیا کنند تا این نهالی را که به نام انسان در این مزرعه و در این باغستان و نهالستان غرس شده، با آب گوارای جانبخش حیات آفرین ولایت، زنده و سرسبز و بالنده کنند؛ این تلاش ائمه بود. تلاش ما نیز برای ولایت جامعه باید این باشد که ببینیم برای قدرت دادن به ولی اسلام، چه کاری باید بکنیم.

ولی را باید جست

همان طور که قبلاً گفته شد، یک وقت است که علی بن ابیطالب علیه السلام، حسن بن علی علیه السلام، حسین بن علی علیه السلام، علی بن حسین علیه السلام و همه ائمه، به نام و خصوصیات مشخص می شوند، یک وقت هم هست که با نام مشخص نمی شوند؛ بلکه توسط یک ولی با صفاتی مشخص می شود؛ همان طور که فرموده اند: **أَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْقَقَهَاءِ ضَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ**^(۱)؛ این طوری ولی را مشخص می کنند و این هم از طرف خداست. منتهی آن اولی را با اسم معین کرده اند و این خصوصیاتش را گفته اند، شما خودت حساب کرده ای، اندازه و قواره گرفته ای و الگو را گذاشته ای، حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی در آمد. وقتی انسان بنای کارش را بر این گذاشت که قوانین اسلامی و مقررات الهی را در جامعه، به صورتی که ولایت حکم می کند، زنده و احیا کند، آن وقت می گردد و راهش را پیدا می کند، و روش ها و شیوه هایش را پیدا می کند، که ما فعلاً در شیوه ها و روش ها بحثی نداریم.

ولی، فروغ و جان و روح جامعه است

جامعه ای که دارای ولایت باشد، مانند مرده ای است که دارای جان

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۹۵، هرکس از عالمان دین که بر نفس و امیال نفسانی خود مسلط باشد و دین خدا را پاس دارد، و پا روی هوی و هوس خویش گذارد و مطیع احکام خدا باشد.

شده است. شما مرده‌ای را در نظر بگیرید که بی‌جان افتاده است، او مغز دارد؛ ولی کار نمی‌کند، چشم دارد؛ ولی نمی‌بیند، دهان دارد؛ ولی غذا را هضم و بلع نمی‌کند، معده و کبد و جهاز هاضمه دارد؛ اما غذا را جذب نمی‌کند، رگ دارد و در آن خون هست؛ ولی خون جریان ندارد، دست دارد؛ اما یک مورچه ریز را هم نمی‌تواند از خودش دفع کند، پا دارد؛ اما نمی‌تواند از آفتاب به سایه برود؛ چرا این طور است؟ چون جان ندارد. اما وقتی که جان دمیده شد، مغز کار می‌کند، اعصاب کار می‌کند، دست می‌گیرد، دهان می‌خورد، معده هضم می‌کند، دستگاه گوارش جذب می‌کند، خون می‌خزد و می‌گردد و نیرو را به همه بدن می‌رساند، بدن را گرم می‌کند، او را به تلاش می‌اندازد، راه می‌رود، دشمن را می‌کوبد، دوست‌ها را جذب می‌کند و خود را هرچه بیشتر کامل‌تر و آبادتر می‌کند. این مثل را شما در مقام فهمیدن اهمیت ولایت در یک جامعه، مقابل چشم‌هایتان بگذارید.

بیکر مرده را بردارید و جایش جامعه انسانی بگذارید، به جای جان و روح هم ولایت را بگذارید. جامعه‌ای که ولایت ندارد، استعدادها در این جامعه هست؛ اما خنثی می‌شود، به هدر می‌رود، نابود می‌شود، هرز می‌رود و یا بدتر، به زیان انسان به کار می‌افتد؛ مغز دارد و می‌اندیشد؛ اما می‌اندیشد برای فساد آفرینی، می‌اندیشد برای انسان‌کشی، می‌اندیشد برای عالم‌سوزی، می‌اندیشد در راه بدبخت کردن انسان‌ها، و می‌اندیشد برای محکم کردن پایه‌های استثمار و استبداد و استکبار. چشم دارد؛ اما آنچه باید ببیند، نمی‌بیند، و آنچه باید نبیند، می‌بیند. گوش دارد؛ اما سخن

حق را نمی‌شنود. اعصاب سخن حق را به مغز می‌رساند؛ اما مغز فرمانی بر طبق حق به جوارح و اعضا نمی‌دهد. جوارح و اعضا، عملی بر طبق حق در عالم انجام نمی‌دهند. شرایط عالم، اجازه کار بر طبق حق به انسان نمی‌دهد.

این جامعه، بی‌ولایت است. در جامعه بی‌ولایت، چراغ‌ها شعله نمی‌کشند و روشنی‌شان بیشتر نمی‌شود. همان یک ذره روغنی هم که دارند، تمام می‌شود تا به کلی خشک شود. چراغ‌هایی که پیغمبر روغن ریخته بود، رو به خاموشی گذاشت و دیدید که چطور خشک شد. دیدید که روزهای بعد از وفات پیامبر، شعله می‌کشید، روشن می‌کرد و منور می‌کرد؛ چون روغنش را پیامبر ریخته بود. اما چون دست ولایت بالای سر این مشعل‌ها و چراغ‌ها نبود، چطور روغنش ته کشید، خشک شد، بد بو شد، پردود شد و کم‌نور شد، تا به زمان عثمان رسید که تحویل به معاویه داد و دیدید که چه شد؛ همان چیزهایی که فاطمه زهرا ع به زن‌های انصار و مهاجر گفت و گوش نکردند. همان روزهای اول، همان پیش‌بینی‌هایی که فاطمه زهرا کرد؛ ولی مردم مسلمان غافل آن روز، نتوانستند بفهمند و گوش نکردند. همان‌ها به طور کامل انجام گرفت. همان «سیف صارم» آن شمشیر خونریز، همان تیغی که اصالت‌ها و فضیلت‌ها را می‌کشت و همان دستی که انسان‌ها و انسانیت‌ها را خفه می‌کرد، همه اینها را فاطمه زهرا گفته بود. قبل از فاطمه زهرا هم پیامبر گفته بود. اینها می‌دیدند، می‌فهمیدند و گفتند؛ ولی جامعه اسلامی نفهمید.

گوش‌ها سنگین و کر شد، امروز هم صدای فاطمه زهرا هنوز به گوش

می‌رسد:

ای گوش‌های حسّاس و هشیار بشنوید! جامعه‌دارای ولایت، جامعه‌ای می‌شود که تمام استعدادهای انسانی را رشد می‌دهد، همه چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان خدا به او داده، اینها را باور می‌کند، نهال انسانی را بالنده می‌سازد، انسان‌ها را به تکامل می‌رساند و انسانیت‌ها را تقویت می‌کند. در این جامعه، ولیّ یعنی حاکم، همان کسی که همه سررشته‌ها به او برمی‌گردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی در راه خدا می‌اندازد و دارای ذکر خدا می‌کند. از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به وجود می‌آورد، سعی می‌کند نیکی‌ها را اشاعه دهد و سعی می‌کند بدی‌ها را ریشه‌سوز و محو کند، الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ^(۱)؛ آن کسانی که اگر در زمین متمکشان سازیم، أَقَامُوا الصَّلَاةَ؛ نماز را به پا می‌دارند. نماز، سمبل برای ذکر خدا و توجه و جهت‌گیری خدایی یک جامعه است. أَقَامُوا الصَّلَاةَ؛ نماز را به پا می‌دارند. به سوی خدا می‌روند، جهت‌گیری‌شان را برطبق دستور خدا انجام می‌دهند، وَآتَوُا الزَّكَاةَ؛ تقسیم عادلانه ثروت می‌کنند و زکات می‌دهند و زکات در قرآن، دامنه‌اش خیلی وسیع است.

اصطلاح زکات در قرآن، شامل همه انفاقات و صدقات مالی می‌باشد.

۱. کسانی که اگر آنها را در زمین اقتدار و تمکین دهیم، نماز به پا می‌دارند و زکات می‌دهند، و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و عاقبت کارها در دست خداست (سوره حج، آیه ۴۱).

وَآتُوا الزَّكَاةَ؛ به طور کلی و مسلّم، به معنای این است که تعدیل در ثروت است؛ وَآمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ؛ اشاعه نیکی‌ها، گستردن کارهای خوب، وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ، و ریشه کن کردن منکرها. ما خیال می‌کنیم که امر به معروف و نهی از منکر، به این معناست که بنده به جنابعالی امر کنم که شما فلان کار بد را انجام ندهید و فلان کار خوب را انجام دهید؛ در حالی که امر کردن و گفتن، یکی از جلوه‌های امر به معروف و نهی از منکر است. به امیرالمؤمنین گفتند: چرا با معاویه می‌جنگی؟ گفت: برای این که امر به معروف و نهی از منکر واجب است. خوب گوش کرده و استتاج کنید. در جنگ صفین گفتند: تو با معاویه چه کار داری؟ برو طرف کوفه، او هم برود طرف شام.

امام فرمود که خدا امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده است. امام حسین از مدینه بلند می‌شود و می‌فرماید: أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ؛ می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع است و چقدر از نظر ماکوچک و ضیق و تنگ است! به هر حال، وقتی که ولایت در جامعه‌ای بود، اینها انجام می‌گیرد، اقامه صلوة، ایتاء زکات؛ امر به معروف و نهی از منکر، و خلاصه پیکر بی‌جان، جان و حیات می‌گیرد.

خلاصه گفتار سوم

یک جامعه در صورتی دارای «ولایت» است که در آن «ولی» مشخص بوده و عملاً مصدر و الهام‌بخش همهٔ نشاطها و فعالیت‌های زندگی باشد و یک فرد در صورتی دارای ولایت است که شناخت درستی از «ولی» داشته و برای هرچه بیشتر وابسته و مرتبط ساختن خود به او - که مظهر «ولایت خدا» است - دائماً در تلاش و کوشش به سر برد. از آن‌جا که «ولی» جانشین خدا و مظهر سلطه و قدرت عادلانهٔ الهی در زمین است، از همهٔ امکانات و استعدادهایی که در وجود انسان‌ها برای تکامل و تعالی نهاده شده، به سود آنان بهره‌برداری می‌کند و از این‌که حتی اندکی از این زمینه‌های مساعد در راه زیان انسانیت به کار رود یا نابود و خنثی گردد - که این نیز خود زیان بزرگی است - مانع می‌شود.

عدل و امن را که برای رویش و بالندگی نهال انسان، همچون زمینی مستعد و آبی گوارا و هوایی مساعد است، در محیط زیست آنان تأمین می‌کند و از بروز جلوه‌های گوناگون ظلم (شرک، تعدی به غیر و تعدی به خود) جلوگیری می‌کند. همه را به سوی بندگی خدا سوق می‌دهد. خرد و بینش انسانی را به باروری می‌رساند و آنان را به کار و ابتکار سوق می‌دهد. یاد خدا (نماز)، تقسیم عادلانهٔ ثروت (زکات)، اشاعهٔ نیکی‌ها (امر به معروف) و ریشه‌کن ساختن بدی‌ها و نابسامانی‌ها (نهی از منکر) را

برنامه اساسی خود می‌سازد و خلاصه، انسانیت و پدیده «انسان» را به هدف و غایت آفرینش، نزدیک و نزدیکتر می‌کند.

تدبّر در آیات زیر، آفاق وسیعی از بهشت ولایت را در پیش چشم ما می‌گشاید و راز این سخن آگاهی‌بخش را که: «هیچ یک از فرمان‌های دین، به اهمیت ولایت نیست» آشکار می‌کند:

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ
كَافِرَانِ بْنِ إِسْرَائِيلَ بِرِزَانِ دَاوُدَ وَ
عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ، مَوْرِدَ لَعْنِ وَاوَقَعِ
شَدْنَد.

ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ
ایس بر اثر آن بود که عصیان
می‌ورزیدند و تعدّی و تجاوز
می‌کردند.

كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ
از کار ناپسندی که در پیش گرفته
بودند، دست نمی‌شستند.

لَيْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ
تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ
كَفَرُوا

لَيْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ
سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
برای خویشان چه بد و ناخوشایند
چیزی از پیش فرستادند که خدا
برایشان خشم گرفت.

و فِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ
 وَ لَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَ
 مَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ
 و در عذاب هم، ایشان جاودانه‌اند.
 و اگر به خدا و پیامبر و آیین او
 ایمان می‌آوردند، هرگز ایشان را
 ولی خود نمی‌گرفتند.

وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ
 ولی بسیاری از ایشان فاسق و از
 دین برون رفته‌اند.

(سوره مائده: آیات ۷۸-۸۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا
 الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوعًا وَ لَعِبًا
 و مسخره می‌گیرند،
 ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آن
 کسانی را که آیین شما را به بازیچه
 و مسخره می‌گیرند،

مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ
 وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ
 (که عبارت‌اند) از اهل کتاب و
 کافران، به ولایت و به عنوان ولی
 انتخاب نکنید.

وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
 و از خدا پروا کنید، اگر مؤمن
 هستید.

وَ إِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوهَا
 هُزُوعًا وَ لَعِبًا
 همان کسانی که چون بانگ نماز
 برمی‌دارید، آن را به بازیچه و
 مسخره می‌گیرند.

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ
 این بدان جهت است که آنان
 مردمی هستند که نمی‌اندیشند.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْفُمُونَ مِنَّا إِلَّا
 أَنْ أَمَّا بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْنَا وَمَا
 أَنْزَلَ مِن قَبْلُ
 وَ أَنْ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ

بگو ای اهل کتاب! آیا از ما جز این
 چیزی را عیب می‌گیرید:
 که به خدا و آیین پیامبران و آیین
 پیامبران پیشین ایمان آورده‌ایم.
 و شما خود (از این همه یا بخشی از
 آن) برون رفته و بدان بی‌عقیده‌اید.
 بگو: آیا شما را به چیزی که سزای
 آن در نزد خدا بدتر از این باشد،
 خبر دهم؟

مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ
 وَ جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ
 وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ

آن کس که خدایش طرد و لعن
 فرموده و بر او خشم گرفته.
 و از آنان، جمعی را بوزینه و خوک
 کرده.
 و آن کس که طاغوت را عبودیت
 کرده.
 أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَ أَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ
 السَّبِيلِ

آنها موقعیتی بدتر دارند و از راه
 میانه گمگشته‌تر و گمراه‌ترند.
 (سوره مائده: آیات ۵۷-۶۰)

فصل چهارم

سپردن امانت به دست اهلس

در دنبالهٔ بحث‌های گذشته، در نظر داریم به شرح چند مسأله از مسائلی که پیرامون ولایت به آن برخورد می‌کنیم، پردازیم. بحث دربارهٔ ولایت و این که ولایت چیست و از کجای قرآن استفاده می‌شود، و دارای چند بُعد و رویه و چند جانب است، همان بود که قبلاً مطرح کردیم. منتها یک سلسله مسائلی هست که برای مسألهٔ ولایت، مسائل فرعی محسوب می‌شود؛ اگرچه که خود این مسائل هرکدام در جای خود، یک مسألهٔ اصولی و تعیین‌کننده است، که برای جهت‌گیری‌های اسلامی و تعیین خط‌مشی جامعهٔ مسلمان، باید از آن استفاده کرد. این چند مسأله را ما به ترتیب بیان خواهیم کرد.

اولین بحث این است که ما از قرآن ثابت کردیم که حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی برای یک جامعهٔ مسلمان، متوقف است بر این که یک قدرت متمرکزی در جامعهٔ اسلامی وجود داشته باشد تا همهٔ نشاط‌ها، فعالیت‌ها، جهت‌گیری‌ها، موضع‌گیری‌ها، قطب‌ها و جناح‌های مختلف این جامعه را او رهبری و اداره کند و اسم آن را «ولّی» یعنی فرمانروا گذاشتیم؛ یعنی آن کسی که

همه نیروها باید از او الهام بگیرد و همه کارها باید به او برگردد، و خلاصه او، آن کسی است که مدیریت جامعه اسلامی، هم از جنبه فکری و هم از جنبه عملی با او بوده و نامش «ولی» است. این شخص چه کسی می‌تواند باشد؟ آیا ما یک حرف خلاصه‌ای در این باب داریم؟ که اگر به ما گفتند ما می‌خواهیم «ولی» را بشناسیم، بتوانیم ارائه دهیم؟ البته جواب این مطلب را در خلال مطالب گذشته، گاهگاهی عرض کرده‌ام و شما هم می‌دانید و مطلب نامعلومی نیست؛ ولی می‌خواهیم از نظر اسلوب منطقی و تسلسل طبیعی مطلب، این را هم بررسی کرده باشیم.

قرآن پاسخش در این جا یک کلمه است، می‌گوید: آن کسی که ولی واقعی جامعه است، او «خدا» است. حاکم در جامعه اسلامی، غیر از خدای متعال، شخص دیگری نیست؛ این مطلبی است که توحید هم همین را به ما می‌گفت و نبوت هم همین اصل را برای ما مسلم می‌کرد.

در جامعه اسلامی، حاکم خداست

حالا می‌بینید که ولایت هم این مطلب را به ما می‌گوید. اساساً همیشه باید اصول یک مکتب و یک مسلک همین طور باشد که هر یک از اصل‌ها نتیجه‌ای بدهد که اصل‌های دیگر آن نتیجه را می‌دهند و این طور نباشد که از یکی از اصول مکتب، ما یک استنتاج بکنیم که ضد آن را از اصل‌های دیگر آن استنتاج می‌کنیم و متأسفانه در اسلامی که در ذهن و دل بعضی از ساده‌دلان مسلمان امروز هست، از بعضی از اصولش چیزهایی استنتاج و استنباط می‌شود که ضد آن را می‌توان از اصول دیگر

آن استنباط کرد.

بنابراین آن کسی که در جامعه اسلامی، حقّ امر و نهی و فرمان و حقّ اجرای اوامر و معین کردن خط‌مشی جامعه، و خلاصه حقّ تحکّم در همه خصوصیات زندگی انسان‌ها را دارد، خداست. وَاللّٰهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ. بنده آیاتی که تعبیر ولیّ و اولیا داشت، تدبّر کردم و همه را تقریباً یک مطالعه اجمالی کردم و دیدم این تعبیر که خدا ولیّ جامعه اسلامی است و مؤمنین جز خدا، ولیّ و یاوری ندارند و خدا باید حاکم همه امور بشر باشد، مسأله‌ای است که در قرآن جزو مسلّمات است.

لازم است برای بعضی که ممکن است در ذهنشان مطلب مخلوط شود، تذکر بدهم که صحبت در سلطه تکوینی پروردگار نیست؛ آن به جای خود محفوظ و معلوم است که خدای تعالی گردش زمین و آسمان را با اراده قاهره خویش تنظیم می‌کند. صحبت بر سر این است که قوانین زندگی انسان‌ها و روابط فردی و اجتماعی جامعه بشری هم باید از خدا الهام بگیرد؛ یعنی حاکم و فرمانروای قانونی در جامعه الهی، اسلامی، قرآنی و در ظلّ نظام اسلامی و حکومت و نظام علوی، فقط خداست. حالا این سؤال پیش می‌آید که «حاکم خداست» یعنی چه؟

خدای متعال که با مردم روبه‌رو نمی‌شود تا امر و نهی کند و از طرفی، انسان‌ها هم احتیاج دارند که یک انسانی بر آنها حکومت کند و یک انسانی لازم است که سررشته کار انسان‌ها را به دست گیرد. البته این که می‌گویم یک انسانی، روی «یک» آن تکیه ندارم و نمی‌خواهم رهبری دسته جمعی را نفی کنم، بلکه منظورم این است که، انسانی لازم است که

سر رشته کار انسان‌ها را به دست گیرد؛ و الا چنانچه در میان جامعه انسانی و بشری، فقط قانون باشد، ولو آن قانون از طرف خدا باشد، ولی امیری، فرمانروایی، یا یک هیأتی نباشد که حکومت کند و خلاصه اگر ناظری بر اجرای قانون در جامعه بشری نباشد، انتظام جامعه بشری باز هم به هم خورده است. اما این انسان چه کسی می‌تواند باشد؟

معیار انتخاب، انتصاب حاکم اسلامی

آن انسان یا انسان‌هایی که قرار است عملاً بر بشر و جامعه بشری فرمانروایی کنند، عملاً ولی جامعه باشند، عملاً ولایت جامعه را بر عهده گیرند، اینها چه کسانی می‌توانند باشند؟ پاسخ‌های گوناگون به این سؤال داده‌اند. پاسخ واقعیت‌های تاریخی هم به این سؤال، گوناگون بوده است. عده‌ای گفته‌اند: **الْمُلْكُ لِمَنْ غَلَبَ**؛ یعنی هر که غالب شد، یعنی حکومت جنگل؛ یک عده گفته‌اند، هر کسی که دارای تدبیر بیشتری هست؛ عده‌ای گفته‌اند، هر کسی که از طرف مردم مورد قبول باشد؛ عده دیگری گفته‌اند، هر کسی که از دو دمان چنین و چنان باشد و عده‌ای سخنان دیگری گفته‌اند و منطق‌ها و سلیقه‌های دیگری ابراز کرده‌اند.

پاسخ دین و مکتب به این سؤال، این است که: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ**؛ آن کسی که عملاً در جامعه، زمام فرمان و امر و نهی را از سوی پروردگار عالم به دست می‌گیرد، «رسول» او است. لذا وقتی پیغمبری در جامعه مبعوث شد، معنا ندارد که با بودن پیغمبر، حاکم دیگری به جز او بر مردم حکومت کند. پیغمبر یعنی همان کسی که باید زمام قدرت را در

جامعه به دست گیرد و حاکم باشد؛ اما وقتی که پیغمبر از دنیا رفت، تکلیف چیست؟ وقتی که پیغمبر خدا مثل همهٔ انسان‌های دیگر از دنیا رفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد، آن جا چه کنیم؟ آیهٔ قرآن پاسخ می‌دهد: وَالَّذِينَ آمَنُوا؛ مؤمنان ولی شما هستند. کدام مؤمنان؟ هر که به مکتب و دین ایمان آورد، او ولی و حاکم جامعهٔ اسلامی است؟! این که لازم می‌شود که به عدد همهٔ نفوس مؤمن حاکم داشته باشیم!

آیهٔ قرآن ضمن آن که روی یک انسان معلوم مشخصی انگشت می‌گذارد و کسی را که در نظر شارع و قانونگذار اسلام مشخص است، بر مردم حکومت می‌دهد، می‌خواهد علت انتخاب یا انتصاب او را هم بگوید و به این وسیله معیار به دست دهد؛ لذا می‌گوید: وَالَّذِينَ آمَنُوا؛ آن کسانی که ایمان آورده‌اند، ایمان درست آوردند، که لازمهٔ اطلاق آمَنُوا این است که ایمان آوردند، آن کسانی که با عمل خود، ایمانشان را امضا کردند؛ پس الَّذِينَ آمَنُوا شرط اول است که واقعاً مؤمن باشد. شرایط دیگری هم دارد: الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ؛ آن مؤمنینی که نماز را اقامه می‌کنند؛ نه این که نماز می‌خوانند، نماز خواندن یک چیز است و نماز را به پا داشتن چیز دیگر. اگر نماز خواندن منظور بود، می‌توانست بگوید «یصلون» که تعبیری است هم کوتاه‌تر و هم موجزتر.

اقامهٔ صلوة در یک جامعه، معنایش این است که روح نماز در جامعه زنده شود، جامعهٔ نمازخوان شود و می‌دانید که جامعهٔ نمازخوان، یعنی آن جامعه‌ای که در تمام گوشه و کنارهایش، ذکر و یاد خدا به طور کامل موج می‌زند و می‌دانید که جامعه‌ای که ذکر و یاد خدا در آن موج بزند، در این

جامعه هیچ فاجعه‌ای، جنایتی و خیانتی صورت نمی‌گیرد. هیچ لگدی به ارزش‌های انسان در این جامعه زده نمی‌شود. آن جامعه‌ای که در آن ذکر خدا موج می‌زند و مردم متذکر خدا هستند، جهت‌گیری، جهت‌گیری خدایی است و همه کار مردم، برای خدا انجام می‌گیرد.

علت زبونی‌ها، علت ظلم‌ها، تن به ظلم دادن‌ها و تعدّی‌هایی که انجام می‌گیرد، همچنین علت تن به تعدّی دادن‌ها، تماماً دوری از یاد و ذکر خداست. آن جامعه‌ای که ذکر خدا را دارد، حاکمش مثل علی بن ابیطالب علیه السلام است که ظلم نمی‌کند و ظلم را می‌کوبد. محکومش مثل ابوذر غفاری است، که با این که کتک می‌خورد، با این که تبعید می‌شود، با این که تهدید می‌شود و با این که غریب و بی‌کس می‌ماند، اما زیر بار ظلم نمی‌رود و از راه خدا باز نمی‌گردد. این جامعه‌ای است که در آن ذکر خدا هست و جامعه‌ای است که در آن اقامه صلوة هست. مؤمنی که در جامعه اقامه صلوة می‌کند؛ یعنی جهت جامعه را به سوی خدا قرار می‌دهد و ذکر الهی را در جامعه رایج و مستقر می‌کند. الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ، به این جا هم خاتمه پیدا نمی‌کند، وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ، تقسیم عادلانه ثروت بکنند، زکات بدهند، اهل انفاق در راه خدا باشند و دنبالش می‌گویند: وَهُمْ رَاكِعُونَ؛ یعنی در حالی که راکع هستند (زکات را بدهند) و این اشاره به یک مورد و یک داستان خاص است.

بعضی از مفسرین دیگر گفته‌اند که وَهُمْ رَاكِعُونَ معنایش این است که اینها همیشه در حال رکوع باشند، این جا اشاره به قضیه خاصی نیست. اما عربی دانی این احتمال را رد می‌کند و می‌گوید، وَهُمْ رَاكِعُونَ؛ یعنی در

حال رکوع زکات می دهند. احتمالی که به ذهن من می آید، گمان می کنم زکات، مطلق انفاقات است؛ چون انگشتی که امیرالمؤمنین در حال رکوع داد، زکات اصطلاحی نبوده، بلکه انفاقی بود که در راه خدا کرد و در این جا به آن اطلاق زکات شده است، وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ؛ یعنی یک انسان آن قدر دل بسته به مساوات باشد، به قدری علاقه مند به انفاق باشد و به قدری برایش دیدن فقر و فقیر درد آور باشد که صبر نکند نمازش تمام شود. به قدری در این انسان جاذبه انفاق شدید است و به قدری این آدم محو در راه انجام این تکلیف است که امان ندارد صبر کند و مجال ندارد که تحمل کند.

فقیری و جلوه ای دیده که خدا آن جلوه را دوست نمی دارد و او هم دوست نمی دارد، اما چیزی هم ندارد جز انگشت؛ ولی در همان حال نماز، انگشت را در می آورد و به سائل می دهد. لذا این اشاره به یک ماجرای مخصوص و مشخصی در تاریخ است که آن را امیرالمؤمنین علیه السلام به وجود آورده است؛ یعنی این بزرگوار در حال نماز بوده که فقیری آمد و این بزرگوار انفاق کرد و آیه نازل شد. پس همان طوری که ملاحظه می کنید، آیه دارد به طور اشاره ای علی بن ابیطالب را به عنوان ولی امر معین می کند؛ ولی نه به صورت معین کردن زورگویان تاریخ که وقتی معاویه مثلاً می خواست برای خودش جانشین معین کند، می گوید جانشین من، پسر من است و او باید بعد از من به این مقام برسد.

خدای متعال این طوری برای پیغمبر جانشین معین نمی کند؛ اما چون ملاک های حکومت که ایمان کامل به خدا، اقامه صلوة در جامعه و

دلبستگی به انفاق و ایتاء زکات تا حدّ از خود بیخود شدن در علی بن ابیطالب علیه السلام وجود دارد، ضمن این که خلیفه را معین و نصب می‌کند که علی بن ابیطالب است، ملاک و فلسفه خلافت او را هم روشن می‌کند. بنابراین در اسلام، ولی امر آن کسی است که فرستاده خداست و آن کسی است که خود خدا معین می‌کند؛ چون فرض این است که به حسب طبیعت خلقت و آفرینش، هیچ انسانی حقّ تحکّم بر انسان‌های دیگر را ندارد. تنها کسی که حقّ تحکّم دارد، خداست و چون خدا حقّ تحکّم دارد، می‌تواند طبق مصلحت انسان‌ها، این حق را به هر کسی که می‌خواهد، بدهد و می‌دانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست، قلدری نیست و زورگویی نیست؛ کار خدا طبق مصلحت انسان‌هاست و چون طبق مصلحت انسان‌هاست، بنابراین او معین می‌کند و ما هم تسلیم می‌شویم. او پیغمبر و امام را معین می‌کند و برای بعد از امام نیز صفاتی را معین می‌کند که اینها بعد از ائمه معصومین، حاکم بر جامعه اسلامی هستند. پس ولیّ را خدا معین می‌کند؛ خودش ولیّ است، پیغمبرش ولیّ است و امام‌ها ولیّ هستند. امام‌های خاندان پیغمبر تعیین شده‌اند که دوازده نفرند و در رتبه بعد، کسانی که با یک معیارها و ملاک‌های خاصی تطبیق بکنند و جور دریابند، آنها از برای حکومت و خلافت معین شده‌اند. البته این یک آیه بود که برای شما ذکر کردم. آیاتی دیگر هم در قرآن هست که بعضی از آنها را در این گفتارها آوردیم و بعضی از آن را هم باید خودتان در قرآن جستجو و پیدا کنید. آیات فراوانی در این باره داریم.

تفاوت حاکمیتِ ولیّ خدا با دیگر حاکمان

آنچه که در اسلام روی آن تکیه شده، این است که زمام امر مردم، دست آن کسانی نیفتد که انسان‌ها را به دوزخ می‌کشانند؛ مگر تاریخ این مطلب را به ما نشان نداد؟ مگر ندیدیم که با جامعه اسلامی، اندکی بعد از صدر مشعشع اسلام، چه کردند و چه شد؟ و چه بر سر این جامعه آمد؟ آن جامعه‌ای که در آن مردم، قدر مردان نیک را ندانند، جامعه‌ای که مردم معیارهای نیکی را عوضی بگیرند و مردم نتوانند ناصح و مشفق و مصلح خود را بشناسند، چه قدر باید روی آن کار کرده باشند که به این جا رسیده باشد؟! تبلیغات زهرآگینی که از طرف دستگاه‌های قدرت ظالمانه و جابرا نه در میان جامعه اسلامی انجام گرفت، به قدری افق معلومات و بینش مردم را عوض کرد و آنها را به وضعی رساند که گویی سیاهی را سفیدی و سفیدی را سیاهی می‌دیدند. به یک چنین حالتی درآمده بودند، لذا آدمی وقتی تاریخ قرن‌های دوم و سوم را می‌خواند و فجایع دستگاه قدرت و خلافت را با آن بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی مردم مطالعه می‌کند، حیرت و تعجب می‌کند که آیا اینها همان مردمی هستند که در مقابل فجایع عثمان صبر نکردند و از اطراف او را محاصره کردند، و با آن وضع فجیع او را از خلافت خلع و عزل کردند؟!

آیا اینها همان‌ها نیستند که حالا در شب عروسی خلیفه عباسی، خرج گزافی را که می‌توانست یک جناح عظیمی از جامعه اسلامی را اداره کند، می‌بینند که دارد خرج چه عیاشی‌ها و چه کارهایی می‌شود و دم بر نمی‌آورند؟! چگونه بیت‌المال مسلمین دارد صرف مسائل شخصی

می‌شود و کاری به درست و نادرستی آن ندارند؟! پولی است مال هزار نفر، و حالا یک نفر آدم این پول را فقط صرف خودش بکند، نمی‌گوییم صرف عیاشی خودش بکند، بلکه صرف نماز و روزه خودش بکند، آیا این کار جایز است؟!

مردم می‌دیدند که در متن واقعیت جامعه اسلامی دارد این کارها انجام می‌گیرد و در عین حال، غافل و بی‌خبر به سر می‌برند. شاید به مناسبتی این واقعه را گفته باشم که جعفر برمکی، وزیر محبوب هارون الرشید، در سن ۲۸ تا ۳۰ سالگی، در اوج محبوبیت، داماد می‌شود. از آن جا که هارون الرشید علاقه وافری به جعفر برمکی دارد، به جای نقل که بر سر عروس و داماد می‌پاشند، در شب عروسی، مهمانان گرامی و عالی‌قدر ناگهان دیدند که یک چیزهایی بر سر عروس و داماد پاشیده شد. میهمانان ریختند و هرچند تا که به دستشان رسید، برداشتند و بعد از برداشتن و دقت کردن، متوجه شدند اینها قوطی‌های ظریفی به قدر یک بند انگشت است که از طلای ناب درست کرده‌اند. بعد که جعبه را باز می‌کردی، از داخل آن یک کاغذ درمی‌آمد که بسیار نازک بود؛ این کاغذ را که باز می‌کردی، باکمال تعجب می‌دید که این یک ورقه بزرگی است که آن قدر کوچک شده و روی آن نوشته شده است که فرمان مالکیت فلان قسمت از کشور، به شما داده شده است.

خدا می‌داند که در یک شب، پانصدتا، هشتصدتا، هزارتا فرمان تیول در کاغذهای بسیار نازک توی قوطی‌های طلا بر سر یک عروس و داماد ریخته شد و کسانی آن را برداشتند که خلیفه نمی‌دانست که اینها چه کسی

هستند؛ مثلاً فرض کنید املاک فلان دشت وسیع و فلان ناحیه به دست یک بچه می افتاد یا به دست یک مست چاقوکش می افتاد، به دست یک انسان بی شخصیت یا یک بی عرضه می افتاد، اینها را که دیگر خلیفه نمی دانست، و ریخته بود.

حالا در آن ناحیه ای که اقطاعش دست این شخص افتاده، چقدر مردم پامال خواهند شد، چقدر ثروت ها از بین خواهد رفت و چقدر حقوق ضایع و نابود و پامال خواهد شد، برای آنها مهم نبود و به اینها فکر نمی کردند و آن وقت در همان حال که این بذل و بخشش ها و اسراف ها انجام می گرفت، یحیای علوی در کوه های طبرستان با ظلم و ستم می جنگید و این در حالی بود که خود و عیالش فقط یک پوشش داشتند که وقت نماز شوهر می پوشید و بعد به زن می داد تا او ستر بدن کند و نماز بخواند. خاندان پیغمبر که با ظلم می جنگیدند، در یک چنین وضعی به سر می بردند و آن مردم آن وضع را می دیدند و بی تفاوت بودند. غرض من، گله مندی از هارون نیست؛ هارون اگر این کارها را نکند، هارون نیست. طبقه هارون حکم می کند تا وقتی که این طبقه وجود دارد، این کارها انجام بشود؛ لذا از او گله مندی نیست. گله مندی از مردمی است که آن حساسیت صدر اسلام را فراموش کرده بودند، آن هوشیاری و درک را که در صدر اسلام داشتند، آن را از دست داده بودند و در مقابل این وضع، احساس تکلیف و مسؤولیت نمی کردند و در دشان نمی آمد؛ چرا این طور شده بودند؟ برای این که از بس تبلیغات مضرّ و مودیانه و رذالت آمیز شده بود و روی مردم کار کرده بودند. این دست ها و دستگاه های تبلیغی، در

اقطار جامعه اسلامی و کشور اسلامی، سالیانی دراز روی مغز مردم، روی روح مردم و روی روحیه مردم کار کرده بودند تا به این جا رسیده بود. پس شما می بینید چقدر مهم است که حاکم جامعه اسلامی چه کسی باشد و باید آن کسی باشد که خدا معین می کند.

آیه دیگر قرآن می گوید: **أَطِيعُوا اللَّهَ؛ اطاعت کنید خدا را، و أَطِيعُوا الرَّسُولَ؛ از رسول اطاعت کنید، و أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ صاحبان فرمان از میان خودتان را هم فرمان ببرید.** اما صاحبان فرمان یعنی چه؟ آن مسلمان جاهل و نادان خیال می کند که صاحب فرمان، یعنی هر کسی که می تواند فرمان بدهد و هرکس که زورش برای فرمان دادن می چربد، او «اولی الامر» است. ما می گوئیم نه، او اولی الامر نیست. اگر بنا باشد هر کسی که می تواند فرمان بدهد، اولی الامر باشد و از طرف قرآن به رسمیت شناخته شده باشد، پس در فلان کوهستان، فلان دزدِ قداره بند هم فرمان می دهد، آن هم در آن جا همه کاره است؛ پس در آن جا او اولی الامر است و اطاعت فرمان او واجب است؟! اولی الامری که شیعه به آن معتقد است، آن اولی الامری است که خدا منشور فرمان را به نام او کرده باشد، شیعه این را می خواهد. آن انسانی است که اگرچه «منکم» است و جزو انسانها، اما ولایت را از خدا گرفته باشد که صاحب ولایت کبری خداست.

حالا هارون الرشید با آن وضعش، با آن بخشش های بی حساب و اسرافش و با آن آدم کشی اش (که همین جعفر برمکی و بسیاری از خاندانش را در یک روز تار و مار کرد و کشت و قلع و قمع نمود، و بسیاری از مؤمنین و مسلمین را از بین برد، الی ماشاء الله کارهای دیگر

کرد) آیا چنین کسی را می‌توان اولی‌الامر دانست؟! ابوحنیفه می‌گفت که این اولی‌الامر است و جنگ و نزاع با امام جعفر صادق به خاطر همین مسأله بود که به امام می‌گفتند شما چرا با اولی‌الامر زمانت درمی‌افتی و اولی‌الامر زمان، یعنی همین هارون کذابی.

پس منطق شیعه در این مسأله، بسیار منطقی و دقیق است. ضمن این که نصب خدا را از قرآن احساس و استنباط می‌کند، معیارها و ملاک‌ها را هم به دست مردم می‌دهد که مردم فریب نخورند و نگویند علی بن ابیطالب روی سر ما، روی چشم ما و جانشین او هارون الرشید هم همین طور. منصور عباسی می‌گفت که امام حسن را به عنوان خلیفه قبول داریم؛ اما ایشان پول گرفته و خلافت را فروخته است؛ پس حق خلافت ندارد و ما هم از آنهایی که خلافت را به آنها فروخته بود، خلافت را به زور گرفتیم، این مال ماست. حرف آنها این بود که علی بن ابیطالب را برحسب ظاهر قبول می‌کردند و بعد منصور عباسی را هم به نام جانشین علی بن ابیطالب می‌پذیرفتند و هیچ منافاتی بین این دو نمی‌دیدند.

اما شیعه می‌گوید، این حرف درست نیست و اگر تو حکومت علی را قبول داری، باید معیارهای خلافت و ولایت را هم قبول داشته باشی. باید قبول داشته باشی که علی بن ابیطالب به خاطر جمع بودن این معیارها به عنوان ولیّ انتخاب شده؛ پس اگر کسی در او این معیارها نبود یا ضدّ این معیارها در او بود، این آدم حق ندارد خودش را جانشین علی بن ابیطالب معرفی کند. حق ندارد ولایت شیعه و ولیّ امر بودن را، ادّعا کند و کسی حق ندارد از او بپذیرد. این اولین مطلبی است که در این زمینه پیرامون

مسأله ولایت پیش می آید. البته مطلب دوم را همین جا اشاره کردیم و آیه اش را هم خواندیم.

اگر کسی این سؤال را بکند که به چه دلیل می گویند ولایت امر در اختیار خدا و مال خداست؟ جواب این است که این مسأله، ناشی از یک فلسفه طبیعی است که در جهان بینی اسلام مشخص و معین شده است. در جهان بینی اسلام، همه چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی می شود: **وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ**^(۱)؛ هر آنچه در روز و شب آرمیده است، از آن خداست. وقتی که همه پدیده های خلقت مال او است و حکومت تکوینی بر همه چیز در اختیار او است، حکومت قانونی و تشریحی هم باید در اختیار او باشد، چاره ای نیست. این هم مطلب دوم تا برسیم به مطالب بعدی. حالا توجه کنید به آیات بعدی که مطرح می شود.

مهمترین مصداق امانت الهی

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا؛ همانا خدا شما را فرمان می دهد که امانت ها را به اهلش برگردانید، **وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ؛** و چون میان مردم داوری و حکومت و قضاوت می کنید، بر طبق عدل و داد حکومت و قضاوت کنید، **إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ؛** همانا پروردگار به چه نیکو چیزی شما را پند می دهد و موعظه می کند، **إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً؛** همانا پروردگار شنوا و بیناست. پس آنچه که به شما

فرمان می‌دهد، از روی شنوایی و آگاهی و دانش کامل است. چون شنوای نیازهای درونی شماست و چون بینای سرنوشت شماست، لذا آنچه را که احتیاج دارید، به شما می‌دهد و می‌بخشاید.

این آیه اول است که دربارهٔ امانت صحبت می‌کند و می‌گوید امانت‌ها را به اهلش بدهید و درحقیقت یک زمینه‌چینی برای آیه دوم است و باید این یادآوری را بکنم که امانت، فقط این نیست که من یک تومان دست شما دارم، این یک تومان را به دست من برگردانید. مهمترین نشانه‌ها و نمونه‌های امانت، این است که، آنچه امانت خدا در میان مردم است، آن را انسان به جایش و به اهلش برساند. اطاعت انسان که میثاق و پیمان خدا با آدمی است، آن را در جایش مصرف و خرج کند، اطاعت از خدا کند و از آنچه که خدا فرموده که اطاعت شود، اطاعت کند. این مهمترین مصداق است.

در آیه بعد، یعنی آیه ۵۹ سوره نساء می‌فرماید: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا؛* ای کسانی که ایمان آورده‌اید، *أَطِيعُوا اللَّهَ؛* اطاعت کنید از خدا، *وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ؛* و اطاعت کنید از پیامبر خدا، *وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛* و اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان؛ یعنی آن کسانی که در میان شما صاحبان فرمان هستند. این جا تر اسلامی با بعضی از ترها و ایده‌های دیگر، وجه تمایز و محل افتراقش معلوم می‌شود. تر اسلامی نمی‌گوید روزی خواهد بود که حکومت لازم نباشد و ایده اسلامی پیش‌بینی نمی‌کند آن روزی را که در جامعه، دولت و حکومت نباشد؛ در حالی که بعضی از مکتب‌ها آن روزی را پیش‌بینی می‌کنند که جامعه ایده‌آل، یکی از خصوصیاتش این

است که دیگر دولت و حکومت در آن جامعه نیست؛ ولی اسلام این را پیش بینی نمی‌کند.

خوارج به بهانه حکومت الهی گفتند، علی بن ابیطالب باید نباشد. آنها می‌گفتند: لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ؛ حکومت مال خداست؛ ولی امیرالمؤمنین در جواب این شعار می‌گوید: كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ^(۱)؛ سخن، سخن درستی است و حاکم واقعی خداست، آن کسی که مقررات را می‌گوید و سررشته زندگی را به دست می‌گیرد، واقعاً خداست؛ اما آیا شما می‌گویید: لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ یا می‌گویید لَا أَمْرَ إِلَّا لِلَّهِ؛ قانون و حکومت مال خداست؛ اما مجری قانون کیست؟ آیا شما این را هم می‌گویید که غیر خدا کسی نباید مجری قانون باشد؟! لذا در جواب این سخن می‌گوید: لَا بُدَّ لِنَتَائِسٍ مِنْ أَمِيرٍ؛ بالآخره انسانیت و جامعه بشری امیر و حاکم و فرمانروا لازم دارد.

این طبع انسانی است که باید زندگی‌اش با یک مجری قانون همراه باشد؛ بودن قانون کفایت نمی‌کند، باید کسی باشد تا این که این قانون را اجرا کند و بر اجرای دقیق و صحیح این قانون نظارت کند، وَ أُولَى الْأَمْرِ مُنْكُمْ؛ همین است؛ اما آیا مطلق اولی الامر منظور نظر است و هر که فرمان داد، درست است؟! در حالی که بسیار دیده شده که در یک جا دو نفر بر ضد یکدیگر فرمان می‌رانند. در این صورت، آیا هر دو اولی الامر هستند؟ و یا بسیار دیده شده که آدمی فرمانی داده است که خلاف عقل

۱. سخن درستی است؛ اما از آن اراده باطلی شده است؛ نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

است و عقل و خرد آن، فرمانروایی را نفی می‌کند؛ آیا باز هم اولی الامر است؟! این جاست که بین ما و طرز فکر اهل تسنن، یک اختلاف اساسی پیدا می‌شود؛ ما می‌گوییم اولی الامر و صاحب فرمان، آن صاحب فرمانی است که با معیارهای الهی تطبیق می‌کند. در حالی که آنها یک چنین شرطی را عملاً شرط ندانسته و بر طبق آن عمل نکردند. فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ؛ پس اگر در چیزی منازعه و اختلافی داشتید، فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ؛ آن را به خدا و رسول برگردانید، إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ؛ اگر شما مؤمن به خدا و روز واپسین هستید، ذَلِكَ خَيْرٌ؛ این نیکوتر است، وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا؛ دارای عاقبت بهتری است. ببینید مردم را متوجه می‌کند به عواقب نیک و فرمانروایی نیکان و عواقب سوء فرمانروایی بدان. آیه بعدی، طعن به کسانی است که از این فرمان کلی سر می‌پیچند: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ؛ آیا نمی‌نگری به آن کسانی که می‌پندارند که ایمان آورده‌اند به آنچه بر تو نازل شده است، وَ مَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ؛ و می‌پندارند که به آیین پیشینیان تو ایمان دارند و خودشان را مؤمن فرض می‌کنند؛ در حالی که کاری از آنها سر می‌زند که منافی با ایمان به خداست، يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ؛ می‌خواهند تحاکم به طاغوت کنند؛ یعنی برای حل و فصل کار خود به طاغوت مراجعه کنند، از طاغوت نظر بخواهند و فرمان بگیرند و بر طبق نظر او زندگی خود را اداره کنند؛ این منافی با ایمان است، يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ؛ می‌خواهند نزد طاغوت تحاکم کنند، در حالی که، وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ؛ در حالی که به آنها فرمان داده شده است که

به طاغوت کفر بورزند، وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا؛ و شیطان می خواهد که آنان را گمراه کند، گمراهی و سرگشتگی بسی دور، که من احتمال می دهم این شیطان، همان خود طاغوت است و چیز دیگری نیست. اینها می خواهند سراغ طاغوت بروند، غافل از این که این شیطانی که به عنوان طاغوت در قرآن شناخته می شود، آنها را از راه راست دور می کند و آنها از وادی های سرگردانی سر در خواهند آورد. شیطان آنها را آن چنان از جاده دور می اندازد که بازگشتش کار یک ذره و دو ذره نیست، خیلی به دشواری می توانند به راه راست و هدایت بازگردند.

خلاصه گفتار چهارم

با آن گستردگی و جامعیتی که در قرآن به اصل ولایت داده شده است، مسائل فراوانی مطرح می شود، که گاه هر یک از آنها نیز می تواند خود مانند اصلی در شناخت جهت گیری های اسلامی به شمار آید. در آیات زیر، برخی از آنها را با تدبّر و دقت می توان به دست آورد:

۱. «ولّی» جامعه اسلامی - یعنی آن قدرتی که همه فعالیت ها و نشاط های فکری و عملی را رهبری و اداره می کند - خداست و هر آن که خدا وی را - به نام یا به نشان - به ولایت بگمارد:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكِعُونَ
ولّی و رهبر و حاکم شما، فقط خداست و رسولش و مؤمنانی که نماز را به پا می دارند و زکات را در حالی که در رکوع اند، ادا می کنند.

(سوره مائده: آیه ۶۰)

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا
همانا خدا به شما فرمان می دهد که امانت ها را به اهلش بسپارید.

وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ

و چون میان مردم حکم و قضاوت می‌کنید، برطبق عدالت حکم کنید. همانا که خدا شما را به چیز نیکویی پند می‌دهد.

إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ

به یقین، خدا شنوا و بیناست. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید.

وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ

و پیامبر و آن کسانی را که در میان شما (از سوی خدا و به تعیین او) صاحب فرمان‌اند.

فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ

و هنگامی که در چیزی منازعه کردید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، آن چیز را به خدا و پیامبر ارجاع کنید.

ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا

این، نیکوتر و نیکو عاقبت‌تر است (برای شما).

(سوره نساء: آیه ۵۹)

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ

هرکس از رسول پیروی کند، پس به تحقیق که خدا را اطاعت کرده است.

وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ
حَفِظًا

و هر کس که اعراض کند (از پیروی
رسول) پس تو را برایشان نگهبان
نفرستادیم.

(سورة نساء: آیه ۸۰)

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ
آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَ مَا نُزِّلَ مِنْ
قَبْلِكَ

آیا نمی‌نگری به کسانی که
می‌پندارند به آیین الهی تو و
آیین‌های آسمانی پیش از تو ایمان
آورده‌اند.

يُرِيدُونَ أَن يُتَّخَاكُمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ

با این حال، می‌خواهند برای حل و
فصل امور خود، به طاغوت
مراجعه کنند.

وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ

در حالی که (از طرف خدا) مأمور
شده‌اند که را انکار کنند.

وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا
بَعِيدًا

و شیطان می‌خواهد که آنان را بسی
دور از راه راست، گم‌گشته و گمراه
سازد.

(سورة نساء، آیه ۶۰)

۲. ولایت خدا و پذیرش آن از طرف مؤمنان، ناشی از یک فلسفه و زیربنای فکری است که در جهان بینی اسلام مقرر شده، بنابراین، یک امر طبیعی است:

وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ
و از آن او است هر آنچه در شب و روز آرمیده است.

وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
و او شنوای داناست.
قُلْ أَعْيَبَ اللَّهُ آتَاخِذُ وَلِيًّا
بگو: آیا ولی و فرمانروایی به جز خدا برگزینم،

که پدیدآورنده آسمانها و زمین است.
فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ

وَهُوَ يُطْعِمُ وَ لَا يُطْعَمُ
و اوست که می خوراند و خورانیده نمی شود.

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ
بگو من مأمور شده ام که نخستین
أَسْلَمَ
کسی باشم که تسلیم شده و اسلام آورده است.

وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
و مبادا که در شمار مشرکان در آیی.
(سوره انعام، آیات ۱۳ و ۱۴)

فصل پنجم

ولایت شیطان و طاغوت

تا این جا فهمیدیم که هر مسلمانی و هر کسی که مدّعی بندگی خداست، باید ولیّ زندگی خود و فرمانروا و صاحب اختیار فعالیت‌ها و نشاط‌های سراسر دوران عمر خود را از خدا بخواهد، به آن ولیّ که خدا می‌گمارد و معین می‌کند، سر بسپارد، دست اطاعت به ولیّ الله بدهد و خلاصه آن که در همه فعالیت‌های زندگی، فقط خدا و هر آن کسی که خدا به جانشینی خود برگزیده است، حاکم و فرمانروا بشناسد. البته این بحث را هم کردیم که، آن کسانی که خدا آنها را به جانشینی خود برگزیده است، چه کسانی هستند و گفتیم که اول انبیا و پس از انبیا، اولیا هستند. منتها، ولیّ و حاکم الهی، یا با نام و نشان معین می‌شود و یا این که با نام معین نمی‌شود و تنها با نشان معین می‌شود.

طاغوت، کیست و چه کار می‌کند؟

اینها مطالبی است که قبلاً روشن شده است. مطلب مورد نظر امروز، این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً، خود این آدم چه حکمی دارد؟ ثانیاً، این کار اسمش چیست؟ و ثالثاً،

این عمل نتیجه‌اش کدام است؟ البته اینها بحثهایی است که پیرامون ولایت مطرح می‌شود؛ ولی وقتی که بحث کردیم و پذیرفتیم و در ذهنمان قبول کردیم، دیگر جزو اصول مسلمة عملی اسلام به شمار خواهد آمد. اگرچه در زمینه بحث درباره اصل ولایت، این مسائل، فرعی و جنبی است، اما خود اینها اصولی است.

قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به عنوان ولایت طاغوت معرفی می‌کند و می‌گوید: هر کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. طغیان، یعنی سرکشی کردن و از محدوده دایره طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن. مثلاً فرض بفرمایید انسان برای کامل شدن پدید آمده است، آن کسی که انسان را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است. انسان‌ها باید با آیین خدا زندگی کنند، این یک امر فطری طبیعی و مطابق با سرشت انسان‌هاست و اگر کسی انسان‌ها را طوری باریاورد، کاری با آنها بکند و تصرفی روی آنها انجام دهد که اینها با آیین غیر خدا زندگی کنند، طاغوت است.

انسان باید دائماً در جدّ و جهد و تلاش باشد؛ برای این که وجود خود را به ثمر برساند. هر عاملی که انسان را به عدم جدّیت، تلاش نکردن، تنبلی، راحت طلبی و عافیت جویی، تشویق و ترغیب کند، طاغوت است. انسان‌ها باید تحت فرمان خدا باشند و هر چیزی که انسان را از اطاعت فرمان خدا بازدارد و موجب شود که انسان در مقابل خدا عصیان بورزد، طاغوت است. پس طاغوت، اسم خاص نیست و این که بعضی خیال

می‌کنند که طاغوت نام یک بتی است، صحیح نمی‌باشد، اسم بت است؛ اما؛ آن بت، بت معینی نیست. گاهی آن بت، خود تو هستی، گاهی پول تو است، گاهی آن بت، زندگی راحت طلبانه معمولی تو است، گاهی آن بت، مراد تو است و گاهی آن بت، کسی است که تو دستت را در دست او گذاشته‌ای و چشمانت را بسته‌ای و سرت را پایین انداخته‌ای تا هر جا که خواست، تو را ببرد. گاهی این بت، طلا و نقره است، گاهی هم انسان است و گاهی نظام اجتماعی و قانون است؛ پس طاغوت، یک اسم خاص نیست.

رابطه و نسبت شیطان و طاغوت

از آیات قرآنی چنین استنباط می‌شود که در کنار ملاء و مترف و احبار و رهبان، طاغوت در مقام بالاتر قرار دارد، که این بحث دیگری است و فعلاً بحثی درباره آن نداریم. بنابراین هر کسی که از تحت ولایت خدایی خارج شد، ناگزیر در ولایت طاغوتی و شیطانی وارد شده است. اما شیطان و طاغوت چه نسبتی باهم دارند؟ همبستگی آنها از نسبت بالاتر است.

شیطان، همان طاغوت و طاغوت، همان شیطان است؛ همچنان که قرآن می‌فرماید: الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ آن کسانی که ایمان آورده‌اند، مقاتله و ستیزشان در راه خداست، وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ؛ آن کسانی که به دین، کفر و انکار ورزیده‌اند، مقاتله و ستیزشان در راه طاغوت است و بعد می‌فرماید: فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ؛ با

اولیا و پیوستگان و وابستگان شیطان، ستیز و مقابله و مقاتله کنید، إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا^(۱) که مکر و تدبیر و حیلۀ شیطان، ضعیف است. در این آیه می‌بینید که طاغوت به جای شیطان و شیطان به جای طاغوت، نام برده شده است، پس شیطان هم عنصری است که از خارج از وجود آدمی، او را به کارهای شرارت آمیز و فساد آمیز، به انحطاط و تسلیم، به زبونی و ظلم، و به بدی و کجی وامی‌دارد.

شیاطین انس داریم و شیاطین جن؛ شیاطینی داریم که از خویشاوندان و زنان و بزرگان هستند و یکی از مصداق‌ها و نمونه‌های شیطان، ابلیس است که در مقابل آدم صفوۀ الله، قامت مخالفت و استقلال، عَلم می‌کند و آن حرف‌ها را می‌زند. من و شما و هرچه که در طول عمرمان لعنت می‌کنیم، به آن بیچاره شیطان اولی لعنت می‌کنیم؛ در حالی که شیطان فقط او نیست، شاید از او شروع هم نشده و به او هم ختم نشده است. شیطان‌ها در عالم زیاد هستند؛ هم لمس می‌شوند، هم به دست می‌آیند، هم به چشم می‌آیند و گاهی هم انسان با آنها معاصر است.

ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی است

به طور کلی هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی است. آن کسی که تحت فرمان ولی حقیقی زندگی نمی‌کند، باید بداند که تحت فرمان طاغوت و شیطان زندگی می‌کند. ممکن است پیرسید مگر تحت

۱. سوره نساء، آیه ۷۷.

فرمان شیطان و طاغوت زندگی کردن و تن به فرمان او دادن، چه مفسده‌ای دارد؟ این هم یکی از نکات آیات امروز است. قرآن در این زمینه به ما چند جواب می‌دهد.

جواب اول این است که اگر تن به ولایت شیطان دادی، شیطان بر تمام انرژی‌های سازنده و خلاق و آفریننده و ثمربخش وجود تو مسلط خواهد شد. اگر چنانچه گردنت را به طرف شیطان و طاغوت بردی که ریسمان ولایتش را برگردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا نخواهی کرد. هرچه در وجود تو از نیرو و ابتکار، و از فعالیت‌های سازنده و جلوه‌های درخشانده وجود دارد، تحت قبضه طاغوت و شیطان درخواهد آمد، و وقتی که تمام وجودت در قبضه او درآمد، به آسانی می‌تواند تو را در همان راهی که می‌خواهد و با هر وسیله‌ای که می‌خواهد، بکشاند و ببرد، و پیداست که شیطان و طاغوت، انسان را به نور و معرفت و آسایش و رفاه و معنویت رهنمون نمی‌شود. برای او، این چیزها هدف نیست؛ بلکه برای شیطان و طاغوت، مصالح شخصی، هدف اولی است و می‌خواهد آنها را تأمین کند؛ پس تو را در راه مصالح شخصی خود به کار می‌اندازد.

اگر به این جملات حساب شده‌ای که عرض شد، دقت کنید، خواهید دید که تحت هر جمله‌ای، معنایی است که با واقعیت‌های تاریخی تطبیق می‌کند. اگر تن به ولایت طاغوت دادی، تمام نیروها و انرژی‌ها و ابتکارها و استعدادها تو در قبضه طاغوت واقع می‌شود و وقتی در قبضه طاغوت واقع شد، دیگر به سود تو نخواهد بود. برای شیطان، خود او و مصالحش

مطرح است. اگر چنانچه در راه او افتادی، در جهت مصالح و منافع خودش تو را قربانی خواهد کرد و به گمراهی خواهد کشاند. قدرت در اختیار او است و تو هم که خودت را به دست او دادی، می‌کشد هر جا که خاطر خواه او است.

این آیه می‌خوانم، بسیار آیه قابل توجه و تدبّر است: *وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ*^(۱)؛ هر کس که پس از روشن شدن راه حق بر او، با رسول خدا به مخاصمت و ستیزه برخیزد و از پیغمبر جدا شود، و راهش را از راه نبوت (همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردم) منشعب کند، و *يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ*؛ و راهی غیر از راه مؤمنان در پیش گیرد، *نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ*؛ همان چیزی را که خود او برگردن افکنده است، برگردنش استوار می‌کنیم. همان ولایتی که خود او به دست خود پذیرفته و با پای خودش به آن منطقه رفته و سکنی گزیده، او را در همان جا پا شکسته می‌کنیم؛ زیرا طبق آیه *إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ*؛ تو زمامت را به شیطان دادی، پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند، این سنّت خداست،^(۲) این قانون آفرینش است. تا این جا مربوط به این دنیا است و برای آن دنیا در ادامه آیه می‌فرماید: *و نُضَلِّهِمْ جَهَنَّمَ* و *وَسَاءَتْ مَصِيرًا*؛ از این جا هم یکسره راهی دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانه الهی خواهد شد. وقتی انسان به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند که عیناً همین

۱. سوره نساء، آیه ۱۱۵.

۲. خدا حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد، تا زمانی که خود آن قوم حالشان را تغییر دهند، (سوره رعد، آیه ۱۱).

طور است.

اینها مسائلی است که خیلی مهم است، اینها مسائل مهم اجتماعی است و ما در این مسائل از دیدگاه قرآن، خیلی کم کار کرده ایم و اینها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق داده ایم، و چقدر خوب است که افراد علاقه مند به قرآن و صاحب تدبّر در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، بیشتر دقت و تدبّر کنند و آنها را با واقعیت های تاریخی تطبیق دهند.

کوفه، مصداق تاریخی دو ولایت

برای روشن شدن تفسیر این آیه، امروز می خواهیم برای شما قدری تاریخ بگوییم.

شهر کوفه از شهرهای خیلی عجیب تاریخ اسلام است. شما از کوفه چند جور خاطره دارید. این را که می گویم، تازگی ندارد. کوفه جایی است که امیرالمؤمنین در میان همه کشورهای و شهرهای وابسته به مملکت عظیم اسلامی، آنجا را برای خلافت خودش انتخاب می کند. این یک امتیاز است. دیگر این که اهل کوفه در جنگ های امیرالمؤمنین شرکت کردند، جنگ جمل را آنها به پایان رساندند، جنگ نهروان را آنها تمام کردند، در جنگ صفین هم قبایل اطراف کوفه و بعضی از قبایل دیگر بودند و همین مردان جنگی آن شهر بودند که جنگ را به پایان رساندند، و نیز همین مردم کوفه بودند که امیرالمؤمنین از دست آنها گله و شکایت می کرد که چرا وقتی می گویم به جنگ بیاید، نمی آید و باز همین کوفه بود که بزرگان شان نامه نوشتند و خدمت امام حسن مجتبی علیه السلام رفتند که آقا

بیا، ما این شهر را در بست در اختیار تو قرار می‌دهیم و ایشان تشریف
 نیاوردند. باز همان‌ها بودند که بزرگان‌شان به حسین بن علی ع نامه
 نوشتند که **إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ؛** امام نداریم، پیشوا نداریم، حاکی می‌نداریم
 و حالا که خدا این طاعی را نابود کرده است، شما بیایید، و راست هم
 می‌گفتند سلیمان بن سرد، حیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و غیر ذالک.
 و باز همین‌ها بودند که در یک جنگ بس نابرابر و نامتعادل در مقابل
 حسین بن علی ع صف کشیدند و آن فاجعه انجام گرفت. باز همین‌ها
 بودند که بعد از اندکی، ماجرای در تاریخ به وجود آوردند که در تاریخ
 اسلام، جزو نمونه‌های بسیار نادر و پرشکوه است و آن، ماجرای توّابین
 است و به قصد توبه و نرسیدن به ماجرای عاشورا، برای جانفشانی حرکت
 کردند. و باز در همین شهر بود که بذر غالب انقلاب‌های زمان بنی‌امیه و
 بنی‌عباس در آن پاشیده شد، سبز شد و به ثمر رسید. چقدر فدایی دادند،
 چقدر کشته دادند و چقدر کارهای نمایان از خودشان بروز دادند. و باز در
 بین همین‌هاست که در بعضی قضایا، سستی‌ها و تنبلی‌ها و ضعف‌ها و
 ناتوانی‌های روحی و فطری به چشم می‌خورد، این چیست؟

مگر این آدم‌ها دو روح یا دورو داشتند؟! **مسأله کوفه یک مسأله**
 مهمی است. به نظر من، مطالعه روی کوفه و بحثی درباره روان‌شناسی
 شهر کوفه در تاریخ، بسیار بحث جالبی است. کسانی که اهل این کار
 هستند، متخصصان، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان بنشینند و در مورد کوفه
 صحبت کنند، فکر کنند، بحث کنند و ببینند چه موجود عجیبی است که
 یک‌جا آن همه شگفتی از جلوه‌های عظیم انسانی از خود نشان می‌دهد و

یک جا این همه بی وجدانی و بی شرافتی و سستی و تبلی و بی عرضگی؛
چرا این طور است؟

کوفه شهری است که در زیر کلمات متین و رسای امیرالمؤمنین ساخته و آبدیده شده است، که اصلاً زمینه آب و هوا، انسان ساز است؛ لذا مردان بزرگ و حماسه آفرین تاریخ شیعه، بیشتر از همه جا در کوفه هستند و حتی از مدینه بیشتر است، و علتش همان تعلیمات و تلقینات امیرالمؤمنین در مدت همان چند سال است. شوخی نیست که فردی مثل علی بن ابیطالبی در آن شهر حکومت کند. درست است که این حکومت در ظرف چهار سال در سطح جهان اسلام نا کام بوده است، اما در سطح شهر کوفه، مسلماً کامیاب بوده و مسلماً تأثیرات شگرف و عجیبی داشته است و کوفه را به یک مهد تشیع، زادگاه اصالت‌ها و فضیلت‌های شیعی تبدیل کرده است. اما هر جا که زادگاه اصالت‌هاست، لازم نیست که همه کسانی که آن جا هستند، افراد اصیل و بافضیلت و ایده آل باشند. در جامعه پرشور و پرخروش، همیشه یک طبقه از مردم، نمایشگر شور و خروش آن جامعه هستند. گاهی در میان میلیون‌ها نفر آدم، چند ده هزار یا چند هزار انسان، یک عمل قهرمانانه‌ای انجام می‌دهند، که نام آن چند میلیون را به قهرمانی، شورآفرینی و حماسه‌آفرینی در دنیا معروف می‌کنند. در کوفه هم یک جمعی و یک گروهی بودند که بسیار جالب بودند، وگرنه توده مردم و عامه مردم مثل مردم تهران، اصفهان، مدینه و مردم جاهای دیگر بودند.

از سویی چون آن گروه اندک در آن گوشه مملکت اسلامی (یعنی

کوفه) مایهٔ رعب و هراس حکومت‌های زمان بودند، همیشه بدترین عناصر، رذل‌ترین فرماندارها، پست‌ترین آدم‌ها و نوکرها و جلادهای خودشان را در آن شهر می‌گماشتند و چه از لحاظ شدت عمل، چه از لحاظ تبلیغات مسموم و چه از لحاظ رواج فقر و بیچارگی، طوری با آن مردم رفتار می‌کردند که تودهٔ مردم به طور ناخودآگاه و بی‌توجه، باکشش بیشتری به طرف فساد و انحطاط بروند.

این رفتارها به خاطر این بود که آن گروه مبارز و آن گروه زبده‌ای که در این شهر بود، در شهرهای دیگر نبود و منظور آن حکومت‌ها این بود که این زمینه‌ای را که این انسان‌های پاک و پاک‌نهاد بزرگ، ممکن بود از آن استفاده کنند، بتوانند به کلی از بین ببرند؛ لذا تبلیغات مسموم می‌کردند، مردم را در فشار و اختناق می‌گذاشتند و آنان را از لحاظ مادی ضعیف می‌کردند.

خلاصه به انواع وسایل، مردم شهر کوفه را در فشار قرار می‌دادند که دیگر شهرها در آن شرایط نبودند و بر اثر همین عامل بود که از عامهٔ مردم تحت تأثیر فعالیت‌های دستگاه‌های ظالم، جائز و غدار، یک کارهایی سر می‌زد که ناشایست بود؛ اما منشأ آن بدی، مردم آن شهر نبودند. به هر حال، این یک شرح کوتاهی دربارهٔ کوفه بود. اگر کسانی بتوانند تاریخ آن را مطالعه کنند و فکر کنند، به نظر من چیزهای جالبی به دستشان می‌آید.

خلیفهٔ اموی، عبدالملک مروان، چون می‌دانست که هیچ کس مانند حجاج بن یوسف از عهدهٔ مردم شورشگر و حماسه‌آفرین کوفه بر نمی‌آید، لذا جلادترین و پست‌ترین نوکران خودش، یعنی همین

حجاج را به فرمانداری کوفه منصوب کرد. حجاج بن یوسف با تعدادی شمشیرزن، نیمه شب وارد شهر شد و کسی نفهمید که حجاج آمده است. مردم کوفه حاکم قبلی را یا ظاهراً بیرون کرده بودند و یا مثل بیرون کردن با او رفتار کرده بودند. حجاج در همان نیمه شب، به محض ورود، به طرف مسجد کوفه رفت؛ جایی که در آن نیمه شب، زمزمهٔ محرابیان و متهجدان و مقدسان به گوش می‌رسید.

ابتدا دستورهای لازم را به غلامان و نوکرانش داد و محل استقرار هریک را معین کرد و خودش هم بدون این که کسی بفهمد، وارد مسجد شد، و بدون این که توجه کسی را جلب کند، از لابه لای جمعیت خزید و ناگهان خودش را روی منبر انداخت. چون مسجد کوفه خیلی بزرگ است، مردم اول متوجه نشدند؛ ولی کم کم بعضیها فهمیدند که شخصی با هیئت عجیبی بر روی منبر نشسته، بدون این که کلمه‌ای حرف بزند و این در حالی بود که حجاج عمامهٔ سرخ رنگی بر سر بسته و تحت‌الحنک عمامه‌اش را باز کرده و به صورت لثام^(۱) تا روی بینی بسته بود؛ به طوری که فقط چشم‌هایش پیدا بود و هیکل عجیبی شده بود. تصور بکنید مرد مسلّحی با شمشیر و عبا و عمامهٔ قرمز رنگ، با این وضع روی منبر، در مسجد کوفه، و مردم چشمشان به مردی افتاد که با آن وضع عجیب روی منبر نشسته است. هرکس از کنار دستی‌اش سؤال می‌کرد که این کیست؟ کم کم این از آن سؤال کرد و آن از این، و بالأخره زمزمه‌ای در همهٔ مردم

۱. لثام، یعنی دهان‌بند، پارچه‌ای که پایین صورت را تا زیر چشم‌ها می‌پوشاند.

که در مسجد، متفرق از یکدیگر بودند، افتاد و توجهشان جلب شد و به طرف منبر کشانده شدند. درست توجه کنید، آیه قرآن چه می‌گوید: نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّوْا؛ آن کسی که از راه ایمان و مؤمنین به کناری برود، بندی را که به گردنش افکنده است، دور گلویش قفل می‌کنیم.

تو که مسلمان بودی و دیدی که روی منبر مسجد، آدمی نشسته که نمی‌شناسی، چرا به پای منبر می‌روی و آن جا می‌نشینی؟ می‌بایست می‌رفتی و از او سؤال می‌کردی که شما که هستی؟ «خودتان را معرفی کنید» و همین‌طور نفر دوم و نفر سوم تا آخر؛ اگر همه این سؤال را می‌کردند، وضع‌طور دیگری می‌شد. اما اینها سستی به خرج دادند، حالت بی‌ارادگی و ضعف نفس به خرج دادند، لذا نشستند تا او حرف بزند.

وقتی حجاج دید که همه مردم او را نگاه می‌کنند، گفت: «گویا مردم کوفه مرا نمی‌شناسند؟» مردم نگاهی به هم کردند و معلوم بود که نمی‌شناسند. حجاج گفت: «بنده الان خودم را به شما معرفی می‌کنم.» عمّامه را از سرش برداشت، آن لثام را هم برداشت، یک نگاه به مردم کرد و این شعر عربی را خواند:

أَنَا بَنُ جَلَا وَطَّلَاعِ الشَّنَايَا إِذَا نَزَعَ الْعِمَامَةَ تَعْرِفُونِي

عمّامه‌ام را که بردارم، مرا می‌شناسید. از آن جا که حجاج یک بار دیگر قبلاً به کوفه آمده بود، یکی، دو نفر گفتند به نظر ما حجاج است، لذا مزمه حجاج، حجاج پیچید و وهم آنها را گرفت و ترسیدند، که حجاج آمده و روی منبر نشسته است. ناگهان حجاج گفت: «بله، حجاج، بله درست

فهمیدید.» مردم دیگر با حال رعب نشسته‌اند و یک نفر به خودش نمی‌گوید که حجاج یک مرد است، من هم یک مرد؛ او بالا نشسته، من هم پایین؛ هر چه او دارد، من هم دارم.

ضعف نفس مردم، آنها را گرفت. حجاج گفت: «ای مردم کوفه، من سرهایی را می‌بینم که مانند میوه رسیده برگردن‌ها آویخته شده و وقت چیدن آن رسیده است! می‌بینم لازم است یک مقدار سر، از این تنها جدا شود.» مردم با شنیدن این اظهارات پوچ و توخالی، بیشتر مرعوب شدند. آخر حجاج با بمب اتم که به کوفه نیامده بود؛ اگر بمب اتم هم داشت که منفجر نمی‌کرد؛ چون اگر منفجر می‌کرد، کسی نمی‌ماند تا بر آنها حکومت کند، لازم بود یک عده‌ای زنده بمانند، همه را که نمی‌کشت. اگر همه را می‌کشت، دیگر بر که حکومت می‌کرد؟ به در و دیوار که نمی‌توان حکومت کرد؛ این مطلب را مردم فکر نمی‌کردند. حجاج بعد از گفتن این جمله که می‌بینم سرها برگردن‌ها آویزان است و وقت چیدن و جدا کردن آن رسیده، گفت: «و من حالا تشخیص می‌دهم که سر چه کسی را باید چید.» غلامش را صدا زد. غلامش بلند شد. گفت نامه امیرالمؤمنین را برای آقایان بخوان. البته می‌دانید که امیرالمؤمنین، یعنی جناب عبدالملک مروان. غلام هم نامه عبدالملک مروان خلیفه را باز کرد و بنا کرد به خواندن.

ابتدای نامه این جمله بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدُ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ عَلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ؛ ای اهل کوفه سلام بر شما. تا این جا را که خواند، ناگهان حجاج رو کرد به

غلام و گفت ساکت، آرام بگیر و سپس رو به مردم کرد و گفت: «خیلی بی تربیت شدید، امیرالمؤمنین به شما سلام می‌کند و شما جواب سلامش را نمی‌دهید؟! غلام دوباره بخوان.» غلام بنا کرد دوباره خواندن: مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. ناگهان از تمام مسجد صدا بلند شد و عَلِيُّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامَ. با شنیدن این جواب سلام، حجاج یک تبسم رضایت‌بخشی بر لبانش نقش بست و در دلش گفت که کار تمام شد، و واقعاً هم کار مردم کوفه تمام شد. جواب سلام امیرالمؤمنین که درحقیقت امیرالکافرین و امیرالفساقین است را دادن، یعنی حجاج را قبول کردن؛ این است که دیگر کار مردم کوفه تمام شد. وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ؛ حالا که جواب او را دادید و او را می‌خواهید، حجاج مال شما. حالا که شما باب حجاج هستید، خدا با معجزه، حجاج را بر نمی‌دارد و زین العابدین علیه السلام را به جایش بگذارد. همان حجاج مال شما و تا آن وقتی که شما حجاج را می‌پسندید، همه زندگی، فکر و روح شما در اختیار حجاج خواهد بود. این سنت عالم آفرینش است؛ سنت تاریخ است.

حجاج پس از خوانده شدن نامه، از منبر پایین آمد و به دارالاماره رفت و گفت: «چون عده‌ای از اهل کوفه با یکی از شورشگران و اخلال‌گران، یعنی محمد بن اشعث، ظاهراً همکاری کردند، همه احتیاطاً باید بیایند و اعتراف کنند که کافر شدند و بعد دوباره مؤمن شوند.» تمام مردم کوفه (یعنی تمام توده‌های هِمَجُ رَعَاةٌ؛ وگرنه مسلماً خواصی بودند که حاضر

نشندند این کار را بکنند. یک عده در خانه‌ها ماندند، یک عده هم شمشیر کشیدند یا کار دیگری کردند (گروه، گروه برای اقرار به کفر خود، به دارالاماره رفتند و کارشان این بود که شهادت بدهند از دین خدا خارج شدند و از اسلام بیرون آمدند، و بعد که شهادت دادند، توبه کنند و بگویند حالا توبه می‌کنیم و ان شاء الله امیر توبه ما را قبول کند که ما باید مسلمان باشیم.

یک پیرمردی رفته بود پیش حجاج. حجاج دید این مرد مثل این که یک مقدار باوقار است. گفت: «پیرمرد مثل این که در کفر خودت شک داری.» معنای این حرف این بود که اگر شک داری، با شمشیر جزایت را بدهم؛ چون هر کس که شهادت به کفر خودش نمی‌داد، کشته می‌شد. پیرمرد فوراً گفت: «نه قربان، نه امیر، من از همه کافرها، کافرترم.» این تاریخ است؛ تاریخ درس است.

خوش تر آن باشد که وصف دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

تاریخ تفسیر قرآن است، قرآن را در تاریخ پیدا کنید. بدانید که:

مرد خردمند جهان دیده را عمر دو بایست در این روزگار

تا به یکی تجربه اندوختن با دگری تجربه بردن به کار

و تجربه تاریخ همان عمر قبلی ماست. در تاریخ دقت کنید، با تاریخ مأنوس شوید و بکشید آنچه که در دل تاریخ هست، بگیرید. صرفاً به قصد سرودن و داستان گفتن اکتفا نکنید. ببینید تاریخ می‌خواهد برای ما چه بگوید، ماجرای حجاج به ما چه می‌گوید؟ بد نیست این کلمه را هم

اضافه کنم، که همین حجاج به دست همان کسانی که او این فجایع را برای خاطر آنها انجام می داد، با فجیع ترین وضعی به درک رفت. این را هم بد نیست بدانید که: مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا سَلَّطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ^(۱)؛ این هم یک سنت دیگر است. تاریخ را ببینید که چه درسی برای ما دارد؟ چه حرفی برای ما دارد؟ چه پیامی و چه پندی برای ما دارد. باکمال دقت در تاریخ سیر کنید، آن وقت خواهید دید که آیه قرآن برای ما معنای می شود و بنده این تاریخ را گفتم، ارتباط و اتصالش بر عهده خود شماست. من در همین جا به آیات قرآن برمی گردم و آن را ادامه می دهم.

سلطه شیطان بر کسانی که ولایت او را پذیرفته اند

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ؛ چون قرآن را خواندی، فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ^(۲)؛ از آسیب شیطان مطرود، به خدا پناهنده شو. حالا که قرآن را خواندی و معارف اسلامی را آموختی، خود را از آسیب شیطان که می خواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی، در پناه خدا قرار ده؛ یعنی سعی کن معرفت قرآنی را که در دل تو انباشته شده است، از تو نستاند و راه عمل و راه فهم بیشتر را بر تو نبندد؛ لذا از شر شیطان رجیم به خدا پناهنده شو، إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ؛ همانا شیطان فساد آفرین را، تسلط بر آن کسانی که مؤمن شوند، نیست، به الله توکل و

۱. هر که ظالمی را کمک کند، خدا آن ظالم را بر او مسلط می کند.

۲. سوره نحل، آیه ۹۸.

اتکاکن. آن کسانی که خودشان را تحت ولایت خدا قرار می دهند و به سوی منطقه ولایت الله می شتابند، شیطان بر اینها تسلطی ندارد.

إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ؛ همانا تسلط شیطان بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته اند و ریسمان گردن خود را با دست خود به او داده اند، إِنَّمَا سُلْطَانُهُ؛ فقط و فقط قدرت و سلطه شیطان، عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ؛ بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته اند، وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ؛ و بر آن کسانی است که به خدا شرک آورده اند. همان طور که قبلاً از سوره نساء گفتیم: وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ؛ آن کسی که جدایی و ستیزه گری کند با پیامبر، مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى؛ بعد از آن که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد، وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ؛ و راهی جز راه مؤمنان راستین را پیروی کنند، نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّى؛ هر آن چیز و هر آن کس را که به ولایت پذیرفته است، بر او ولی و فرمانروا می سازیم، نُؤَلِّهِ؛ فرمانروای او می سازیم، ولی او می سازیم، مَا تَوَلَّى؛ هر آنچه را که خود او به ولایت پذیرفته است، وَ نُضَلِّهِ جَهَنَّمَ؛ و در دوزخ سرازیرش می کنیم، وَ سَاءَتْ مَصِيرًا^(۱)؛ و چه بدفرجام و سرانجامی است.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ؛ خدا از آنچه به او شرک ورزیده شود، نمی گذرد. این جا باید به بحث توحید و معنای توحید و شرک برگردید تا ببینید شرک چیست؟ توحید کدام است؟ و آن که خدا از آن نمی گذرد، چه گناهی است؟ إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ؛ خدا مغفرت خود را شامل

آن کسی که «در ولایت» شرک را پذیرفته است، نمی‌فرماید. آن کسی که مشرک شد، منطقه نفوذ خود را به غیر خدا سپرده و آن جراحات‌هایی که از گناه و نافرمانی، و از بدی و بدبختی و نابسامانی در روح او نشسته است، هرگز التیام نخواهد یافت؛ یعنی مغفرت پیدا نمی‌کند. غفران گناه، یعنی هموار شدن و التیام یافتن آن جراحی که بر اثر گناه و خطا و لغزش و انحراف در روح انسان به وجود می‌آید و وقتی که هموار شد، یعنی مغفرت و غفران شامل حال او شده است، اگر در ولایت غیر خدا باشی، هرگز لطمه و لکه گناه جبران نخواهد شد، وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ؛ اما کمتر و پایین‌تر از شرک، یعنی گناهان دیگر را برای هر که بخواهد، مورد مغفرت قرار می‌دهد و البته آن که توبه و جبران کند و آن که به سوی خدا برود، خدا او را می‌خواهد که مورد مغفرت قرار دهد، وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ؛ هر کسی برای خدا شریکی قائل شود، فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا؛ از راه هدایت، خیلی دور و گمراه شده است. یک وقت هست که شما در بیابان از جاده گم می‌شوید؛ اما فقط یک کیلومتر جدا شده‌ای، ولی یک وقت در کویر از جاده گم می‌شوی و ده‌ها کیلومتر از جاده جدا می‌شوی، که برگشتن آن آسان نیست و تلاش و هشیاری بیشتری می‌خواهد و راهنمای قوی‌تری می‌خواهد. آن کسانی که برای خدا شرک ورزیدند، از راه راست و میانه هدایت، خیلی خیلی دور شدند، فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا؛ دچار سرگستگی و گمراهی بسی دور شده‌اند؛ اِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلَّا اِنۡتَاۗءًا؛ جز خدا هر آنچه را که می‌خوانند، جز بُت‌هایی چند نیستند.

وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَّرِيدًا^(۱)؛ و نمی خوانند مگر شیطانی سرکش و دور از فضیلت و عاری از نیکی را. ما در این جا کلمه «مریدا» را سرکش معنا کردیم؛ اما می توانید عاری از نیکی و فضیلت هم معنا کنید. این هم یک معنای «مریدا» است، لَعْنَةُ اللَّهِ؛ شیطانی که مطرود خداست. از اول هم قرارش را با خدا گذاشته و اساساً با جبهه خدا طبیعتاً و خصلتاً آشتی پذیر نیستند. در این جا قرآن دارد طبع شیطان صفت‌ها و شیطان‌های عالم را می‌گوید، وَ قَالَ لَا تَخَذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا^(۲)؛ شیطان تعهد کرده و گفته است که من از بندگان خدا نصیبی مقرر و سهمی مفروض برای خود جدا خواهم کرد؛ یعنی عده‌ای از بندگان را از راه راست به گمراهی می‌کشانم، عقل آنها را می‌گیرم، بینش و خرد آنها را کور می‌کنم، به جای این که در ولایت تو باشند، تحت ولایت و فرمانروایی خود درمی‌آورم، وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ؛ آنها را به شدت گمراه می‌کنم، وَ لَأُمَيِّنَنَّهَمْ؛ آنها را به شدت پایبند آرزوهای دور و دراز می‌کنم.

روی کلمه وَ لَأُمَيِّنَنَّهَمْ یک قدری تکیه کنید. این کلمه آرزوهای دور و دراز و آنچه که یک انسان را از هر تلاشی در راه خدا باز می‌دارد، دربر می‌گیرد. آرزوی ده سال دیگر با خوشی و راحتی و رفاه زیستن است؛ آرزوی داماد کردن پسر بزرگ و عروس کردن دخترها؛ آرزوی بزرگ کردن این خانه کوچک و این مغازه کوچک؛ آرزوی رئیس و مدیر فلان

۱. سوره نساء، آیه ۱۱۷.

۲. سوره نساء، آیه ۱۱۸.

دستگاه و تشکیلات شدن و فلان قدر پول گرفتن؛ آرزوی این که به پسرم یا به خودم بگویند آقای مهندس؛ آرزوهای دور و دراز و آرزوهایی که مثل سنگ آسیابی که برگردن یک انسانی بیفتد، سر را خم می‌کند و انسان را به زانو درمی‌آورد؛ آرزوهایی که اگر دندان طمعش را کندی و دور انداختی، یک عمر آزادخواهی بود و آزادی را می‌بینی و می‌بینی که هیچ قید و بندی دست و پایت را نبسته است؛ لذا شیطان می‌گوید: **وَلَا مَنِيَّتَهُمْ**؛ آنها را پایبند آرزوهای دور و دراز خواهم کرد، **وَلَا مَرَنَّهُمْ فَلَيَسَّيَنَّ أذَانَ الْأُنْعَامِ**؛ به آنها دستور خواهم داد تا گوش چهارپایان را بشکافند که نمونه‌ای از یک سنّت جاهلی غلط است.

البته ممکن است راز و رمز بزرگتری در این جمله نهفته باشد که بنده روی آن خیلی کار نکردم و فرصت هم نکردم که آنچه را در این زمینه گفته شده، ببینم. ظاهراً قضیه این است که سنّت جاهلی در زمان پیغمبر، حکم می‌کرد که گوش جانور را ببرند، قیچی کنند و بشکافند، تا این که به این وسیله مثلاً رزق و برکت و سلامت را برای او تأمین کنند. این سنّت جاهلی است؛ این را سمبلی برای سنّت‌ها و فکرها و شیوه‌ها و برنامه‌های غیر خدایی ذکر می‌کند. ببینید چقدر مسخره و پوچ است، اصولاً سنّت‌های شیطانی همه‌اش همین‌طور است، **وَلَا مَرَنَّهُمْ فَلَيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ**؛ قرآن از زبان شیطان ادامه می‌دهد که: به آنها که تحت فرمان من هستند، فرمان می‌دهم تا خلقت و فطرت و سرشت خدایی را دگرگون کنند و به آن کسانی که من از منطقه حکومت و ولایت توصیه می‌کنم و به شوره‌زار ولایت خود می‌برم، دستور می‌دهم و وادارشان می‌کنم تا خلقت و فطرت

الهی را کنار بگذارند و از خط سیری که تو برای آنها معین کردی، دور شوند. برای آنها قانون خلاف فطرت می‌گذارم و راه خلاف طبیعت، جلوی پایشان می‌گشایم؛ راهی که آنها را به سرمنزلی غیر از سرمنزل طبیعی انسانی می‌رساند، وَ لَأْمُرَنَّهُمْ فَلْيُغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ؛ به آنها دستور خواهم داد تا محققاً خلقت و آفرینش و فطرت خدا داده را دگرگون سازند؛ این عهد شیطان با خداست. شیطان با خدا، پیمانش این چنین است، پیمان لج و پیمان عناد در مقابل خدا.

این لوحه و طومار و برنامه همه شیطان‌هاست و همه شیطان‌های عالم کارشان همین کار است. مطمئن باشید که اگر مردمی بخواهند با فطرت و سرشت خداداد زندگی کنند، شیطان سر راهشان پیدا نمی‌شود؛ بلکه آنها را که در ولایت او هستند و تحت ولایت و سیطره او هستند، از آفرینش و فطرت خدایی دور می‌کند؛ چون بدون آن، کارش نمی‌گذرد و شیطنتش لغو می‌شود. لذا، به دنبال آن، خدا خطاب به من و شما می‌فرماید، وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ؛ هرکسی که به جای خدا شیطان را به ولایت بپذیرد، فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا؛ زیانی بسیار آشکار و نمایان کرده است، يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ؛ شیطان به آنها وعده می‌دهد و آنها را مبتلا به آرزوها و پندارهای دور و دراز می‌کند، وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا؛ و شیطان جز غرور و فریب و دروغ، وعده‌ای به انسان نمی‌دهد.

خلاصه گفتار پنجم

هر ولایتی به جز ولایت خدا و جانشینانش، ولایت شیطان و طاغوت است. پذیرش ولایت شیطان، موجب آن است که شیطان بر همه نیروهای سازنده و آفریننده‌ای که در وجود آدمی نهاده شده، تسلط یافته و آنها را در مجرای هواها و هوس‌های خویش درآورد. طاغوت از آن‌جا که جز برای بهره‌مندی‌های خود، برای هیچ چیز دیگر اصالتی قائل نیست و منافع جامعه را جز از دریچه سود شخصی نمی‌نگرد، و اساساً به نیازهای انسانی و امکانات وی در طبیعت، واقف نیست، رهبری‌اش برای جامعه انسانی، منشأ زیان و خسارات و بر باد رفتن بسی از انرژی‌های ارزنده او است.

بر اثر همین بی‌اطلاعی و بی‌اعتنایی است که در جامعه و جهان تحت ولایت طاغوت، انسان‌ها از نور معرفت و انسانیت و از فروع زندگی آفرین آیین خدا محروم مانده و در ظلمات جهل و هوس و شهوت و غرور و طغیان، محبوس و اسیر می‌شوند.

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْ
الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

چون قرآن خواندی، پس از
آسیب شیطان مطرود، به خدا

پناهنده شو.

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ
 آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ
 محققاً او را بر آن کسانی که ایمان
 آورده‌اند و بر پروردگارشان توکل
 و اتکا می‌کنند، تسلط و نفوذی
 نیست.

إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ
 می‌پذیرند.
 سلطه و نفوذ او، فقط بر کسانی
 است که ولایت و فرمانروایی او را

وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ
 و کسانی که او را شریک خدا قرار
 می‌دهند (و بخشی از ولایت خدا
 را بدو می‌سپارند).

(سوره نحل: آیات ۱۰۰-۱۰۳)

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا
 تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ
 هرکس پس از آن که راه هدایت بر
 او آشکار شده است، با پیامبر به
 ستیزه برخیزد،

وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ
 و راهی جز مسیر عمومی جامعه
 ایمانی بپیماید،

نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ
 هر آن چیز و (هر آن کس) را که به
 ولایت پذیرفته است، بر او ولی و
 فرمانروا می‌سازیم.

وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ
 و به دوزخش می‌افکنیم.

وَ سَأَلْتُ مَصِيراً

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ

و چه ناخوش سرانجامی است.
 محققاً خداوند از کسی که
 برای او شریکی (در ولایت و
 فرمانروایی اش) گرفته، در
 نمی‌گذرد.

وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ

و کمتر از آن را برای هر که
 بخواهد، می‌بخشاید.

وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالاً
 بَعِيداً

و هر آن که برای خدا شریکی قائل
 شود، به گمراهی و گم‌گشتگی بس
 دور دچار شده است.

إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنثَاءً وَ إِنْ
 يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَاناً مَرِيداً

سوای او، جز بت‌هایی چند و جز
 شیطانی سرکش را به کمک
 نمی‌خوانند (و به ولایت
 نمی‌گزینند).

لَعَنَهُ اللَّهُ

وَ قَالَ لَا تَخِدَّنْ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيباً
 مَفْرُوضاً

شیطانی مطرود خداوند.
 که گفته (و عهد کرده که) محققاً از
 بندگان تو بهره و سهمی مقرر برای
 خود خواهم گرفت.

وَ لِأَصْلَانِهِمْ وَ لِأَمْنِيَّتِهِمْ

و محققاً آنان را گمراه خواهم کرد
 و به پندارها و آرزوهای دور و
 دراز سرگرمشان خواهم ساخت.

وَلَا مَرْتَبَهُمْ فَلْيَبْشُرُوا إِيَّانَا أَنِ الْأَنْعَامِ

و محققاً به آنان فرمان می‌دهم تا گوش چارپایان را بشکافند (نمونه‌ای از پندارها و مقررات جاهلانۀ غیر الهی).

وَلَا مَرْتَبَهُمْ فَلْيَغْيِرْنَ خَلْقَ اللَّهِ

و محققاً فرمانشان می‌دهم تا آفرینش خدایی را دگرگون کنند (آدمیان را از مجرای فطرت خارج سازند).

وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا

و هر که شیطان را ولیّ و فرمانروای خویش سازد، بی‌تردید زیان و خسارتی نمایان کرده است.

يَعِدُّهُمْ وَيَمْنِيهِمْ

شیطان آنان را به وعده و آرزوهای دور و دراز سرگرم می‌سازد.

وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا

و شیطان به آنان جز وعده‌های غرورانگیز و فریبنده نمی‌دهد.

(سورۀ نساء: آیات ۱۱۵-۱۲۰)

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ

خدا ولیّ و فرمانروای مؤمنان است. آنان را از تاریکی‌ها (جهل، غرور، هوس، شرک، ظلم) به نور (معرفت، دانش، حکمت)

می‌کشاند.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءَهُمْ الطَّاغُوتُ
 آنان که به آیین خدا کفر آوردند،
 اولیا و فرمانروایانشان
 طاغوت‌هایند.

يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ
 آنان را از روشنایی و فروع دین و
 حکمت و فضیلت‌های انسانی به
 تاریکی‌های جهل و هوس
 می‌کشانند.

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
 آنان مصاحبان آتش‌اند و در آن
 جاودانه‌اند.

(سوره بقره، آیه ۲۵۹)

فصل ششم

هجرت

«هجرت» از جمله مسائلی است که به مسأله ولایت با آن وسعتی که ما در این جا مطرح کردیم، مربوط می شود. در گفتارهای قبلی گفتیم که ولایت عبارت است از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی میان عناصر صف مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صف مؤمن با صف غیر مؤمن. و در مرتبه بعدی، ایجاد رابطه ای بس قوی و نیرومند میان همه افراد صف مؤمن با آن نقطه مرکزی و قدرت متمرکز که اداره جامعه اسلامی به عهده او است؛ یعنی امام، یعنی ولی حاکم، و نیز این بحث را کردیم که چه کسانی در جامعه اسلامی می توانند ولی و حاکم باشند و جواب آن را از قرآن گرفتیم که می فرماید: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ**^(۱)؛ که به ماجرای امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام اشاره کردیم. اگر ما ولایت را با این وسعت بفهمیم و مسأله را در حد مسائل فرعی و درجه دو ولایت خلاصه نکنیم،

۱. ولی امر شما منحصرأ خدا و رسولش و مؤمنانی هستند که نماز به پامی دارند و در حال رکوع زکات می دهند (سوره مائده، آیه ۵۵).

مسأله هجرت، یکی از دنباله‌های مسأله ولایت خواهد بود؛ زیرا اگر ولایت خدا را قبول کردیم و پذیرفتیم که می‌بایست انسان همه نیروها و نشاط‌های جسمی و فکری و روانی‌اش با اراده ولی الهی به کار بیفتد و خلاصه انسان می‌بایست با جمع عناصر وجودش، بنده خدا باشد، نه بنده طاغوت؛ ناچار این راهم باید قبول کنیم که اگر یک جایی وجود و هستی ما و همه نیروها و نشاط‌های ما تحت فرمان ولایت الهی نبود و تحت فرمان ولایت طاغوت و شیطان بود، تعهد الهی ما این است که ما خودمان را از قید و بند ولایت طاغوت رها کنیم، نجات بدهیم، آزاد کنیم و تحت سایه پر میمنت ولایت الله قرار گیریم. خارج شدن از ولایت پیشوای ظالم و وارد شدن در ولایت امام عادل، اسمش هجرت است. می‌بینید که مسأله هجرت، یکی از مسائلی است که در دنباله ولایت مطرح است و این چهارمین مطلبی است که در این سلسله گفتارها، در پیرامون مسأله ولایت بحث می‌کنیم.

آیا می‌شود تحت ولایت شیطان، بنده خدا بود؟

چرا باید انسان از تحت ولایت طاغوت و شیطان بگریزد؟ جواب این سؤال در گروهی جواب سؤال دیگری است که از شما می‌خواهم فوراً این سؤال را در اندوخته‌های ذهنتان، آن چنان تجزیه و تحلیل کنید که بتوانید جوابی بر طبق آموخته‌ها و اندوخته‌های اسلامی و مذهبی به آن بدهید. بعد اگر جواب شما با جوابی که من خواهم داد، یکی نبود و مغایر بود، آن وقت جای صحبت من و شما باقی است. سؤال این است:

آیا نمی‌توان در ولایت طاغوت بود و مسلمان بود؟ آیا نمی‌شود که یک مسلمان تحت ولایت شیطان زندگی بکند، اما بنده رحمان باشد؟ چنین چیزی می‌شود یا نه؟ آیا ممکن است در جایی، در سراسر آفاق و مناطق زندگی انسان، یک عامل غیر الهی مشغول فرمانروایی است و جسم انسان را یک عامل غیر الهی اداره می‌کند، فکر انسان‌ها را یک عامل غیر الهی اداره می‌کند، روحیه و عواطف و احساسات افراد جامعه را همان عامل به این سو و آن سو می‌کشاند و در حالی که انسان در قبضه قدرت این چنین عوامل طاغوتی و شیطانی زندگی می‌کند، در عین حال بتواند بنده خدا و مسلمان باشد؛ آیا چنین چیزی ممکن است یا ممکن نیست؟ شما در صدد جواب این سؤال برآیید و در مغزتان برای این سؤال جوابی آماده کنید، ببینید می‌شود یا نمی‌شود؟ برای پاسخ دادن به این سؤال، باید یک قدری خود این سؤال را تحلیل و تفسیر کنیم تا جواب آن روشن شود. ما می‌پرسیم آیا می‌تواند کسی تحت ولایت شیطان باشد و مسلمان باشد؟ این سؤال از دو جزء ترکیب یافته است و ما باید این دو جزء را درست تجزیه کنیم و ببینیم که معنایش چیست. جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد.

اما تحت ولایت شیطان باشد، یعنی چه؟ اگر آن معنایی را که ما برای ولایت از آیات قرآن استفاده کردیم، در کنار این جمله «ولایت شیطان» بگذاریم، آن وقت معلوم می‌شود که ولایت شیطان یعنی چه. ولایت شیطان، معنایش این است که شیطان - به همان معنای کلی شیطان که بارها گفته‌ام - به تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها در وجود آدمی

مسلط شود. آنچه انسان انجام می دهد، در آن خطی باشد که شیطان معین کرده است، آنچه می اندیشد در آن راهی باشد که شیطان می خواهد یا ترسیم می کند؛ همچون آدمی که در جریان یک رودخانه تندی که در بستر سیلی که از کوهسار پایین می آید، قرار گرفته باشد. البته مایل نیست که به صخره های تنومند و تناور اصابت کند و سرش بشکند، البته مایل نیست که با این آب برود و توی باتلاق بیفتد و البته مایل نیست که در لابه لای امواج این آب خفه شود؛ اما با این که مایل نیست، این جریان تند آب، بی اختیار او را می برد و دست و پا هم می زند و خود را به این طرف و آن طرف هم می چسباند، به هر چیزی متشبث هم می شود؛ اما جریان آب، جریان تندی است، بی اختیار او را می برد.

ولایت طاغوت و ولایت شیطان، یک چنین چیزی است، لذا آیه قرآن می فرماید: *وَجَعَلْنَاهُمْ، أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النُّارِ*^(۱)؛ پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمان خود را به طرف آتش دوزخ و بدبختی می کشانند. آیه دیگر قرآن می فرماید: *أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ يَسْسُ الْقُرَارُ*^(۲)؛ آیا نمی نگری به آن مردمی که نعمت پروردگار را کفران کردند؟

۱. سوره قصص، آیه ۴۱.

۲. آیا ندیدی حال مردمی را که نعمت خدا را به کفر مبدل ساخته و قوم خود را به دیار هلاک رهسپار کردند و به دوزخ که بدترین جایگاه ماست، افتادند (سوره ابراهیم، آیه ۲۸).

این نعمتی که کفران کردند، چه بوده است؟ نعمت قدرت که مظهر قدرت پروردگار است، قدرت‌های دنیوی، نعمت سررشته‌داری اداره امور انسان، نعمت در دست داشتن استعدادها و اندیشه‌ها و نیروها و انرژی‌های فراوان از انسان‌ها، اینها همه‌اش نعمت است و سرمایه‌هایی است که می‌تواند برای انسانیت منشأ خیر باشد.

هریک از این انسان‌ها که تحت اختیار آن مردمی هستند که در این آیه مورد اشاره هستند، می‌توانستند انسان‌های بزرگی باشند و می‌توانستند به عالی‌ترین مدارج کمال برسند؛ اما اینها این نعمت‌ها را کفران کردند و در راهی که باید، به کار نینداختند. در دنبالش می‌فرماید: وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ؛ خودشان را به درک، قوم و مردم تحت فرمان خود را به دیار نیستی و نابودی و هلاکت کشاندند، جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا؛ و به جهنم کشاندند، که در آن افکنده خواهند شد، وَ بِئْسَ الْقَرَارُ؛ و چه بد جایگاه و محل استقرار است. این آیه را موسی بن جعفر علیه السلام برای هارون خواندند و به هارون فهماندند که تو همان کسی هستی که قومت و خودت را به بدترین منزلگاه و مهلک‌ترین جایگاه‌ها خواهی افکند؛ چون هارون سؤال کرده بود: «مگر ما کافر هستیم؟» و منظورش این بود که مگر ما معتقد به خدا و پیغمبر و دین نیستیم؟ لذا امام علیه السلام در جوابش این آیه را خواندند تا به او بفهماند که کافر فقط آن کسی نیست که راست و صاف و صریح می‌گوید خدا نیست، قرآن دروغ است یا پیغمبر مثلاً افسانه است، که این، یک جور کافر است و بهترین نوع کافر است که صریحاً حرف خودش را می‌زند و آدم او را می‌شناسد و موضع‌گیری خودش را با او درست تنظیم می‌کند.

کافر بدتر، آن کسی است که این نعمت‌های عظیمی را که در اختیار او است، کفران می‌کند و در مجرای غیر صحیح به کار می‌اندازد و نه فقط خود را، که همه انسان‌های تحت فرمان خود را به جهنم می‌برد.

ولایت طاغوت، یک چنین چیزی است، آن کسی که تحت ولایت طاغوت زندگی می‌کند، گویی او اختیاری از خود ندارد؛ نمی‌گوییم به کلی بی‌اختیار است، بعد که آیه قرآن را معنا کردم، تفسیر مطلب روشن می‌شود. اما در جریان سیل قرار گرفته و دارد می‌رود. می‌خواهد دست و پایی بزند؛ اما نمی‌تواند. می‌خواهد از راه جهنم برگردد و می‌بیند همه افراد دارند به طرف جهنم می‌روند و او را هم با خودشان می‌کشاند. آیا به آن جاهایی که جمعیت زیادی هست، رفته‌اید؟ دلت می‌خواهد از این طرف بروی؛ اما جمعیت بی‌اختیار تو را مثل پرکاهی به طرف دیگر می‌برد. کسی که تحت ولایت طاغوت است، می‌خواهد خوب باشد، خوب زیست کند، انسانی زندگی کند، مسلمان بماند و مسلمان بمیرد؛ اما نمی‌تواند؛ یعنی جریان اجتماعی او را می‌کشد و می‌برد؛ آن چنان می‌برد که دست و پایی هم نمی‌تواند بزند. اگر دست و پا هم بزند، جز هدر دادن یک مقدار انرژی، کار دیگری از پیش نبرده است. نه فقط نمی‌تواند دست و پا بزند، دردناک‌تر این است که حتی گاهی نمی‌تواند بفهمد.

نمی‌دانم این ماهی‌هایی را که از دریا صید می‌کنند، دیده‌اید یا نه. گاهی هزاران ماهی در یک تور می‌افتند که از وسط‌های دریا آنها را به ساحل می‌کشند؛ اما هیچ‌یک از ماهی‌ها نمی‌فهمند که آنها را به کجا می‌برند و هریک فکر می‌کند که خودش مقصدی را با اختیار می‌رود؛ اما

در واقع بی اختیار است. مقصد او، همان جاست که مقصد آن صیاد صاحب تور است.

این تور نامرئی نظام جاهلی، آن چنان انسان را می کشد، آن چنان به سویی که هدایت کنندگان آن تور مایل هستند، آدم را می کشاند که آدم نمی فهمد کجا می رود. گاهی هم خیال می کند که به طرف سر منزل سعادت و رستگاری می رود و غافل از این که دارد به جهنم می رود؛ **جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بِئْسَ الْقَرَارُ**. این ولایت طاغوت و شیطان است. این جمله اول، از دو جمله ای بود که سؤال از آن تشکیل می شد و سؤال این بود که آیا می توان در ولایت طاغوت، مسلمان زیست؟ اجمالاً در ولایت طاغوت زیستن را فهمیدیم که یعنی چه. اگر تفسیرش را بخواهیم، می توانیم باز به تاریخ برگردیم.

یک تجربه تاریخی

شما ببینید در زمان بنی امیه و بنی عباس، چقدر عالم اسلام با نشاط حرکت کرده است، ببینید چه موج عظیمی از معلومات و دانش ها در میان جامعه اسلامی آن روز پدید آمده است، چه اطبای بزرگی پیدا شدند، چه مترجمان عظیمی در آن روزگار قحط زباندانی و معرفت های عمومی جهانی، در عالم اسلام پیدا شدند و آثار عظیم فرهنگ های قدیمی را به عربی ترجمه کردند و نشر دادند مسلمان ها در همه رشته های تاریخ، حدیث، علوم طبیعی، طب، نجوم و حتی از هنرهای زیبا و ظریف، جزو نمونه های بسیار برجسته بودند؛ به طوری که الان هم وقتی یک آدمی مثل

گوستا و لوبون فرانسوی یا فلان نویسنده و مستشرق دیگر، به همین ظواهر نگاه می‌کند، قرن‌های دوم و سوم و چهارم اسلامی را قرن تشعشع اسلام می‌داند. این آدم، کتابی نوشته است به نام تاریخ تمدن اسلام در قرن چهارم هجری؛ تمدنی که به نظر او عظیم است و این تمدن عظیم را در قرن چهارم هجری تشریح می‌کند. به طور کلی وقتی یک نفر مستشرق اروپایی به قرن‌های دوم و سوم و چهارم هجری نگاه می‌کند، چشم‌هایش خیره می‌ماند و این، به خاطر آن است که در جامعه اسلامی آن روز، فعالیت‌ها و انرژی‌ها و نشاط‌های عجیبی بروز کرده است.

اما من از شما سؤال می‌کنم، آیا این همه نشاط و فعالیت‌ها که آن روز انجام گرفت، بالمآل به سود جامعه اسلامی و انسانیت تمام شد؟ الان ده قرن از آن روزگار می‌گذرد و نسبت به آن روزگار تعصبی نداریم و در مقابل دنیای غیر مسلمان می‌توانیم بگوییم، عالم اسلام بود که آن دانشگاه‌ها را به وجود آورد؛ عالم اسلام بود که آن فلسفه را درست کرد؛ عالم اسلام بود که در طبابت و طبیعیات چنین و چنان کرد. اما آیا بین خودمان می‌توانیم به حق و انصاف بگوییم که آن همه نیرو و انرژی، بجا و به موقع و به سود انسانیت و جامعه اسلامی تمام شد؟ جامعه اسلامی بعد از ده قرن، از آن میراث چه دارد؟ و چرا ندارد؟ چرا آن ثروت علمی و فرهنگی برای ما نمانده است؟ چرا ما به عنوان یک جامعه‌ای که ده قرن پیش آن همه تشعشع داشته است، امروز در دنیا نمی‌درخشیم و جلوه نمی‌کنیم؟ آیا جز به خاطر این است که آن همه نشاط و فعالیت اگرچه فعالیت انسانی بود، اما زیر نگین طاغوت بود.

مرا ننگین سلمان به هیچ نستانم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد این اهرمن ها بودند که با جامعه اسلامی بازی کردند و برای بالا بردن نام خودشان که مثلاً در زمان خلیفه چندم عباسی صورت گرفته، دست به ترجمه کتب می زدند. اگر به جای این همه فعالیت طبیعی، ریاضی، نجومی، ادبی، فقهی، تجربی و غیره، اجازه می دادند که حکومت علوی سر کار بیاید، امام صادق علیه السلام سر کار بیاید، نشاطها و نیروها را ایشان در اختیار بگیرد، اگر به فرض محال از لحاظ علمی، ادبی و مسائلی که دنیا امروز به آنها می بالد و افتخار می کند، صد سال هم عقب می ماند، باز به سود انسانیت بود و انسانیت رشد می کرد؛ اسلام گل می کرد، انرژی ها و استعدادها در راه صحیح به کار می رفت و این طور نبود که کتاب ترجمه کنند، طب و پیشرفت علمی را به انتها درجه برسانند؛ اما از لحاظ اخلاقی و اخلاق اجتماعی، آن قدر ضعیف باشند که اختلاف طبقاتی آنها هنوز هم جزو افسانه های تاریخ به شمار بیاید.

عیناً مثل تمدن کثیف و ننگین دنیای معاصر ما که قدرت های بزرگ جهانی به اکتشافات و اختراعات محیرالعقولشان می بالند، که ما فلان دارو را کشف کردیم، فلان امور را به وجود آوردیم و فلان کار را از لحاظ علمی کردیم؛ اما از لحاظ انسانی و اخلاقی، هنوز که هنوز است در دوران تاریخی هزاران سال پیش زندگی می کنند. هنوز ثروت های افسانه ای در کنار گرسنگی ها و فقرهای افسانه ای است؛ هنوز بهره مندی یک درصد انسان، از امتیازاتی که مال میلیون ها انسان ها گرسنه در کشورهای محروم است، وجود دارد؛ اما اینها به پیشرفت های علمی می بالند.

عیناً وضع تمدن عظیم اسلامی در قرن‌های دوم و سوم و چهارم هم همین‌طور بود؛ پیشرفت علمی بسیار، اما اشرافی‌گری و تعیش و بی‌خبری از فضیلت‌ها و انسانیت‌ها و اصالت‌ها و اختلاف طبقاتی هم به نحو شدید وجود داشت. در آن روز هم، گرسنگی‌های مرگ‌آور در مقابل سیری‌های مرگ‌آور به چشم می‌خورد. چرا جامعه اسلامی آن روز با آن همه نشاط و فعالیت علمی‌اش، نتوانست گلی در بوستان فضیلت‌ها و انسانیت‌ها باشد؟

در تاریخ قرن‌های دوم و سوم هجری، آن کسانی که می‌توانیم نامشان را با شرف و افتخار یاد کنیم و اسمشان را در لیست مردان افتخارآفرین عالم تحویل مقامات جهانی بدهیم، آن کسانی هستند که با همان نظام متمدن به شدت جنگیدند، که به عنوان نمونه می‌توان از «معلی بن خنیس» نام برد که او را در بازار به دار می‌کشند و می‌کشند، «یحیی بن ام‌طویل» که دست و پایش را قطع می‌کنند و زبانش را می‌برند، «محمد بن ابی‌عمیر» که او را چهارصد تازیانه می‌زنند و یحیی بن زید که او را در کوه‌های خراسان در هجده سالگی می‌کشند و زید بن علی که چهار سال جنازه‌اش را روی دار ننگه می‌دارند. اینها آن کسانی هستند که ما امروز می‌توانیم نامشان را در ردیف چهره‌های افتخارآفرین جهان بشریت نام ببریم. اینها با آن تمدن پرشکوهی که آقای گوستاو لوبون از آن یاد می‌کند و نام می‌برد، هیچ رابطه‌ای نداشتند؛ بلکه ضد آن تمدن بودند. پس می‌بینید وقتی که ولایت طاغوت و شیطان بر جامعه و انسان‌هایی حکمفرمایی می‌کند و زمام کارشان را در دست دارد، انرژی‌هایشان به کار می‌افتد و

استعدادهایشان به جریان می‌افتد؛ اما آن طوری که امروز در دنیای متمدن به کار افتاده است و آن طوری که در ده، یازده قرن پیش در عالم اسلام به کار افتاده بود، آن طوری که در منطق‌ها و ارزش‌های اصیل و معیارها و میزان‌های انسانی یک پول سیاه قیمت ندارد، این ولایت طاغوت است.

مسلمان زیستن چیست؟

با این وصف، آیا می‌شود که در ولایت طاغوت مسلمان زیست؟ اصلاً مسلمان زیستن چیست؟ مسلمان زیستن یعنی تمام امکانات، انرژی‌ها، نیروها، قدرت‌ها و استعدادهای انسان در بست در اختیار خدا بودن، مالشان و همه چیزشان در اختیار خدا، جانشان در اختیار خدا، و اندیشه و فکرشان در اختیار خدا. در این باره، هم در اجتماعات به صورت جامعه و مدنیت مثال داریم و هم در گروه‌های عصیانگری که از نظام‌های طاغوتی بیرون آمدند و گریختند و به سوی خدا هجرت کردند.

اولین مثال، جامعه مدینه در زمان حیات پیغمبر است. مدینه یک جامعه بنده خدا بود و یک جامعه مسلمان بود. آنجا هر قدمی که برمی‌داشتی، در راه خدا بود. آنجا یهودی و مسیحی‌اش هم اگر تحت فرمان اسلام زندگی می‌کرد، زندگی‌اش، زندگی اسلامی بود. در جامعه اسلامی، یهودی و مسیحی تحت ذمه اسلام هم در راه اسلام حرکت می‌کند. از لحاظ اعمال، یک شخص یهودی است؛ اما از لحاظ یک عضو اجتماعی، خیلی مسلمان‌تر از آن مسلمانی است که در نظام جاهلی زندگی می‌کند. در زمان پیغمبر، پول در راه خدا، شمشیر در راه خدا، فکر و

اندیشه در راه خدا، هر کاری که از یک انسان برمی آید در راه خدا، و عواطف و احساسات در راه خدا بود. در زمان امیرالمؤمنین هم کم و بیش همین طور بود؛ به خاطر این که امیرالمؤمنین علیه السلام خودش از این که حتی حاکم الهی و ولیّ خدا بود، با پیغمبر فرقی نداشت؛ اما او وارث جامعه بدی بود و وارث آن نابسامانی ها و پریشانی ها بود، و خود پیغمبر هم اگر به جای امیرالمؤمنین بود و بعد از ۲۵ سال آمده بود، مسلّم با همان مشکلات امیرالمؤمنین روبه رو بود؛ این در اجتماعات.

اما نمونه هجرت در گروه ها، گروه شیعیان اطراف ائمه علیهم السلام در طول تاریخ است. متأسفانه ماه رمضان تمام شد و ما به بحث امامت به تفصیل نرسیدیم؛ وگرنه دنباله بحث ولایت، بحث امامت را مطرح می کردم و به شما می گفتم که شیعه در زمان ائمه، چگونه واحدی بوده است و نشان می دادم که روابط و مناسبات امام علیه السلام با شیعه، و روابط و مناسبات شیعه با جامعه پیرامون خودش، از چه قرار بوده است؛ اما الان مجبورم که به طور اجمال عرض کنم.^(۱)

شیعه به ظاهر در نظام طاغوتی زندگی می کرد، اما در باطن درست در جهت ضدّ نظام طاغوتی حرکت می کرد، که به عنوان مثال، می توان آن گروه بسیار اندکی را که با حسین بن علی علیه السلام بودند، نام برد. اینها آن سیل

۱. معظمّ له پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در مورد وضعیت تشیع و جریان امامت، بیانات مبسوط و جامعی ایراد کرده اند که بخش عمده آنها در مجموعه ای تحت عنوان «شخصیت و سیره معصومین علیهم السلام» از سوی این مؤسسه، گردآوری و منتشر شده است.

را شکافته بودند و برخلاف مسیری که سیل آنها را هدایت می‌کرد، حرکت می‌کردند و این، یکی از نمونه‌های تاریخی هجرت و حرکت گروه‌هاست. اما افراد معمولی و به طور کلی، فرد، نمی‌تواند مسلمان باشد و وجودش، امکاناتش، انرژی‌هایش، همه قوه‌ها و نیروها و استعدادهایش، تحت فرمان خدا باشد، در حالی که در جامعه طاغوتی زندگی می‌کند، چنین چیزی ممکن نیست. اگر در محیط طاغوتی و نظام طاغوتی، یک مسلمان زندگی کند، در هر حال، بخشی از مسلمانی‌اش در راه طاغوت است، صد درصد نمی‌تواند بنده خدا باشد.

حدیث عجیب

در کتاب اصول کافی شریف، که از معتبرترین و قدیمی‌ترین کتب شیعه است، این حدیث را با چند زبان نقل کرده است. این که من می‌خوانم، یکی از این چند زبان است. می‌توانید به کافی، کتاب الحجّة، باب «کسی که خدای عزوجل را بدون امامی از جانب او دینداری کند» مراجعه کنید. در این روایت امام صادق علیه السلام می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْبِبُ أَنْ يُعَذَّبَ أُمَّةٌ دَانَتْ بِإِمَامٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَ إِنَّ اللَّهَ لَيَسْتَحْبِبُ أَنْ يُعَذَّبَ أُمَّةٌ دَانَتْ بِإِمَامٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ فِي أَعْمَالِهَا ظَالِمَةً مَسِيئَةً.** (۱)

۱. امام صادق علیه السلام فرمود: خدا شرم نمی‌کند که عذاب کند هر امتی را که با امامی که از جانب خدا نیست، دینداری کند؛ اگرچه نسبت به اعمالش نیکوکار و پرهیزکار باشد.

این حدیث، عجیب است. می‌گوید آن مردمی که تحت ولایت ولی‌الله زندگی می‌کنند، اهل نجات هستند؛ اگرچه در کارهای شخصی و خصوصی، گاهی گناه‌هایی هم گاهی داشته باشند، و آن مردمی که در تحت ولایت شیطان و طاغوت زندگی می‌کنند، اهل بدبختی و عذاب هستند؛ اگرچه در کارهای شخصی و اعمال خصوصی، اهل نیکوکاری و کارهای خوب هم باشند؛ این خیلی عجیب است. البته همان طور که گفتیم، حدیث به چند زبان است؛ ولی همهٔ زبان‌ها همین معنا را می‌دهد. من همیشه مفهوم این حدیث را به ماشینی تشبیه می‌کنم که شما مثلاً به قصد رفتن به نیشابور سوار شده‌اید، چنانچه این ماشین به طرف نیشابور برود، شما حتماً به هدف می‌رسید و اگر این ماشین مثلاً به طرف طبرس یا قوچان برود، مسلّم است که شما به هدف نمی‌رسید. حال اگر در ماشینی که به طرف نیشابور می‌رود، مردم با آداب انسانی باهم معاشرت کردند، چه بهتر، و اگر با آداب انسانی و انسانیت و نیکی و احسان باهم معاشرت نکردند، بالأخره به نیشابور و هدف خود می‌رسند. اگرچه در بین راه، قدری بدی کرده باشند، آن بدی‌ها هم البته یک اقتضاها و آثار و نتایجی خواهد داشت که مجبور هستند متحمل شوند؛ اما به هدف می‌رسند. برخلاف آن ماشینی که باید شما را به نیشابور برساند، اما به نقطهٔ مقابل نیشابور می‌برد. اگر در این ماشین، همهٔ افراد، مؤدب، بانزاکت و بااحترام با

↳ همانا خدا شرم می‌کند که امتی را عذاب کند که با امامی از جانب خدا دینداری کند؛ اگرچه نسبت به اعمالش ستمگر و بدکردار باشد (اصول کافی، ج ۲، ص ۲۰۶).

همدیگر رفتار کنند، با خوشرویی با همدیگر عمل کنند و بیند این ماشین به جای نیشابور، به طرف قوچان می رود، اما در مقابل این حادثه، هیچ عکس‌العملی نشان ندهند، اینها خیلی آدم‌های خوبی هستند و خیلی باهم مهربان هستند؛ اما آیا به هدف خواهند رسید؟

پیدا است که نه، در مثال اول، راننده یک راننده امین بود، یک راننده باشرف بود، إِمَامٌ مِنَ اللَّهِ بُوَد و آنها را به هدف رساند؛ اگرچه بد اخلاق بودند، وَ إِنْ كَانَتْ فِي أَعْمَالِهَا ظَالِمَةٌ مَسِيئَةٌ. در مثال دوم، راننده راه را بلد نبود، راننده امینی نبود، راننده هوی پرستی بود، مست بود، راه را گم کرده بود، در قوچان کاری داشت و کار خودش را برخواستۀ مردم مقدم می داشت؛ اینها مسلم به هدف نخواهند رسید؛ هر چند که اینها در داخل ماشین باهم خیلی مهربان و خوش اخلاق بودند، وَ إِنْ كَانَتْ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةٌ تَقِيَّةٌ؛ اما بالأخره (معذب‌اند) به عذاب خدا دچار خواهند شد و به هدف نخواهند رسید. بنابراین در یک جامعه‌ای که با ولایت طاغوت اداره می شود، مثل همان ماشینی که با رانندگی آدم غیر امین دارد رهبری می شود، انسان‌ها به هدف نخواهند رسید و نمی توانند مسلمان بمانند. حال این سؤال پیش می آید که در چنین شرایطی، مسلمان‌ها باید چه کار کنند؟

آیه قرآن به این چه کار کنم، جواب می دهد و می فرماید: إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْتَهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ

جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا^(۱) حالا می پردازیم به تشریح جزء جزء این آیه. قرآن می فرماید: إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْتُمُ الْمَلَائِكَةَ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ؛ آن مردمی که به جان و آینده خود و بر همه چیز خود ستم کردند و حالا دارند می میرند، فرشته های خدا که مأمورند اینها را قبض روح کنند، قَالُوا؛ فرشتگان به اینها می گویند، فِيمَ كُنْتُمْ؛ در چه وضعی بودید؟ کجا بودید؟ فرشتگان آسمان وقتی می بینند این آدم این قدر وضعش خراب است، مثل آن طیب یا جراحی که آمده یک بیماری را جراحی کند، وقتی می بیند که وضع بیمار خیلی خراب و تأسّف آور و یأس آور است، می گوید: مگر تو کجا زندگی می کردی، چرا وضعت این جور است؟ من این طور احساس می کنم که ملائکه از خرابی حال این بیچاره، از بدی روحش، از بدبختی و عذابی که در انتظار او هست، تعجب می کنند و به او می گویند: مگر کجا زندگی می کردی؟ شما کجا بودید که این قدر به خودتان ظلم کردید و ظالم بر نفس از دنیا می روید؟ در جواب می گویند: قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ؛ ما روی زمین، در میان مردمی که زندگی می کردیم، مستضعف بودیم، ما جزو توده بی اختیار بودیم. مستضعفین در جامعه، آن گروهی هستند که اختیار جامعه دست آنها نیست، اینها مستضعف هستند. در خط مشی جامعه، در رفتن و حرکت آن، در

۱. آنها که به هنگام مرگ ظالم و ستمگر بمیرند، فرشتگان از آنها باز پرسند که در چه کار بودید؛ پاسخ دهند که ما در روی زمین، مردمی ضعیف و ناتوان بودیم. فرشتگان گویند: آیا زمین خدا پهناور نبوده که در آن سفر کنید؟ پس مأوای آنها جهنم است و بازگشت آنها جایگاه بسیار بدی است (سوره نساء، آیه ۹۷).

سکونتش، در جهت گیری و فعالیتش هیچ اختیاری ندارند. همان طور که قبلاً گفتیم، می رود آن جا که خاطرخواه کشندگان ریسمان است.

همان طور می روند، از خودشان اختیاری ندارند که به کجا بروند و چه بکنند. یک مشت بچه کوچک دبستانی را فرض کنید، آن هم نه در سنین هفت ساله که بچه های هفت ساله امروز، چشم و گوششان خیلی بیشتر از این حرف ها باز است؛ بچه چهار، پنج ساله را در نظر بگیرید که مثل مکتب خانه های سابق، او را به مدرسه بگذارند. بنده یاد می آید از مکتب که به طور دسته جمعی بیرون می آمدیم، اصلاً نمی فهمیدیم کجا می رویم. بچه ها هم متوجه نیستند که چی به کجاست. یک مبصری یا یک بزرگتری، با یک چوبی می گفت از آن طرف بروید، از این طرف بروید، اصلاً متوجه نیستند که به کجا می روند. ناگهان متوجه می شوند که در خانه شان هستند یا در خانه آن دوست دیگر هستند. حالا اگر این مبصر دلش خواست اینها را در خیابان بگرداند، یک وقتی می بینید مثلاً فلان جا هستند. مستضعفین زمین، آن کسانی هستند که در یک جامعه، خبری از جریانات جامعه ندارند، نمی دانند چه به کجاست، نمی فهمند کجا دارند می روند و از این جا که دارند می روند، به کجا خواهند رسید و چه دارد اینها را می برد و چگونه می شود نرفت، و اگر نرفتیم، بعد چه کار باید بکنیم. اصلاً نمی دانند، اصلاً ملتفت نیستند و بلا تشبیه مثل اسب عساری که چشم هایش را بسته اند، همه اش دارد قدم می زند، همه اش دارد راه می رود و همین طور می رود و دور می زند. اگر این حیوان بنا بود چیزی بفهمد، با خودش تصور می کرد که حالا باید حدود پاریس باشد؛ ولی

نزدیک غروب که چشمش را باز می‌کند، می‌بیند همان جایی است که اول صبح بوده است؛ اصلاً نمی‌داند کجا رفته است و نمی‌فهمد کجا می‌رود. البته این مربوط به جامعه‌هایی است که با نظام صحیحی اداره نمی‌شوند و برای گوهر انسانی، قیمت قائل نیستند؛ نه آن جامعه‌هایی که برای انسان و اراده انسان کرامت قائل هستند، نه آن جامعه‌ای که رهبرش پیغمبر است و قرآن به او می‌گوید، وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ؛ با این که پیغمبر است، با این که احتیاجی به مشورت مردم ندارد، باز فرمان داده می‌شود که با مردم مشورت کند و آنها را عزیز و بزرگ شمارد و به آنها شخصیت بدهد. این جامعه‌ها، یک چنین توده‌ای ناآگاه ندارند؛ اما در جامعه‌هایی که با نظام فردی، با نظام ظالمانه و جاهلانه اداره می‌شود، اکثریت مردم مستضعفین هستند؛ می‌گویند: كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ؛ ما جزو مستضعفین بودیم. ما را همین‌طور کشانند، بردند و انداختند، لگدمال کردند، لجن‌مال کردند و ما اصلاً نفهمیدیم. این عذر و جواب مستضعفین است. ملائکه در جواب می‌گویند: قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا؛ ملائکه می‌گویند، آیا زمین پروردگار هم منحصر به همان جا بود؟ آیا همه دنیا در همان جامعه‌ای که شما در آن جامعه مستضعفانه زندگی می‌کردید، خلاصه شده بودید؟ آیا سرزمین خدا گسترده نبود تا شما از این زندان به آن جا بروید و خدا را عبادت کنید؟ به یک نقطه آزادی، به آن نقطه‌ای که بتوانید خدا را عبادت کنید، به یک نقطه‌ای که بتوانید نیروهایتان را در راه صحیح به کار بیندازید و به یک نقطه‌ای که در آن نقطه، مستضعف نباشید. آیا در دنیا چنین جایی نبود؟ از این جواب معلوم می‌شود که منطقی ملائکه

با منطق خردپسند انسانی کاملاً برابر است و عقل آدم هم همین را می‌گوید. قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً؛ آیا زمین خدا گسترده و وسیع نبود؟ فَتَهَاجَرُوا فِيهَا؛ تا در زمین خدا هجرت کنید و به جای دیگر بروید؟ دیگر جواب ندارند، چه بگویند بیچاره‌ها؟ معلوم می‌شود حرف حساب جواب ندارد. لذاست که قرآن در فرجام و سرانجام این بیچاره‌ها می‌گوید: فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ؛ آن مستضعفین، آنهایی که نیرویشان به اختیار و در دست طاغوت‌ها بود، جایگاهشان جهنم است، وَ نِسَاءتُ مَصِیْرًا؛ و چه بد برگشتگاه و سرانجامی است برای انسان. این هم اثرش البته یک استثنا دارد که همه نمی‌توانند هجرت کنند، همه نمی‌توانند خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات دهند؛ عده‌ای ناتوان‌اند، عده‌ای پیر هستند، عده‌ای کودک هستند و عده‌ای زنانی هستند که امکان این کار برایشان نیست؛ لذا اینها مستثنی می‌شوند، إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ؛ مگر آن ضعیفان و ناتوانان، مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ؛ مرد، زن و فرزندان که، لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً؛ که چاره‌ای ندارند، کاری از آنها بر نمی‌آید، وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا؛ و به سوی منطقه نور و منطقه اسلام و عبودیت خدا راهی پیدا نمی‌کنند و نمی‌توانند کاری بکنند، فَأُولَئِكَ؛ پس اینهایی که کاری نمی‌توانند بکنند، عَسَى اللَّهُ أَنْ يَغْفُو عَنْهُمْ؛ امید است که خدا از آنان عفو کند. این عین عبارت قرآن است: امید است که خداوند متعال آنان را عفو کند. وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا غَفُورًا؛ و خدا عفوکننده و دارای مغفرت است.

بعد برای این که آن کسانی که خطاب حجت به آنهاست، احساس و خیال نکنند که هجرت برای آنها مایه بدبختی و زیان خواهد شد و مرتب

از خود سؤال نکنند که مثلاً چه خواهد شد، آیا می‌توانیم یا نمی‌توانیم، آیا پیدا می‌کنیم یا نمی‌کنیم. در جواب می‌فرماید: **وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛** آن کسی که مهاجرت می‌کند در راه خدا، **يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً؛** بر زمین، جولانگاهی بسیار می‌یابد و سرزمینی گسترده می‌بیند که عجب پروازی در دنیا می‌توان کرد، عجب به کام دل، پر و بال می‌توان زد، در نظام جاهلی، پر و بال و پرواز ما وقتی که خیلی اوج می‌گرفتیم، تا سطح قفس بود؛ اما حالا عجب آفاق پهناوری! در مسجد، بیچاره نمازش را به زور می‌خواند، اگر خیلی حدّت می‌کرد، دو رکعت نماز در مسجد الحرام می‌خواند، بعد هم مفصل کتک‌نوش جان می‌کرد و نهایت مسلمانی این بود، نه بیشتر از این؛ اما بعد که هجرت کرد و به سرزمین و هوای آزاد، به جامعه اسلامی، به تحت ولایت الله و رسول الله درآمد، دید که این‌جا عجب جایی است، **يَتَسَابِقُونَ إِلَى الْخَيْرَاتِ؛** در این‌جا مرتبه افراد با آیه قرآن و تقوا و عبادت، مشخص و معلوم می‌شود. هرکه بیشتر برای خدا حرکت کند، عبادت کند، تلاش کند، جهاد کند و انفاق کند، عزیزتر است. در جامعه دیروز، در مکه اگر می‌فهمیدند یک درهم در راه خدا داده است، سیخ داغش می‌کردند و زیر شکنجه او را آتش می‌زدند؛ اما وقتی که در راه خدا مهاجرت کنی و به سوی مدینه الرسول بیایی، آن وقت می‌بینی که چه جولانگاهی است و چه جای پروازی است.

چطور انسان می‌تواند به کام دل پر و بال بزند؟ **وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛** هرکه در راه خدا، یعنی به سوی جامعه الهی و اسلامی مهاجرت کند، **يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً؛** جولانگاهی و پروازگاهی فراوان و

وسعتی و گشایشی خواهد یافت. حال اگر چنانچه در راه خدا از دارالکفر به سوی دارالهجرة حرکت کردی و در بین راه، خدا جانت را گرفت و مُردی، این جا چطور است؟

قرآن می گوید آن وقت اجرت و پاداشت با خداست؛ زیرا تو کار خودت را کردی. حرکتی که لازم بود، انجام دادی و به قدر وسعت کوشیدی و پوییدی و اسلام این را می خواهد. اسلام می خواهد که هر کسی به قدر توان خودش، آن مقداری که می تواند و استطاعت دارد، در راه خدا حرکت کند.

وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ؛ آن کسی که از خانه خود خارج می شود، در حالی که به سوی خدا و پیامبرش مهاجرت می کند، ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ؛ سپس بین راه، مرگ او را درک کند، فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ؛ پس بی گمان پاداش او بر عهده خدا و بر ذمه خداست، وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا؛^(۱) و خدا آمرزنده و دارای بخشایندهی است.

این نکته را توجه کنید که چون این گفتار، آخرین بحث از ولایت است، این مبحث تقریباً نیمه تمام می ماند، لذا این نکته را عرض می کنم که هجرت، از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت است به دارالهجرة، دارالایمان، تحت ولایت الله، تحت ولایت امام، تحت ولایت پیغمبر و ولی الهی. اگر چنانچه یک چنین منطقه ای در عالم نبود، چه کار باید کرد؟ آیا باید در دارالکفر ماند یا باید به فکر ایجاد

دارالهجره افتاد؟ خود پیغمبر هم هجرت کرد؛ اما قبل از آن که پیغمبر هجرت کند، دارالهجره‌ای تقریباً وجود نداشت، ولی پیغمبر با هجرت خود، دارالهجره را ایجاد کرد.

گاهی لازم می‌شود که گروهی از انسان‌ها با هجرت خود، نقطه شروع هجرت را آغاز کنند، جامعه الهی و اسلامی را بنیان‌گذاری کنند و به وجود آورند، و دارالهجره ایجاد کنند؛ آن وقت مؤمنین به آن جا هجرت کنند. این حاصل مطلب در مورد هجرت بود.

خلاصه گفتار ششم

ولایت طاغوت و شیطان در نظام جاهلی و طاغوتی، مؤمن را با هزاران پیوند و رابطه، به قدرت طاغوت وابسته می‌سازد و او را با تور نامرئی نظام جاهلی محاصره کرده، آزادی را از او سلب نموده، بی‌اختیار به سوی سرانجامی که در انتظار آن نظام است، می‌کشاند و از به کار رفتن نیروی او در راه خدا، و در مسیری که آیین و برنامه و خط‌مشی اسلامی مقرر کرده، باز می‌دارد.

این واقعیت تخلف‌ناپذیر، مسأله «هجرت» را مطرح می‌سازد. هجرت یعنی گریختن از قید و بندهای نظام جاهلی و رساندن خویش به محیط آزاد اسلامی؛ آن‌جا که همه عوامل و انگیزه‌ها، آدمی را به هدف خدا پسند نزدیک می‌کند؛ آن‌جا که جریان طبیعی جامعه به سمت تعالی و تکامل فکری و روحی و مادی است؛ آن‌جا که راه‌های نیکی گشوده و درهای بدی و شرارت، فرو بسته است... یعنی جامعه اسلامی.

پس بنابر اصل «ولایت»، هجرت، یک تعهد فوری و ضروری برای مؤمن است. تعهد منتقل شدن از محیط جاهلی به جامعه اسلامی و قدم نهادن به منطقه ولایت الله است.

وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا
آنها دوست دارند که شما هم،
مانند آنان کافر شوید.

فَتَكُونُونَ سَوَاءً
پس با آنها یکی شوید (و در صف
کفر قرار بگیرید).

بنابراین، با آنها پیوند ولایت برقرار نکنید.

تا این که آنها نیز در راه خدا هجرت کنند (و از همکاری و یاری طاغوت و شرک بیرون آیند).

پس اگر روی گردانند (و بر دشمنی و کفر خویش باقی ماندند)،

هرجا یافتیدشان، دستگیر کنید و بکشید. و مبادا از بین آنان برای خود ولی و یآوری بگیرید.

(سوره نساء: آیات ۸۸ و ۸۹)

آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و با جان و مال خود در راه خدا جهاد کردند.

و آنان که مهاجران و پیکارگران را پناه دادند و یاری کردند.

این چنین مردمی با یکدیگر ولایت (و پیوند دوستی و همکاری) دارند.

فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ

حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ

فَإِنْ تَوَلَّوْا

فَخُذُوهُمْ وَأَقْبِلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ

وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي

سَبِيلِ اللَّهِ

وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا

أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ

اما کسانی که ایمان آوردند و هجرت نکردند،

شما با آنان ولایت ندارید، جز این که آنها هم هجرت کنند.

آری، اگر به خاطر مخاطره دینی از شما یاری خواستند، بر شماست که یاری شان کنید.

جز این که شما را علیه قومی بخوانند که با آنها پیمان دارید.

و خدا به آنچه می کنید، بیناست. و آنان که کفر ورزیدند، گروهی از آنان با گروهی دیگر پیوند ولایت دارند.

اگر چنین نکنید (و ولایت خود را با گروه مهاجرین و هم ایمانان برقرار نکنید و به دیگران بیبندید) فتنه و فساد بزرگی در زمین برپا خواهد شد.

و آنها که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد کردند، و آنها که مهاجران را پناه دادند و یاری کردند،

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا

مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا

وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ

إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ

وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ

إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَالَّذِينَ أَوْوَأ وَ نَصَرُوا

این چنین مردمی مؤمنان حقیقی هستند،

برای آنان آمرزش الهی و روزی فراهم است.

(سوره انفال: آیات ۷۳-۷۵)

کسانی که فرشتگان جانشان را می گیرند (و مرگشان فرا می رسد) در حالی که به خویشتن ستم کرده اند،

به آنها می گویند: در چه وضعی زندگی می کردید؟

جواب می دهند: ما در زمین، توسری خور و ضعیف نگاه داشته شده بودیم،

می گویند: آیا زمین خدا وسعت نداشت تا در آن هجرت کنید؟!

این چنین مردمی (که تن به ذلت می دهند و حاضر نیستند حرکت و هجرت کنند) در دوزخ جای دارند و آن بد جایگاهی است.

جز مردان و زنان و کودکان ناتوان،

أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْتُمُ الْمَلَائِكَةَ ظَالِمِي
أَنْفُسِهِمْ

قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ

قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ

قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً

فَتَبَّهَا جُرُوعًا فِيهَا

فَأُولَئِكَ مَا أُولِيَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ

مَصِيرًا

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ

وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ

لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا
 لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا
 فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ
 وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا
 وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
 يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا
 وَسَعَةً
 وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مَهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ
 ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ
 فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ
 وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا
 که هیچ توان چاره‌اندیشی ندارند و
 راه به جایی نمی‌برند.
 چه بسا خدا آنان را عفو کند،
 و خدا بخشنده و آمرزنده است.
 و هرکس که در راه خدا هجرت
 کند،
 در زمین راه‌های باز فراوان و
 محیط‌های آزادی خواهد یافت،
 و هرکس که از خانه‌اش بیرون رود
 تا به سوی خدا و پیامبرش هجرت
 نماید،
 و در این راه مرگش فرارسد، اجر و
 پاداش وی بر خداست.
 و خدا آمرزنده و مهربان است.
 (سوره نساء: آیات ۹۹-۱۰۱)

بخش دوم

حکومت اسلامی،
سلسله مراتب در حکومت اسلامی،
ویژگی‌ها و قلمرو ولایت فقیه

فصل هفتم

حکومت، اساسی ترین مسأله اسلامی

تأثیر ایمان به خدا در ساخت اجتماعی نظام اسلامی

بدون شک اعتقاد به خدا، در شکل کلی جامعه و روحیۀ یکایک مردم، نقشی فعال دارد؛ عقیده‌ای که ذکر و ورد مردمی است که در این نظام به سر می‌برند. در مبحث ترسیم چهره نظام اسلامی، در گذشته، بسیار فکر و بحث کرده‌ایم و نویسندگان مطالبی گوناگون نوشته‌اند؛ ولی اکنون بیش از گذشته نیاز به بررسی این مسائل داریم. باید دید که کدام آثار توحید و ایمان به خدا را داریم و کدام را نه. و هرچه نداریم، به وجود آوریم.

اعتقاد به خدا در جامعه‌ای که بر مبنای نام و ایمان به خدا به وجود می‌آید، اولاً بر ساخت سیاسی جامعه تأثیر می‌گذارد؛ یعنی تشکیلات اداره کننده و دولت و دستگاه مقننه آن، با نظامی که بر اساس ایمان به خدا به وجود نیامده، تفاوت‌های اساسی دارد. قرآن کریم می‌فرماید: وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً^(۱). هنگامی که حضرت موسی قیام می‌کند، یک حرکت نبوی پدید آمده و یک فصل جدید در تاریخ بشر گشوده می‌شود. هدف از این فصل و بعثت بزرگ،

۱. سوره قصص، آیه ۵.

این است که مستضعفان به حکومت، امامت و رهبری برسند. البته «مستضعفان» را «محرومان» ترجمه نکنید، که غلط است؛ چه مستضعف، فقط محرومان آن جامعه نیستند. در جامعه طاعتی که مستکبر و مستضعف وجود دارد، مستضعف عبارت است از قشر عظیم مردم که اختیاری در اداره جامعه از خود ندارند، به آنها اعتباری داده نمی‌شود و همه چیز برای آنها تحمیلی است. البته در چنین جامعه‌ای، «مستضعفان» بیشتر از محرومان از مواهب مادی جامعه برخوردار نیستند، اما محروم، نام دیگر مستضعف نیست. این دو، در جوامع طاعتی تقریباً ملازمه دارند.

وقتی مستضعفان به حکومت می‌رسند؛ یعنی طبقه مستکبر که با عده محدودی بر اکثریت حکومت می‌کرد و فکر، هوی و دستورات خود را تحمیل می‌کرد، باید کنار برود و مردم روی کار بیایند. روی کار آمدن مردم در جامعه، بدین‌گونه است که یک نفر را بر اساس معیارهایی بین خودشان انتخاب می‌کنند، به او حکومت و اختیار می‌دهند و خودشان نیز بر کار او نظارت می‌کنند. این، امامت «مستضعفان» است و در آیات و روایات و خطبه‌های نهج‌البلاغه، این مسأله به وضوح مشاهده می‌شود. این اولین انعکاس توحید و ایمان به خدا، در جامعه و نظام زندگی بشر است. حکومت متعلق به مردم است و نظارت مردم بر حکومت، بر طبق و مبنای ارزش‌های الهی است. ثروت و ثروتمند ملاک نیست؛ بلکه ایمان، تقوا و عمل صالح ملاک است و هر کس مؤمن تر و باتقواتر است، در مسند حکومت الهی قرار می‌گیرد.

قوانین آن جامعه نیز قوانین الهی است. قانونگذاری براساس هواها و هوس‌ها و درک‌های ناقص بشر نیست؛ بلکه بر مبنای احکام صادره از منبع وحی انجام می‌شود. این، اثر دیگر ایمان به خدا در نظام اجتماعی است. ایمان به خدا، در ساخت اقتصاد آن جامعه نیز اثر می‌گذارد. در نظام غیر اسلامی، دعوا و مبارزه مردم برای کسب مادیات و به دست آوردن دارایی بیشتر است؛ اما در جامعه اسلامی، همه چیز متعلق به همگان است، نه از آن جمع خاص؛ خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا.^(۱)

حضرت علی علیه السلام، در آغاز خلافت، به عنوان وظیفه‌ای که به خاطر آن خلافت را قبول کردند، فرمودند: خداوند بر دانایان این وظیفه را قرار داده که بر سیری مستمر و گرسنگی ستم‌دیده، آرام و قرار نگیرند.

این سخن را باید با تیر درشت بر پیشانی نظام اقتصادی اسلامی قرار دهیم و بر مبنای آن، به تعادل و توازن ناشی از ایمان به خدا برسیم. اگر خدا در کار نباشد و هرکس هرچه خواست، تصاحب کند، وضع جامعه طور دیگری می‌شود؛ اما در نظام اسلامی چنین نیست. توحید، در اخلاق جامعه نیز تأثیر دارد. تفکر و رفتار یکایک افرادی که در جامعه اسلامی زندگی می‌کنند، با دیگران و در زندگی شخصی خود، غیر از رفتار و وضعیت مردمی است که در نظام‌های مادی زندگی می‌کنند. انسان‌های مؤمن، با خدا زندگی می‌کنند، از خدا می‌خواهند، به او عشق می‌ورزند، از خدا می‌ترسند و به او پناه می‌برند، خود را بنده او می‌دانند، به بندگان خدا

احساس مهر و عذوفت دارند و حسد و حرص نمی‌ورزند. همهٔ اخلاقیات فاضله‌ای که در کتب اخلاق ذکر شده، ناشی از ایمان به خداست. پایهٔ اخلاق اسلامی، ایمان به خداست. بنابراین، توحید مبنای خواست اجتماعی جامعهٔ اسلامی است و همهٔ مسائل اجتماعی باید از این چاشنی اسلامی بهره‌مند باشد. فرصت حکومت اسلامی و تجسّم و تبلور لطف خدا بر این مرز و بوم را محترم و مغتنم بشماریم و به سوی خدا حرکت کنیم. راه فداکاری و صالح شدن به روی همه باز است؛ به خدا نزدیک شویم و اخلاق خود را صالح کنیم.^(۱)

جامعهٔ مکتبی؛ نیازمند حکومت اسلامی

در جامعه‌ای که مردم به خدا اعتقاد دارند، حکومت آن باید حکومت مکتب باشد؛ یعنی مکتب اسلام و شریعت اسلامی، و کسی از همه شایسته‌تر به حکومت است که دارای دو صفت بارز باشد: اول، علم به احکام خدا؛ دوم، داشتن نیروی خودداری از گناه عمدی و انحراف، که به آن عدالت گفته می‌شود. عدالت ملکه و حالت نفسانی و روحی است که در هر انسانی باشد، او را از خطا، گناه و انحراف بازمی‌دارد. البته اشتباه برای همه متصوّر است؛ اما عمداً گناه کردن، از کسی که دارای ملکهٔ عدالت است، هرگز متصوّر نیست. در قانون اساسی، این حکم واضح به عنوان «ولایت فقیه» مجسّم و بازگو شده است. اصل ولایت فقیه، بر قانون

۱. روزنامهٔ جمهوری اسلامی، ۲۶ فروردین ۱۳۶۲.

اساسی و بر شکل کلی جامعه ما تأثیر دارد، که توضیح آن بعداً خواهد آمد.

بنابراین، در جامعه‌ای که مردم اعتقاد به خدا، دین و شریعت اسلامی دارند، حاکم و ولی امر باید تجسّم مکتب باشد؛ یعنی حکومت او، حکومت مکتب باشد. البته حکومت او با حکومت‌های معمولی جهان، متفاوت است. حکومت او حکومت جبر و زور نیست؛ حکومت اخلاق، دین، حکمت، معرفت و برادری است. ولی امر در جامعه اسلامی، با دیگر انسان‌ها برادر است. این حکومت، که حکومت مکتب در جامعه اسلامی است، باید در همه مراکز اساسی و مهم جامعه تجسّم پیدا کند؛ زیرا همه مسائل اجتماعی در جامعه اسلامی، از توحید، اعتقاد به خدا و معاد و نظارت خدا و نماینده دین او، نشأت می‌گیرد.^(۱)

اهمیت مسأله حکومت در قرآن

در قرآن کریم، آیاتی درباره حاکم (و حکومت) اسلامی هست و می‌دانیم قرآن، مباحث مهم اسلامی مانند مدرّسان، گویندگان و نویسندگان بحث را نمی‌کند، باید اشارات قرآنی را با تدبّر و تأمل فهمید و از مجموعه آنچه در کتاب الهی ذکر شده، تفکر الهی را درباره حاکم اسلامی استنباط نمود.

اهمیت مسأله حکومت، در آیاتی چند از قرآن آشکار است؛ از جمله

آیاتی که تأثیر حاکمان و پیشوایان را در هدایت و ضلالت مردم بیان می‌کند. یکی از بحث‌های علمی و مدرن روز دنیا، نقش دولت در تعیین مسیر مردم است؛ اما در قرآن با شیواترین بیان به این مطلب اشاره شده است؛ مثلاً درباره فرعون می‌فرماید:

يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بئس الورد المورود. (۱)

بهترین منظره را ترسیم نموده است؛ یک حاکم فرعون‌وَش، مردم خود را این‌گونه به هلاکت دچار می‌کند. خلاصه همه بدی‌ها، فسادها، خیانت‌ها و توطئه‌های یک حاکم علیه مردم، همین است که در قیامت آنها را به جهنم وارد می‌کند.

و نیز می‌فرماید:

الم تر الى الذين بدلوا نعمت الله كفرةً و أحلوا قومهم دارالبوار. جهنم يصلونها و بئس القرار. (۲)

حاکم جائر و دستگاه حاکمه خائن (که به فکر هدایت و رعایت مردم نیستند) نمی‌توانند بگویند ما یک گناه کردیم و توبه می‌کنیم؛ گناهی که آنها کرده‌اند، به قیمت جان و حیثیت همه مردمشان تمام می‌شود. همه حکام جائر باید به فکر این آیات تکان‌دهنده و تازیانه‌های کوبنده الهی باشند.

آیاتی نیز درباره پیشوایان ایمان و تقوا و صلاح هست. درباره انبیا

۱. سوره هود، آیه ۹۸.

۲. سوره ابراهیم، آیات ۲۸ و ۲۹.

چنین آمده است:

و جعلناهم ائمةً يهدون بامرنا و اوحينا اليهم فعل الخيرات و اقام الصلوة و ايتاء الزكوة و كانوا لنا عابدين.^(۱)

«امام» در قرآن، همیشه به معنای حاکم نیست؛ امام یعنی «پیشوا». کسی یا چیزی که انسان‌ها را به سمتی حرکت می‌دهد، امام است؛ مثلاً درباره تورات تعبیر امام آمده است: وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابِ مُوسَى اِمَامًا وَ رَحْمَةً.^(۲) درباره حاکمان نیز تعبیر امام به کار رفته است؛ گاه امام کفر و گاه امام نور و ایمان. فقاتلوا ائمةً الكفر . . .^(۳)؛ و جعلناهم ائمةً يهدون الى السار؛ لذا باید امام و حاکم، و صفات مثبت و منفی او را شناخت.

رابطه گمراهی با عدم شناخت چهره‌های حاکم

در نیم قرن اخیر (که بسیاری از مردم آن را به یاد دارند) چیزی که مایه گمراهی این جامعه شد، شناختن چهره‌های صحیح و صالح از چهره‌های سقیم و ناصالح بود. به خاطر همین عدم شناخت، رضاخان و پسرش بر جامعه حاکم شدند که قلع آن شجره خبیثه، بافداکاری زیاد انجام شد و اگر رهبری امام [خمینی] و خصلت‌های الهی او نبود، این کار به این آسانی انجام نمی‌شد. پس از انقلاب نیز در اوایل کار، افرادی که به خوبی شناخته نشده بودند، با زبان بازی و دروغ‌گویی و نفاق، بر امور مردم مسلط شدند. گرچه اقیانوس ملت آنها را بیرون انداخت، اما ضرر خود را زدند.

۱. سوره انبیاء، آیه ۷۳.

۲. سوره هود، آیه ۱۷.

۳. سوره توبه، آیه ۱۲.

معیار شناخت چهرهٔ حاکم اسلامی

ملاک واقعی برای شناخت چهرهٔ یک حاکم اسلامی، این است که هرگاه دستگاه حکومتی که سرکار آمده، موجب شود که جامعه، دولت، اقتصاد، سیاست، اخلاق و فرهنگ مردم به سمت اسلام برود، آن حکومت، مورد پسند اسلام است؛ گرچه در کوتاه مدت محسوس نباشد. اما وقتی انسان نگاه کند ببیند حرکت کلی جامعه به سمت قرآن و دین است، اگر حکومتی این خصوصیت را نداشت، هرچه هم ادعا داشته باشد، آن حکومت، غیر مرضی اسلام است.

حقیقت ناگفته‌ای از قرن‌های اول و دوم هجری

بنده مقداری دربارهٔ تاریخ قرن اول و دوم هجری مطالعه کرده‌ام. حقیقت عجیبی که در این تاریخ مشاهده کرده و جمع‌بندی شده آن را در جایی ثبت شده ندیده‌ام - و باید گفته و ثبت می‌شد - این است که وقتی از چند ده سال اول قرن نخست هجری عبور می‌کنیم، از نیمهٔ قرن اول به بعد، می‌بینیم جامعهٔ اسلامی یکباره به جامعه‌ای سرشار از فساد تبدیل شده است.

فسادی که در این برهه در جامعهٔ اسلامی مشاهده می‌شود، شگفت‌آور است. مکه و مدینه که مرکز وحی و محل حکومت رسول خدا ﷺ بوده، به دو مرکز فساد تبدیل شده بود. آوازه‌خوان‌ها، فواحش معروف، شعرای بدزبان، نوازنده‌ها و همهٔ آدم‌های بد و خبیث، در این دو شهر گرد آمده بودند. معروف‌ترین شعرای بدزبان، که یا ترویج فساد

می‌کنند و یا مدح خلفای جور، در اواخر قرن اول و سراسر قرن دوم، تقریباً در مکه و مدینه جمع شده بودند. زشت‌ترین کارها در حرم خدا و مدینه منوره انجام می‌گرفت. با این که حکومت آن روز، ادعای دین نیز می‌کرد، از شرابخواری باز می‌داشت و شرابخوار را تازیانه می‌زد، اما در زمان عبدالملک، مروان و بعضی از پسران عبدالملک، مکه و مدینه، که الگوی دین و معنویت در جهان هستند، به دو شهر فاسد تبدیل شدند و در آنها هیچ خبری از معنویت نبود. لذا انسان می‌فهمد که داعیه دینداری حکومت، دروغ بوده است. گرچه این امر را خواص می‌فهمند، نه عوام، اما عوام مردم، همان حرکت کلی جامعه را می‌توانند ببینند. در چنین زمانی، امام حسین علیه السلام آن سخنان پرافسوس و حرارت را دارند که: «أَوْلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّتَاذَةَ لِأَهْلِهَا؟!»

یا: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمَاتِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ بِالْجُورِ وَالْعُدْوَانِ . . .»^(۱)

اهمیت حکومت اسلامی

اگر نگوییم مسأله حکومت در نظام اسلامی، از اساسی‌ترین و مهم‌ترین مسائل اسلامی است، حداقل در ردیف چند مسأله درجه اول اهمیت در اسلام است. اگر مسأله حکومت و ولایت را از دین بگیرد، دین مجموعه احکام متفرق و متشتتی خواهد شد که یقیناً نخواهد توانست

رسالت اصلی خودش را که هدایت انسان‌ها و ایجاد بهشت در این دنیا و به کمال رساندن انسان‌هاست، به انجام رساند. دین یک مجموعه احکام است و آنچه این مجموعه احکام را منسجم و با همدیگر سازگار می‌کند و در زندگی بشر، قابل عمل می‌سازد و جابه‌جا از آنها برای هدایت و رفاه انسان‌ها استفاده می‌کند، دست قدرتمند ولی جامعه اسلامی و حاکم اسلامی است.

در روایتی معروف، امام هشتم علیه السلام می‌فرماید:

«امامت، رهبری جامعه، حکومت و ولایت اسلامی - همه این تعبيرات يك معنا دارد - زمام دین است؛ چیزی است که به دین جهت می‌دهد و آنها را در جای خود به کار می‌گیرد. در زندگی، بشر نیازها را با آنها تطبیق می‌کند، مصالح جامعه را از میان آنها جستجو و پیدا می‌کند و طبق آن عمل می‌کند.»

«نظام مسلمین است»؛ یعنی بدون امامت و ولایت و حکومت اسلامی، جامعه مسلمانان دارای نظام نیست. آنچه به این جامعه نظام می‌بخشد، دست مقتدر ولایت الهی در جامعه است. آنچه دنیا را آباد می‌کند، حاکمیت اسلامی است و اگر ما این را از دین بگیریم، مطمئناً از مجموعه احکام دین، چیزی که بتواند این اثر را داشته باشد، باقی نخواهد ماند.

بله، افرادی با عمل شخصی خود، راه تکامل را به صورت فردی طی خواهند کرد؛ اما دنیا، دنیای آباد و مورد نظر اسلام نخواهد شد، و این نشان اهمیت حکومت است که از همه احکام فرعی بالاتر و در ردیف

مهمترین اصول، یا خود، مهمترین اصل اسلامی است.^(۱)

حکومت اسلامی و ولایت فقیه، روح نظام اسلامی است. این جا به یک نکته کوتاه اشاره می‌کنم؛ همان‌طور که در دوره اول و قرون ابتدایی اسلام، مسأله و اختلاف اصلی بین سردمداران قدرت، یعنی بنی امیه و بنی عباس، و میان اهل بیت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مسأله امامت بود و مبارزه و درگیری و معارضه و سرکوب، برخاسته از فکر ائمه در باب امامت مسلمین بود، در دوران اخیر و به خصوص در دو قرن گذشته نیز در دنیای اسلام، مایه اصلی نزاع بین مسلمانان و قدرت‌های استعمارگر، مسأله حکومت اسلامی بوده است. اگر انگیزه مطالبه حاکمیت اسلام را از اسلام حذف کنیم، این همه معارضه و مزاحمت نسبت به اسلام و مسلمانان، از سوی قدرتمندان باقی نخواهد ماند. قضیه اصلی، حاکمیت اسلام است. اگر عمل مسلمانان به احکام اسلامی، یعنی همین احکام فردی و عبادی، به منافع قدرتمندان جهانی آسیبی نرساند و سیاست استعماری و سلطه طلب آنها را تهدید نکند، آن قدرها با اسلام مبارزه نخواهند داشت. شعار جدایی دین از سیاست که در دوران اخیر، یعنی در ۱۵۰ سال اخیر، به وسیله استعمارگران در میان مسلمان رایج شد، برخاسته از همین قضیه بود. آنها با نماز، روزه و بقیه عادات، اگر انگیزه و تمایل به حاکمیت اسلام و سیاست اسلامی نباشد، نمی‌جنگند. لذا در کشورهای اسلامی، که ظواهر اسلامی را نیز رعایت می‌کنند، اما سیاست و حرکت و جهت‌گیری

کلی کشور آنها درست برطبق خواست سیاست‌های استکباری و استعماری است، معارضه‌ای به چشم نمی‌خورد. در رژیم منحن‌گذشته نیز همین‌طور بود. در آن رژیم نیز با ظواهر اسلامی و عبادات، تا آن جایی که صحبت از سیاست و تهدید حاکمیت طاغوت نبود، هیچ‌گونه معارضه‌ای صورت نمی‌گرفت. بنابراین مسأله حاکمیت در اسلام، بسیار حائز اهمیت است و در حقیقت، حکومت، روح اسلام و سرلوحه جامعه اسلامی است.^(۱)

خداوند، حاکم حقیقی بر بشر

مسأله حکومت در اسلام، شکل بسیار زیبا و باشکوهی دارد. افراد از نظر اسلام، نمی‌توانند بر یکدیگر حکومت کنند. بشر آزاد است و حاکم حقیقی بر بشر، خداست؛ ولی حکومت خدا بر مردم، باید به شکل حکومت یک انسان بر مردم که برطبق معیارهای الهی باشد، تجسم پیدا کند. بدون او، حکومت خدا بر مردم معنا ندارد. این انسان‌ها، پیامبران الهی هستند که برای حاکمیت بین مردم آمدند و در غیبت پیامبران، جانشینان و اوصیای آنها، و در غیبت اوصیا، فقهای امت، دین‌شناسان، آگاهان و کسانی که منصب ولایت و امامت را از پیامبر و ائمه به ارث بردند؛ همان‌گونه که امام هشتم در آن روایت معروف می‌فرماید:

«به درستی که امامت، خلافت الله و خلافت رسول الله ﷺ است.» این

معنای امامت است.

نزاعی که در دوران زندگی ائمه، بین آنها و دستگاه‌های ظلم و جور مشاهده می‌شود، بر سر همین قضیه است. کسانی که با ائمه ما مخالفت می‌کردند و آنها را مسموم و زندان کرده و به قتل می‌رساندند، دعوای آنها بر سر داعیه حکومت ائمه بود. اگر ائمه، داعیه حکومت و قدرت سیاسی نداشتند، هرچند علوم اولین و آخرین را به خودشان نسبت می‌دادند، اما هیچ‌گونه تعرضی نسبت به آنها انجام نمی‌گرفت و لاقبل به این شدت انجام نمی‌گرفت. لذا در بین دعوت‌ها و تبلیغات ائمه علیهم‌السلام روی کلمه و مسأله «امامت» حساسیت بسیار بالایی وجود دارد؛ یعنی وقتی که امام صادق علیه‌السلام می‌خواهد ادعای حاکمیت اسلامی و قدرت سیاسی کند، می‌فرماید: «ای مردم، امام، پیشوا، رهبر و حاکم بر جامعه، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود.»

همه بحث ائمه با مخالفینشان و بحث اصحاب ائمه علیهم‌السلام در مبارزاتشان، همین مسأله حکومت و حاکمیت و ولایت مطلقه و عامه بر مسلمانان و قدرت سیاسی بود. مخالفان بر سر مقامات معنوی با ائمه علیهم‌السلام دعوایی نداشتند. بسیاری از اوقات اتفاق می‌افتاد کسانی در جامعه زمان خلفا، اهل زهد و علم، و معروف به تفسیر و این‌گونه چیزها بودند و خلفا نیز با آنها نه تنها معارضه‌ای نمی‌کردند، بلکه حتی نسبت به آنها اظهار ارادت هم می‌کردند، نزد آنها می‌رفتند و از آنان نصیحت می‌خواستند؛ زیرا آنها در مقابل خلفا داعیه سیاسی نداشتند. افرادی مانند حسن بصری و ابن شبرمه و دیگرانی که مورد قبول و توجه خلفا بودند، کسانی بودند که

ادّعی علم، زهد، معنویت، تفسیر و علوم پیامبر را داشتند؛ اما نسبت به آنها هیچ‌گونه تعرّضی از طرف خلفا صورت نمی‌گرفت؛ زیرا داعیه قدرت سیاسی وجود نداشت. دعوای ائمه با خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس بر سر همین مسأله امامت و ولایت، یعنی همین معنایی از امامت بود که امروز ما آن را به کار می‌بریم.^(۱)

سلسله مراتب ولایت

در باره ولایت مطلقه فقیه، ابتدا باید سلسله مراتب ولایت در خدای متعال و انتقال آن به پیامبر و انتقال از پیامبر به دیگران را بحث کنیم. حکومت اسلامی به این ترتیبی که ما اظهار می‌کنیم و مبنای جمهوری اسلامی است، از نظر کلی مورد اتفاق همه مسلمانان است و به طور ویژه، برجسته‌ترین و مترقی‌ترین شیوه‌ای است که در بین مسلمانان برای مسأله حکومت مطرح بوده و مورد بحث قرار می‌گیرد.

قرآن حکومت را در اصل متعلق به خدا می‌داند. خدای متعال هیچ شریکی را در حکومت نمی‌پذیرد. آیات بسیاری، شاید ده‌ها آیه، این مطلب را برای ما توضیح می‌دهد. در یک آیه می‌فرماید: در حکومت، هیچ کس شریک خدا نیست. کسانی که خود را دارای حکومت مستقل از خدا می‌دانستند و می‌دانند، یا حکومت بر دل‌های مردم را متعلق به خدا و حکومت بر صحنه زندگی را متعلق به خود می‌دانستند، اینها همه

«انداذالله و شركاء الله» هستند که خداوند آنها را رد می‌کند:
و ما لكم من دون الله من وليّ؛^(۱) انسان‌ها هیچ ولی‌ای غیر از خدا
ندارند.

قُلْ اَغِيْرُ اللهُ اتَّخَذَ وِليًّا فَاَطِرُ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ؛^(۲) آیا غیر از خدا
کسی را به عنوان ولی انتخاب کنم، در حالی که آفریننده آسمان و زمین
خداست؟!

اگر قرار است انسان زیر بار حکومت کسی برود، باید زیر بار حکومت
کسی برود که قدرت در سراسر آفرینش در قبضه او است، که این آیه،
استدلالی نیز در کنار دارد.

انتقال ولایت از خدا به پیامبر ﷺ

چنان که قبلاً گفتیم، حکومت خدا وقتی تحقق می‌یابد که انسانی از
طرف خدای متعال، در عمل و واقعیت جامعه، زمام قدرت مردم را به
دست گیرد. خوارج برای این که حکمیت و در حقیقت حاکمیت
امیرالمؤمنین عليه السلام را رد کنند، می‌گفتند: «لا حکم الا لله».

امیرالمؤمنین عليه السلام تصدیق می‌کند و می‌گوید من هم این مسأله را قبول
دارم؛ اما شما نمی‌خواهید این مسأله را بگویید، می‌خواهید بگویید که امیر
مؤمنان و حاکم و زمامدار مردم، خداست. حالا هرکسی خودش را به خدا

۱. سوره بقره، آیه ۱۰۷.

۲. سوره انعام، آیه ۱۴.

نسبت خواهد داد. در جامعه، باید حکومت خدا، در حکومت و ولایت یک انسان مجسم شود، بنابراین، خدای متعال این حکومت را به انسان‌ها تفویض می‌کند.

این انسان‌ها چه کسانی هستند؟ در درجه اول، حاکم الهی، پیامبران هستند که باز این موضوع، در آیات بسیاری از قرآن مورد توجه قرار گرفته است. در یک آیه، از قول مؤمنان خطاب به خدای متعال می‌فرماید:

«برای ما از سوی خود، یک حاکم و ولی قرار ده.»

در آیه دیگر می‌فرماید: «ولّی شما خدا و رسول است.» نه این که رسول، شریک خداست؛ زیرا خدا شریک قبول نمی‌کند. رسول، جانشین و مظهر حاکمیت و ولایت خداست.

در آیه دیگر می‌فرماید: «آنچه را که پیامبر به شما گفت، از او بپذیرید و آنچه شما را از آن نهی کرد، اجتناب کنید.»

ظاهر آیه نشان می‌دهد که این آیه، خطاب به مؤمنان است که اصل وحی و دین را قبول کرده و وحی خدا را از پیامبر گرفته‌اند و آیات الهی و شرعی را پذیرفته‌اند. خدا به آنها می‌گوید، هرچه پیامبر گفت، قبول کنید. پس روشن است که «هرچه پیامبر گفت» منظور احکام شرعی نیست؛ چون این مردم به احکام شرع ایمان آورده و به آن عمل هم کرده‌اند. آیه یاد شده، به مردم می‌گوید: اگر پیامبر به شما حکم و دستوری داد، اجرای کاری را خواست و دخالت در جان و نفس و مال شما کرد، باید آن را قبول کنید؛ یعنی همان حکم حکومتی و آن دخالت اجرایی در امور مردم. بنابراین، ولایت الهی به پیامبر منتقل شده است.

انتقال ولایت از پیامبر ﷺ به امام معصوم علی‌السلام

همهٔ مسلمانان اتفاق نظر دارند که ولایت و حکومت از پیامبر به غیر پیامبر منتقل شده است؛ اما این که به چه کسی منتقل شده است، بین فرق اسلامی محل اختلاف است. شیعه در این بین معتقد است که ولایت پیامبر به ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام که دوازده نفر هستند، منتقل شده است و برادران اهل سنت این را باور ندارند و معتقدند که ولایت از پیامبر به خلفای چهارگانه و بعد از آن به کسانی که دارای ولایت امر و حکومت بوده‌اند، منتقل شده است. امروز در دنیای اسلام این مطلب پذیرفته شده که اگر کسی «اولی الامر» بود؛ یعنی از خود و میان مردم دارای قدرت حاکمیت شد، اطاعت او واجب است.

بنابراین، مسلمانان به اشکال مختلف، اطاعت از پیامبر را به عنوان حاکمیت، به افراد دیگری در جامعهٔ بشری منتقل کرده‌اند. البته ممکن است بعضی از برادران اهل سنت در این مورد عقاید افراطی داشته باشند و تصور کنند اگر این حاکم، فاسق، فاجر، وابسته و بی‌دین هم بود، اطاعت از او نیز واجب است؛ لکن مسلماً عدهٔ زیادی از اهل سنت معتقدند که حکومت اسلامی که متعلق به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود، با شرایط عادی و معمولی، و بدون فسق و الحاد و فجور منتقل خواهد شد.

ولایت فقیه، ادامهٔ امامت امام معصوم علی‌السلام

ما در این میان، عقیده‌ای داریم که اگر آن را به دنیای اسلام عرضه کنیم، به احتمال زیاد دنیای اسلام آن را خواهد پذیرفت. حالکاری به

دوران صدر اسلام نداریم. بحث و دعوای بین شیعه و سنی در مسأله خلافت در صدر اسلام را نمی‌خواهیم مطرح کنیم و مایل نیستیم مطرح شود.

ما می‌گوییم: در دوران غیبت که ما هم معتقدیم امام معصوم در جامعه وجود ندارد، بهتر است حکومت متعلق به چه کسی باشد؟ عقیده ما و اعتقاد به ولایت فقیه این را می‌گوید که همان حکومتی که متعلق به خدا بود و به پیامبر اسلام منتقل شد، در این دوران، به انسانی که طهارت و تقوا در حدّ عدالت داشته باشد، گناه و ظلم نکند، گرایش به دشمنان خدا پیدا نکند، مطیع امر خدا باشد، با هوای نفس خود مخالفت کند و بر نفس خود کنترل داشته باشد، منتقل می‌شود.^(۱)

دلیل بر اثبات و لزوم ولایت فقیه

اثبات ولایت فقیه، یعنی این که حکومت فقیه در جامعه اسلامی لازم است، نیاز به دلیل نقلی ندارد. گرچه دلیل‌های نقلی، یعنی قرآن و حدیث نیز بر حکومت فقها و علمای الهی صادق و شاهد و دلیل است، اما اگر هیچ دلیل نقلی نیز برای حکومت دین‌شناسان در جامعه اسلامی نداشتیم، عقل و اعتبار عقلی دلالت و کفایت می‌کند؛ زیرا اگر طرف صحبت ما کسانی باشند که حکومت دین را قبول ندارند و اجرای احکام الهی را جدی نمی‌گیرند، ارائه دلیل نقلی بسنده نیست، بلکه نیاز به استدلال دیگری

داریم. همچنین در برابر کسی که می‌پذیرد که باید احکام الهی و قوانین اسلامی در جامعه پیاده شود و آن را لازمه اعتقاد به خدا و اسلام می‌داند، برای اثبات ولایت فقیه، نیازمند استدلال به قرآن یا روایت نیستیم؛ زیرا جامعه‌ای که باید با قوانین اسلامی اداره شود، اداره‌کننده جامعه باید این قوانین را بداند. نظارت ولی فقیه بر همه مراکز اساسی و حساس جامعه اسلامی، ضرورتی است که قانون اساسی بر آن تأکید نموده است و این، نیاز به استدلال ندارد. تعجب آور است از کسانی که استدلال می‌کنند تا ولایت فقیه را رد کنند. جامعه‌ای که به ارزش‌های الهی پایبند نیست، می‌پذیرد که یک انسان تهی از اخلاق و بی‌اعتقاد یا هنرپیشه، سرپرستی جامعه را به عهده بگیرد؛ اما جامعه‌ای که پایبند ارزش‌های الهی است و توحید، نبوت و شریعت الهی را قبول کرده، چاره‌ای ندارد جز این که در رأس آن، کسی را بپذیرد که شریعت اسلامی را می‌داند، گناه نمی‌کند، اشتباه عمده مرتکب نمی‌شود، ظلم نمی‌کند، برای خود چیزی نمی‌خواهد، برای انسان‌ها دل می‌سوزاند، دارای اخلاق فاضله الهی است و ارزش‌های الهی را بر مسائل شخصی و گروهی ترجیح می‌دهد. در این جامعه، رأی مردم به رئیس جمهوری توسط ولی فقیه تنفیذ می‌شود و بدون تنفیذ او، آن شخص رئیس جمهور نیست. فقیه عادل، در بالاترین مقام اجرایی کشور و سررشته‌دار امور است. با تعیین نمایندگان در شورای نگهبان، ارتش و غیره، ولی فقیه حضور کامل دارد. در قوه قضائیه نیز با نصب رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل کشور، ولی فقیه همه کاره است. پس در جامعه اسلامی، ولی فقیه که حاکم مِنْ قِبَلِ اللَّهِ براساس

معیارهای اسلامی است، در قوه مجریه، مقننه و قضائیه حضور کامل دارد. البته اختیارات ولی فقیه، منحصر به این اندازه نیست و بالاتر از اینهاست.^(۱)

مبنای ولایت فقیه

مسئله ولایت فقیه در جامعه اسلامی، یک چیز بسیار روشن و کاملاً متکی بر مبانی اسلامی و برگرفته از آیات قرآن است. عقل یک انسان سالم و بی غرض نیز این را تصدیق می‌کند. ولایت خدا، به پیامبر و ولایت پیامبر، به ائمه معصومین منتقل می‌شود؛ یعنی در دوران امر بین معصوم و غیر معصوم، شخص معصوم مقدم است و پس از انتقال از معصوم و در زمان حاضر که قرار است همان ولایت به یک انسان منتقل شود، چه کسی مقدم است؟ چه کسی شایسته‌تر و اعتمادبرانگیزتر است؟ آیا آن کسی که اصلاً با اسلام و قرآن آشنا نیست و احیاناً اعتقادی به قرآن یا به خدای قرآن و آورنده قرآن ندارد، زمام امور مسلمانان را بر عهده گیرد، یا انسانی که عالم به قرآن و مسلط به دین است و می‌تواند احکام اسلامی را بدون این که از دیگری تقلید کند و از منابع اسلامی به دست آورد و استنباط کند؟ طبیعی است که این دومی مقدم است. در دوران امر بین انسان فاسق، فاجر، لائبالی، تابع هوای نفس و وابسته به قدرت‌های غافل از سعادت و صلاح و فلاح انسان، با یک انسان عادل، پرهیزگار، پارسای مسلط بر

نفس، مطیع فرمان الهی و دلسوز برای احکام اسلامی، کدام مقدّم است؟ طبیعی است که این دومی مقدّم است. بنابراین، اعتقاد به ولایت فقیه، آن طور که ما امروز تبیین می‌کنیم و در نظام جمهوری هست و در رأس همه امور است، اعتقادی است منطبق بر متن قرآن، منطبق بر لبّ اسلام و منطبق بر عقل سلیم.^(۱)

ویژگی‌های ولی فقیه

ولایت فقیه، یعنی حکومت آگاه به دین؛ حکومت دین‌شناسان عادل. مدیر و مدبّر بودن، در مرتبه بعد است. آنچه به عنوان شرایط اصلی در مجری امور جامعه بر مبنای تفکر اسلام لازم است، همین دو صفت است؛ یعنی فقاقت و عدالت. البته اگر فقیه عادل بخواهد جامعه را درست اداره کند، باید مدیر و مدبّر باشد و جریان‌شناس باشد تا جامعه را از لغزش در پر تگاه‌ها نجات دهد. به علاوه، زمان‌شناس و مردم‌شناس باشد و دارای حکمت سیاسی نیز باشد. اما مینا، آن دو صفت هستند. صفات دیگر، جزء لوازم آن دو است.^(۲)

ولی فقیه باید به قرآن و احکام اسلامی کاملاً مسلط باشد؛ یعنی قدرت فقاقت داشته باشد و بتواند اسلام را بفهمد، دین را بشناسد، احکام الهی را کشف کند، با قرآن و سنت مأنوس باشد و توانایی استنباط احکام شرعی

۱. همان، ۱۷ بهمن ۱۳۶۶.

۲. همان، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۶۲.

را داشته باشد. غیر از فقاہت و عدالت، درایت و کفایت نیز لازم است. این هم شرط قهری و عقلی است. کسی که کفایت اداره کاری را ندارد، نمی توان او را زمامدار کرد.

لذا این سه شرط اساسی، یعنی فقاہت، عدالت و کفایت (که خود کفایت، شامل کفایت ذهنی و عملی می شود) یک انسان را شایسته و لایق می کند که ولایتی را که متعلق به خدا و پیامبر است، در اختیار بگیرد. اگر در یک زمان از این گونه افراد، تعداد بسیاری بودند یا چند نفر بودند، انتخاب آن ولی فقیه ای که چنین سمت بزرگی را بر عهده خواهد گرفت، با مردم است و این در قانون اساسی ما نیز هست. در عمل، امیرالمؤمنین علیه السلام در صدر اسلام نیز هست که مردم آمدند و اصرار کردند و امیرالمؤمنین را به خلافت برگزیدند.

در ایران، مردم مبارزه کردند، خون دادند و با فداکاری، بزرگترین حماسه های تاریخ را آفریدند تا طاغوت را برکنار کردند و انسانی فقیه، عادل، باتقوا، زاهد، مخالف هوای نفس، هوشمند، مسلط بر مسائل جهانی و آگاه از جریانات جهانی و دلسوز برای امت اسلامی را بر قدرت مسلط، و قدرت را به او تفویض کردند. این خلاصه ایده و نظر ما در باب ولایت فقیه است. (۱)

قلمرو کار و ولایت فقیه

بحث اصولی بعدی که پیش می‌آید، این است که کار ولی فقیه در جامعه چیست؟ کار ولی فقیه عبارت است از ادارهٔ جامعه بر مبنای اسلام؛ اما آن جاهایی که ولی فقیه، چه با اتکا بر دلیل عقلی قطعی و چه با اتکای بر ادلهٔ شرعی، مصلحتی را برای جامعه تشخیص می‌دهد و دستوری صادر می‌کند، آن دستور، حکم الله می‌شود و برای همهٔ مردم، این حکم واجب‌الاطاعه است. این که بزرگان ما فرموده‌اند: «حکومت از احکام اولیّه است»، همین است. اصل حکومت، از احکام اولیه است و احکام حاکم اسلامی نیز حکم اولی است؛ یعنی حکم ثانوی به معنای این که تابع ضرورت‌ها باشد، نیست. البته در مواردی نیز می‌تواند حکم ثانوی کند. حکم ثانوی نیز حکم شرعی است؛ اما آنچه ولی فقیه در جامعهٔ اسلامی به عنوان قانونی وضع یا اجرا می‌کند، احکام اولی و مثل حکم الله است. لذا در جمهوری اسلامی، از ابتدا تأکید شد که مقررات جمهوری اسلامی، مقررات اسلامی و واجب‌الاطاعه است. مالیاتی که امروز طبق قانون وضع می‌شود، مقررات صادرات، واردات و همهٔ قوانینی که در مجلس شورای اسلامی می‌گذرد و هرآنچه که در حوزهٔ اختیارات دولت می‌باشد و دولت آن را وضع و اجرا می‌کند، و هرآنچه که در حوزهٔ دستگاه قضایی می‌باشد و دستگاه قضایی آنها را وضع یا اجرا می‌کند، همهٔ اینها مظاهر حاکمیت ولایت فقیه است. درحقیقت به خاطر مشروعیت ولایت است که این امور مشروعیت پیدا می‌کند. در جامعهٔ اسلامی، تمامی دستگاه‌ها،

چه دستگاه‌های قانونگذار، اجراکننده و قضائیه، مشروعیتشان به خاطر ارتباط و اتصال به ولی فقیه است؛ وگرنه به خودی خود، حتی مجلس قانونگذاری نیز حق قانونگذاری ندارد. مجلس شورای اسلامی که قانون وضع می‌کند، معنایش چیست؟ معنای قانون وضع کردن، این است که محدودیت‌هایی را در زندگی مردم، طبق مصلحت‌هایی ایجاد می‌کند. خوب بنابر مبانی فقه اسلامی و بنابر اصل ولایت فقیه، چنین کاری برای هیچ‌کس جایز نیست؛ مگر ولی فقیه؛ یعنی در حقیقت اعتبار قانونگذاری نیز به اتکا و امضا و تنفیذ ولی فقیه است. اعتبار قوه مجریه نیز به اتکا و امضا و تنفیذ ولی فقیه است. اگر ولی فقیه اجازه ندهد و تنفیذ و امضا نکند، همه دستگاه‌هایی که در مملکت مشغول به کار هستند، چه قانونگذاری و چه اجرائیات، کارهایشان بدون دلیل و بدون حق است و واجب‌الاطاعه و الزامی نیست.

بالاتر از این، اعتبار قانون اساسی در جمهوری اسلامی که ملاک و معیار و چارچوب قوانین است، به خاطر قبول و تأیید ولی فقیه می‌باشد؛ وگرنه خیرگان، به عنوان یک جمع پنجاه، شصت یا صد نفره از هر قشری، چه حقی دارند دور هم بنشینند و برای مردم، مملکت و جامعه قانون اساسی وضع کنند؟ اکثریت مردم چه حقی دارند که قانون اساسی را امضا کنند و برای همه مردم، این قانون را لازم‌الاجرا سازند؟ آن کسی که حق دارد قانون اساسی را برای جامعه قرار دهد، ولی فقیه است. او، همان امام اسلامی است که حاکمیت الهی را از طریق وراثت پیامبر و وراثت ائمه معصومین در اختیار دارد. او چون به خیرگان دستور داد که بنشینند قانون

اساسی بنویسند و خود، قانون اساسی را امضا کرد، قانون اساسی، قانون شد. حتی مشروعیت اصل نظام جمهوری اسلامی به عنوان یک حکم از طرف ولی فقیه است. ولی فقیه است که نظام جمهوری اسلامی را به عنوان یک نظام برای جامعه به وجود می‌آورد و لازم‌الاتباع می‌کند و مخالفت با این نظام، حرام و جزء گناهان کبیره می‌شود و مبارزه با مخالفان این نظام واجب می‌شود؛ زیرا نظامی است که ولی فقیه، یعنی آن مقام مسؤولِ موظفِ مأذون از طرف پروردگار، برای مردم به وجود آورده است. این، شأن ولایت فقیه است.

البته دربارهٔ این که ولی فقیه به چه اعتباری و از کجا چنین اختیار وسیعی را دارد، [باید گفت] در حقیقت ولایت و حاکمیت ولی فقیه، ولایت و حاکمیت «فقه» اسلامی است، ولایت و حاکمیت دین خداست و ولایت و حاکمیت ملاک‌ها و ارزش‌هاست؛ نه ولایت و حاکمیت یک شخص؛ یعنی خود ولی فقیه نیز به عنوان یک شخص، موظف است از آنچه حکم ولی فقیه هست، اطاعت و تبعیت کند. بر همه، حتی خود ولی فقیه، احکام ولی فقیه واجب‌الاتباع است. ولایت فقیه چنین گسترهٔ وسیع و عظیمی دارد که منتهی به ولایت خدا نیز می‌شود؛ یعنی چون ریشهٔ ولایت فقیه، ولایت الهی و ولایت پیامبر و همان چیزی است که از پیامبر به اوصیای معصومینش و از اوصیای معصومین به علما و فقهای امت، آن کسانی که دارای این شرایط هستند، منتقل شده؛ از این رو، دارای چنین سعهٔ اختیاراتی است. این، معنای ولایت فقیه در جامعه است.

البته اگر ولی فقیه، بخشی از این اختیارات را به کسی یا دستگاهی داد،

آن شخص یا آن دستگاه دارای اختیاراتی که ولی فقیه به او داده، خواهد شد؛ چنان که طبق قانون اساسی، اگر ولی فقیه اختیار خاصی را به یک دستگاه، یا وزارتخانه و یا شخصی تفویض کند و بدهد، آن اختیار متعلق به آن شخص یا آن دستگاه خواهد بود، اما در حقیقت اختیار و ولایت و حق واقعی یا به تعبیری، وظیفه واقعی، متعلق به شخص ولی فقیه است. این پایه و قاعده این بحث است.^(۱)

اختیارات ولی فقیه

حاکمیت ولایت فقیه، حاکمیت فقه است؛ ولایت شخصی نیست؛ یعنی حدود ولایت، حدود فقه است و تا هر جا احکام اسلامی گسترده است، ولایت فقیه نیز گسترده است. بنابراین، ولایت فقیه شامل کلیه امور فردی، اجتماعی، نظامی، بازرگانی، بین‌المللی و غیره، براساس احکام اسلامی است. فقه اسلامی، دارای احکامی است که از نظر اهمیت یکسان نیستند و برخی بر برخی دیگر ترجیح دارند؛ یعنی اگر در جایی دو حکم شرعی قابل جمع نباشد، یکی از آن دو که اهمیت بیشتر دارد و حیاتی‌تر است، قهراً بر دیگری ترجیح داده می‌شود؛ مثلاً حکم حرمت تسلیم جامعه اسلامی در مقابل دشمنان خارجی، یک حکم فقهی است و اگر تسلط بیگانگان در جایی در جامعه اسلامی وجود دارد، چگونگی مقابله با این وضع در برخی موارد، بعضی از وظایف را تحت الشعاع قرار

می‌دهد؛ از جمله حفظ جان و مال دیگران.

حفظ نظام اسلامی نیز یکی از واجبات و تکالیف فقهی و شرعی است. حفظ این نظام، در مواردی ممکن است چند واجب دیگر را که اهمیت کمتری دارند، نادیده بگیرد و از این قبیل است واجبات دیگری چون رفاه و امنیت؛ به عنوان نمونه، در فتوای تحریم استعمال تنباکو، احکام فقهی و رساله‌ای از فقیهان زمان، هیچ‌کدام استعمال تنباکو را حرام نمی‌دانست، ولی چون تحریم آن، حکم حکومتی و فقهی و برای حفظ و قوت اسلام لازم بود، عمل کردن به آن، جزء اهمّ واجبات گردید. بنابراین، فقیه عادل، بصیر و آگاه به زمان، می‌تواند یک حکم فقهی را که اهمیت بیشتری دارد، بر حکم فقهی دیگری ترجیح دهد و این حکم، همواره و برای همه کس اجباری است؛ البته تشخیص ارجحیت تنها توسط ولی امر امت، رهبر جامعه و فقیه‌ای که تابع هوای نفس و منافع شخصی نیست و مصالح جامعه اسلامی را در نظر دارد، انجام می‌پذیرد.

حکم ولایتی ولی فقیه، به معنای احیای فقه است؛ چون حکم ترجیح داده شده نیز یک حکم فقهی است؛ مثلاً ممکن است در زمانی کشت گندم برای رفع نیاز جامعه اسلامی و نهایتاً حفظ نظام الهی و اسلامی، اهمیت ویژه‌ای پیدا کند؛ در این هنگام، ولی فقیه می‌تواند حکم فقهی صادر کند و کشت یک یا چند محصول دیگر را که اهمیت کمتری دارند، حرام اعلام کند.

اشتباه است که فکر کنیم هرکس با مطالعه رساله عملیه، می‌تواند با اهمیت بودن یا نبودن احکام فقهی را تشخیص دهد. این کار فقط توسط

ولیّ فقیه زمان با دارا بودن شرایط یاد شده، عملی است. در مواردی که چنین حکمی لازم است، مشاهده می‌شود که امام امت (علیه السلام) مجموعهٔ جامع الاطرافی از مسؤولان آشنا به مسائل و مصالح و احکام شرعی را به عنوان مجمع تشخیص مصلحت نظام منصوب کردند. امام در حکم خود «کمال احتیاط» را تصریح کردند، تا هیچ مصلحتی از مصالح اسلامی نادیده گرفته نشود. این مجمع با جدّیت تمام دنبال می‌شود.

تعیین و تشکیل این مجمع، به معنای محدود کردن اختیارات ارگانی یا تقویت ارگان دیگری نیست. احکام مصلحتی نیز قبلاً صادر می‌شد. در احکامی که استفتائات حضرت امام وجود دارد، در جاهایی احکام ولایتی و مصلحتی را مشاهده می‌کنیم؛ ولی اکنون این کار یک نظام پیدا کرده است.

گاهی شورای نگهبان برخی از مصوّبات و احکام را مغایر با احکام اسلامی تشخیص می‌داد، که گاه نظر مجلس یا دولت را تأمین نمی‌کرد و چون احکام مربوط از اهمیت بالایی برخوردار بود، بن‌بست‌هایی را ایجاد می‌کرد. این مجمع می‌تواند این بن‌بست‌ها را رفع کند. مجمع با در اختیار گرفتن اختیارات حضرت امام، این اختیارات را دارد که مصلحت نظام را در هر یک از موارد تشخیص دهد و آنچه مصلحت بود، آن حکم اسلامی شرعی و لازم‌الاجراست.^(۱)

فصل هشتم

ویژگی‌های حکومت اسلامی،

چهره‌ حاکم اسلامی و چهره‌ حاکم طاغوتی

ویژگی‌های حکومت اسلامی

اول: قانونمداری

در جامعه اسلامی، مردم باید ببینند حکومت از آنها چه می‌خواهد، تا آن را انجام دهند. اگر اطاعت نباشد، نقض غرض و هرج و مرج پیش می‌آید که یقیناً خلاف نظر اسلام است. هنگامی حکومت اسلامی به شکل کامل می‌تواند جامعه را اداره کند که قوانین را با دقت و مراقبت در چارچوب شرع مقدس اسلام وضع و اجرا کند و مردم هم متقابلاً تسلیم قوانین او باشند و به آن عمل نمایند.

علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه می‌فرماید: ای مردم، من بر شما حقی دارم و شما هم بر من حقی دارید. [حق دو طرفی است. چنین نیست که فقط مردم به گردن دولت حق دارند، ولی دولت به گردن مردم حق ندارد. حق متقابل است.] حقی که شما به گردن علی بن ابیطالب دارید، خیرخواهی شما، بازگرداندن بهره‌های مادی، دانش آموختن و تربیت کردن شماست. [اگر امروز این چهار جمله و چهار کار را برای مردم خودمان انجام دهیم، خدا را شکر کرده، از کار خود راضی هستیم.] اما حق من برگردن شما، وفای به بیعتی است که با من کرده‌اید. این تعهدی که سپرده‌اید که من حاکم شما باشم، آن را نشکنید و پیش رو و پشت سر،

برای من خیرخواهی کنید. [علی بن ابیطالب مدح و ثنا نمی خواهد، بیان کردن حقایق را از ملت خود می طلبد.] و هرگاه شما را فرامی خوانم (برای جنگ، برپایی نماز جمعه و کارهای دیگر)، اجابت کنید و هرگاه شما را به چیزی امر می کنم، اطاعت کنید [که منظور اطاعت از قوانین و مقررات است.] واجب الاطاعة بودن، به خاطر معصوم بودن علی علیه السلام نیست؛ وگرنه اختصاص به زمان ایشان دارد؛ بلکه چون ایشان به عنوان یک حاکم حرف می زند، یک معصوم، برای همه نسل ها واجب الاطاعة است. خصوصیت حاکم اسلامی، این است که وقتی از مردم چیزی می خواهد و به مردم امر می کند، مردم باید اطاعت کنند.

در زمان ما، منظور از حکومت اسلامی، مجموعه ای است که در رأس آن ولی فقیه قرار دارد. او خط دهنده و امر و نهی کننده نهایی است. در این تشکیلات، مجلس بر طبق مصلحت مردم قانون وضع می کند و قوه مجریه آن قوانین را در بخش های مختلف اجرا می کند. حال او امر چنین حکومتی لازم الاجراست. واجب الاطاعة بودن او امر دولت، اختصاص به دولت اسلامی ندارد. در هر جا مردم کارگزاران را قبول داشته باشند، می دانند بر طبق مصلحت آنها قوانین جعل می شود و لذا باید اطاعت کنند؛ حکومت اسلامی نیز چنین است. بله، هیچ کس ادعا ندارد هر چه مجلس وضع می کند، صد درصد طبق مصلحت است. این امر، به معصومین اختصاص دارد. دولت اسلامی می تواند ادعا کند که آنچه می کند، با انگیزه خیر و صلاح مردم است، که پس از مطالعه، فکر، مشورت های زیاد، مصلحت را تشخیص می دهد و قوانین را وضع می کند.

مردم باید بدانند در همان جا که قانون دولتی جمهوری اسلامی برخلاف میل آنها یا حتی برخلاف مصلحت شخصی آنهاست، آن قانون بر طبق مصلحت عامه مسلمان هاست؛ مانند کشیدن جاده‌ای یا جلوگیری از خانه‌سازی^(۱) در منطقه‌ای خاص.

دوم: مردمی بودن

در آثار اسلامی و گفتار بزرگان دین و فقهای اسلامی در باب حکومت اسلامی، مردم از نقش فوق العاده‌ای برخوردارند. در این جا سؤالی مطرح می‌شود که چگونه ممکن است یک حکومت الهی، مردمی نیز باشد؟ آیا جمع بین جمهوری اسلامی، که جمع کردن میان حکومت اسلامی و حکومت مردمی است، صحیح است یا مسامحه؟

مسأله منافات میان حکومت اسلامی و حکومت مردمی، دارای یک سابقه تاریخی است. در طول تاریخ، حکومت‌هایی که به نام حکومت دین پدید آمده‌اند، تا آن جا که تاریخ نشان می‌دهد، حکومت‌های استبدادی بوده و مردم در آن نقشی نداشته‌اند. اگر از حکومت چند ساله کوتاه صدر اسلام بگذریم (که حضور مردم در آن محسوس بود)، حکومت‌های مسلمان نام دوران بعدی، از جمله همین حکومت‌هايند.

حکومت‌های مسیحی دوران قرون وسطی که در آن حاکمیت روحانیون مسیحی مشهود و محسوس بوده، جزء استبدادی‌ترین

حکومت‌های تاریخ است. حکومت‌های الهی، همیشه بهانه‌ای بوده برای این که حاکمان، رأی مردم را نادیده بگیرند. در صدر اسلام، بعد از حکومت پیامبر ﷺ، خلفای بنی‌امیه به نام خلافت پیامبر (یعنی حکومت اسلامی) سخت‌ترین و سیاه‌ترین حکومت‌های استبدادی را بر جامعه تحمیل کردند. عبدالملک مروان (خلیفه معروف اموی) قبل از رسیدن به خلافت، به تقدس و انس با قرآن معروف بود. وقتی به خلافت رسید، با توجه به اوضاع آن روز جامعه اسلامی، احساس کرد بدون استبداد نمی‌تواند حکومت کند؛ لذا روزی بر روی منبر، به مردم خطاب کرد و گفت: دیگر کسی حق ندارد مرا نسبت به امور دینی تذکر دهد. هیچ کس مرا به تقوا امر نمی‌کند؛ مگر آن که گردن او را می‌زنم.

این تهدید به مرگ، به معنای آن است که مردم در حکومت دیکتاتوری علی‌الظاهر مذهبی، قدرت بیان حتی تقوای الهی و امر به تقوا را نیز ندارند.

حکومت‌های مسیحی اروپا و روم در قرون وسطی، چنین حکومت‌هایی بودند؛ دانشمندان را محاکمه می‌کردند، بعضی را زندان و بعضی را زنده زنده می‌سوزاندند. رژیم پهلوی نیز وقتی خواست حکومت استبدادی راه بیندازد، آن را با ویژگی‌های مذهبی می‌خواستند آراسته کند. ادعای طرفداری از دین و حضرت عباس علیه السلام و امام زمان را در خواب و بیداری دیدن، برای همین جهت بود.

این حوادث تاریخی، این فکر را در میان برخی از هوشمندان و مطالعه‌کنندگان به وجود آورد که حکومت الهی نمی‌تواند مردمی باشد و

حکومت الهی یعنی حکومت استبدادی. عکس العمل این طرز تفکر، آن بود که، کسانی که دموکراسی و حکومت مردمی را مطرح کردند، عملاً به دین گرایش نداشتند. حکومت مردم در مقابل حکومت خدا شمرده شد و هر دو جریان (معتقدان و مخالفان دین) یک واقعیت را نشان می دادند و آن، این که حکومت دینی، استبدادی است و نمی تواند مردمی باشد، و اگر در جامعه حکومت مردمی وجود دارد، مجالی برای حکومت دین نیست؛ نتیجه این شد که در ذهن بسیاری از اندیشمندان و نویسندگان، حتی این فکر تثبیت و مسجل شد که حکومت دینی با حکومت مردمی، دو تاست و با همدیگر قابل جمع نیستند؛ در حالی که این فکر خطاست.

حکومت های الهی، بهترین شیوه برای دخالت مردم در اداره امور

نه تنها طبیعت و ماهیت حکومت اسلامی با حکومت مردمی منافعی نیست، بلکه حکومت های الهی، شیواترین وسیله دخالت مردم در امور اجتماعی است. مقایسه ای بین حکومت الهی و دموکراسی، ما را به این امر واقف می سازد. حکومت های دموکراسی، نام مردم سالاری را بر خود نهاده اند. این سخن چقدر واقعیت دارد؟ بگذریم از دموکراسی غربی که معروف است، آزادی واقعی نیست و مردم آزادانه انتخاب نمی کنند. فرض کنیم در حکومت دموکراسی، انتخاب مردم آزادانه و آگاهانه است؛ ولی نتیجه آن، این است که اکثریت به قدرت می رسند و بقیه (نصف منهای یک) بازیچه دست اکثریت اند و میل و خواست آنان به

هیچ گرفته می‌شود؛ لذا حضور مردم در چنین جامعه‌ای، همه جانبه و کامل نیست.

اما در جامعه اسلامی، مردم در همه مراتب دخالت دارند. حاکم اسلامی، طبق اعتقاد مردم انتخاب می‌شود. در صدر اسلام، نبی اکرم ﷺ از ایمان قاطبه مردم برخوردار بودند؛ مگر منافقان.

در قانون اساسی ما نیز، رهبر کسی است که اکثریت قاطع مردم او را قبول دارند. در واقع، ایمان اکثریت مردم ملاحظه شده است. دخالت مردم در تشکیل حکومت و قوه مقننه و مجریه، بسیار بالاست و لذاست که حکومت اسلامی در عین این که الهی است، مردمی نیز هست و تضاد بین این دو، یک مغالطه است.

قانونگذاران و مجریان جامعه اسلامی، اصول و احکام اولی را که منطبق با ایمان مردم است، از شرع می‌گیرند و مردم در داخل چارچوب و اصول اسلامی آزادند و هرگونه نوآوری منطبق با آن، برای مردم و مسؤولان، کاملاً میسر و ممکن است.

برای این که دخالت مردم در کار حکومت اسلامی روشن شود، آیات و روایات، و به خصوص «عهدنامه مالک اشتر» باید مورد توجه قرار گیرد: و اورثنا القوم الذین کانوا یتضعفون مشارق الارض و مغاربها التي بارکنا فیها و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا. (۱)
و نُریدُ أَنْ تَمُنَّ عَلَی الذِّیْنِ اسْتَضَعَفُوا فِی الْاَرْضِ وَ نَجْعَلُهُمْ اِئِمَّةً وَ

نَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ. (۱)

همه جا در عرف قرآن، حکومت خدایی، حکومت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و حکومت [سایر] پیامبران، حکومت مردم است. مردم اند که حکومت می کنند؛ زیرا ایمان و علاقه مردم در جامعه، به صورت قوانین و مقررات اجرا می شود. اگر حاکم، اسلامی باشد، (نه این که به نام اسلام بر مسلمانان حاکمیت یابد) مردم او را قبول دارند و با دل و جان با او همکاری می کنند؛ چنان که در نظام اسلامی خود ما، مردم در جنگ، مسائل سیاسی و مقابله با قدرت های جهانی در کنار زمامداران و در مواردی پیشاپیش آنان حرکت می کنند.

حکومت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پس از حکومت پیامبر، نمونه کامل یک حکومت مردمی است که هم در آن، همه مردم جمع شدند و ایشان را به خلافت خواستند، و هم در طول زمان، یاری شان کردند. ایشان برخلاف حکومت هایی که دست افراد معدودی را باز گذاشته، اکثریت را می چابند؛ به مالک اشتر توصیه می کند:

وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا بِالْحَقِّ وَ أَعْمَهَا بِالْعَدْلِ وَ أَجْمَعَهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ فَإِنَّ سَخَطَ الْعَامَّةِ يَجْحَفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ.

منظور حضرتش آن است که در هر تصمیمی که می گیری، عامه مردم را مورد نظر قرار بده و به طبقات ممتاز کاری نداشته باش. حکومت اسلامی هرگز خشنودی عامه مردم را با خشنودی طبقات و گروه ویژه و

ممتاز عوض نمی‌کند. اگر طبقات ممتاز که خود را تافته جدا بافته می‌دانند، ناراضی باشند، مهم نیست. عمده، رضایت عموم مردم است. همیشه گروهی از حاکمیت دین ناراضی بوده‌اند. ستون دین برای آمادگی و مقابله با دشمنان، عامه مردم هستند. اینها را باید حفظ کرد؛ چنان که حضرت علی علیه السلام به محمد بن ابی بکر می‌نویسد:

فَأَخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ وَ اَلِقْ لَهُمْ جَانِبَكَ وَ اَبْسِطِ اِلَيْهِمْ وَجْهَكَ وَ اَسْ
بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَ النَّظَرَةِ.

این درس‌های شگفت‌آور امیرالمؤمنین، برای رفع تبعیض در جامعه و مردم است؛ مردمی که در تشکیل حکومت و تداوم آن، نقش اساسی دارند.

حکومت اسلامی به معنای واقعی کلمه، یک حکومت مردمی است. شاهد آن، حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حکومت علی علیه السلام است. البته در همان زمان، پیامبر تعیین شده خدایی است و لذا حکومت الهی و خدایی است. به عقیده شیعه، تعیین حاکم از جانب خدا، منحصر به زمان پیامبر نیست؛ امامان معصوم را نیز خدا برمی‌گزیند و تعیین می‌کند.

در دوران غیبت که شخص خاصی به عنوان حاکم از طرف خداوند تعیین نشده، حاکم دارای دو پایه و دو رکن است؛ رکن اول، آراسته بودن حاکم با ملاک‌ها و معیارهای اسلامی؛ مانند تقوا، توانایی، تعهد و غیره؛ و رکن دوم، قبول و پذیرش مردم. اگر مردم شخصی را که واجد ملاک‌های حکومت است، نپذیرند، او حاکم نیست؛ اما اگر واجد ملاک‌ها بود و مردم یا خبرگان منتخب مردم او را به امامت برگزیدند، امام و رهبر

می شود. در عصر غیبت، مردم در تعیین اصل نظام، دارای نقش هستند. تا مردم نخواهند، حکومت شکل نمی گیرد؛ گرچه این شرط حقیقی نیست؛ یعنی اگر مردم نظام اسلامی را نپذیرفتند، حکومت اسلامی از اعتبار و مشروعیت نمی افتد. اما چون نظام اسلامی به ایمان مردم متکی است و مردم در آن نقش دارند، لذا حکومت اسلامی، حکومت مردمی است؛ زیرا در انتخاب شخص حاکم مؤثرند. وقتی مردم، حاکم را انتخاب کردند، در کنار او نیز قرار می گیرند. مردم نسبت به زمامداری که خود تعیین نکرده اند، بیزار یا بی اعتنا نیستند؛ مانند رژیم های موروثی و سلطنتی. اما در جمهوری اسلامی، که پرتوی از حاکمیت اسلام در آن وجود دارد، مردم در هر صحنه وجود دارند و همه خود را در آن سهیم می دانند؛ زن، مرد، پیر، جوان، عالم، بی سواد و ... این بزرگترین نقطه قوت نظام است و لذا تبلیغات دشمن کارگر نمی افتد. (۱)

تقابل بین حکومتها و مردم،

مشکل بزرگ حکومتها

در اغلب کشورهای دنیا، دولت ها و مردم یک مشکل بزرگ دارند و آن، حالت تقابل بین این دو است؛ مانند دو حریف اند. اگر مردم چیزی بخواهند، دولت ها تا بتوانند از زیر بار آن فرار می کنند و متقابلاً اگر دولت ها قوانین و مقرراتی وضع کنند، مردم تا بتوانند از زیر بار آن احکام

خارج می شوند. این مسأله در رژیم‌های استبدادی و تحمیلی، کاملاً واضح است. این مشکل به کشورهای غیر استبدادی نیز سرایت کرده و در پیشرفته‌ترین کشورها و بانزاکت‌ترین مردم، قوانینی که از سوی دولت‌ها وضع می‌شود، واجب‌الاطاعه و مقدس شمرده نمی‌شود. اگر مردمی هم به آن قوانین عمل کنند، فکر می‌کنند ناچار و مجبورند و چنانچه به آنها بگویند می‌توانید به این قوانین عمل نکنید، یقیناً عده‌ی زیادی عمل نخواهند کرد.

این مشکل، در حکومت اسلامی نیست. البته منظور ما، الگوی کامل حکومت اسلامی است و نمونه‌های دیگر کامل نیستند و باید به کمال برسند. در حکومت اسلامی کامل و تمام‌عیار، مقررات و قوانین حق و شایسته‌ای که از طرف دستگاه حکومت وضع می‌شود، برای مردم واجب‌الاطاعه است؛ چه، اگر حکومت حق است و برطبق شرایط اسلامی در جامعه تشکیل شد، اگر قوانین و مقررات چنین حکومتی برای مردم واجب‌الاطاعه نباشد، نقض غرض است.^(۱)

شناخت چهره‌ی حاکم اسلامی

یکی از عمده‌ترین مسائل مربوط به حکومت اسلامی، شناخت چهره‌ی حاکم اسلامی (آن چنان که هست) می‌باشد. با این شناخت، امکان انحراف در جوامع اسلامی کم می‌شود و به صفر می‌رسد؛ چنان که به

گواهی تاریخ، یکی از مهمترین عوامل انحراف جامعه‌ها، چهره‌های مزور حاکمانی بوده که به نام خدا بر مردم حکم رانده‌اند؛ اما در صفات و عملکرد، هیچ شباهتی به حاکمی که اسلام خواسته است، نداشته‌اند.

دو چهره حاکم در تاریخ

در قرآن و احادیث (مخصوصاً نهج البلاغه) دو چهره از حاکم تفسیر شده است؛ یک چهره مثبت و یک چهره منفی. چهره مثبت به عنوان امام هدی، امام هدایت‌کننده به حق، و چهره منفی، امام و پیشوای آتش و گمراهی. امام هدی، پیامبران و اولیای خدا و حکام به حق اسلامی‌اند و امام باطل، امام آتش و طاغوت‌ها. پیامبران (چهره اولی) منور، محبوب، باصفا و متلاًلاً هستند. همه پیامبران مبعوث شده‌اند تا در جامعه خود (محدود یا بزرگ) حکومت طاغوت را سرنگون و حکومت الهی به وجود آورند: و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله.^(۱)

وقتی پیامبری وارد جامعه می‌شد، از مردم می‌خواست از طاغوت‌ها و زمامداران ظالم اطاعت نکنند: و لا تطیعوا امر المسرفین. الذین یفسدون فی الارض و لا یصلحون^(۲)؛ فرمان مسرفان را اطاعت نکنید. مسرفان کسانی‌اند که در زمین فساد می‌کنند، نه صلاح. شعار همه پیامبران در جامعه‌ای که ظهور کرده‌اند، (به فرموده قرآن) این بوده که: فاتقوا الله و

۱. سوره نساء، آیه ۶۴.

۲. سوره شعراء، آیات ۱۵۱ و ۱۵۲.

اطیعون (در سوره شعراء این فراز را از قول نوح، لوط، صالح، شعیب، موسی و دیگر پیامبران عليهم السلام نقل می‌کند).

لذا اولین کسانی که احساس خطر می‌کردند، طاغوت‌ها بودند و از این رو، با پیامبر مبارزه کرده، یا او را شهید، محبوس و تبعید می‌کردند. گاه نیز پیامبری با مبارزه‌ای طولانی پیروز می‌شد، حکومت تشکیل می‌داد و خود پیامبر، یا مستقیماً حکومت را اداره می‌کرد: مثل رسول اکرم صلی الله علیه و آله، و یا این که کسی را معین می‌کردند؛ مثل حضرت داود و سلیمان عاشیا... اذ قالوا لنبي لهم ابعث لنا ملكاً نقاتل في سبيل الله. (۱)

پس همه پیامبران به عنوان حاکم و زمامدار جامعه اسلامی مبعوث می‌شوند و نشانه‌هایی که در قرآن برای پیامبر ذکر شده، در حقیقت نشانه‌های حاکم شایسته الهی است و این چهره را باید ترسیم کنیم.

ترسیم چهره حاکم اسلامی

بنده با استفاده از آیات قرآن و بعضی احادیث، مختصری در باب چهره پیامبران عرض می‌کنم و با ترسیم و تصویر این چهره، می‌توان تصویری از حاکم اسلامی داشت. آنچه می‌گویم، همه آیات و روایات نیست؛ می‌توان پنج، شش برابر بیشتر از این، از قرآن و احادیث استفاده کرد. البته در آینده، چهره طاغوت را نیز ترسیم می‌کنیم؛ زیرا تا طاغوت را

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۶.

شناسیم، دچار اشتباه می شویم؛ باید خدا و شیطان درست شناخته شوند.

ویژگی‌های پیامبران

۱. علم، حکمت و اخلاق پیامبران

اولین ویژگی که در مورد پیامبران به چشم می خورد، این است که آنان از سوی پروردگار، به علم و حکمت و نیز به تزکیه اخلاقی به عنوان بزرگترین جایزه‌های یک انسان، سرفراز و مجهز شده‌اند: و لوطاً آتیناه حکماً و علماً.^(۱)

این تعبیر درباره حضرت یوسف نیز آمده است. مراد از علم، علمی است که برای اداره جامعه لازم است؛ علم توحید و علم دین. پیامبران بر مبنای یک تفکر و طرح خدایی، جامعه را اداره می‌کنند؛ لذا علمی که به پیامبر داده شده، در درجه اول، همین علم الهی است؛ یعنی شناخت خدا، شناخت وظیفه عبودیت، شناخت انسان و وظایف انسان برای اداره جامعه، و رسیدن به کمال و ایجاد یک بهشت روی زمین؛ یعنی جامعه اسلامی و در نهایت، یک بنده کامل خدا. پیامبر همه اینها را از خدا گرفته است، بدون این که از کسی درس بگیرد؛ لذا وقتی منشأ انقلاب و رهبری حاکم بر جامعه اسلامی نبوی، منبع علم و سرچشمه فیاض دانش و معرفت است، طبیعتاً مردم آن جامعه، از علم و دانش برخوردار خواهند شد.

جهل رهبران، مردم را جاهل می‌کند و علم و معرفت رهبران، مردم را

با علم و حکمت و معرفت بار می آورد. قرآن در مورد این سه ویژگی (علم، حکمت و اخلاق) می فرماید: و یزکّیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة.^(۱) چون خودش پاک است، مردم را تزکیه می کند و چون خودش می داند، به مردم می آموزد و چون خودش حکیم است، به مردم حکمت می آموزد. حکمت بالاتر از علم است. علم، دانستن احکام و معارف الهی است؛ اما حکمت، حالت بصیرتی است که در سایه بندگی خدا، در انسان پدید می آید. حکمت، دید نافذ و دقیقی است که حقایق را چنان که هست، به انسان می آموزد، زندگی و مرگ را معرفی می کند و حقایق معنوی عالم را درک می کند. آنان که زندگی را محدود به این دنیا می دانند، مال را بالاترین ارزش ها دانسته و به قدرت خود می بالند و از لذت معنوی بی خبرند، از حکمت بی نصیب اند. مردم رشحه ای از حکمت را یافته اند و لذا معنای مرگ و زندگی را شناخته اند. مظهر حکمت در مردم، ایثار آنهاست (که همه گونه فداکاری می کنند).

پس اولین خصوصیت پیامبران، این است که عالم، حکیم و پاک هستند، خودخواهی ندارند و حسد، هوای نفس، تنگ نظری، تحقیر ضعیفان و مجذوب قدرت شدن در آنها نیست. این سه خصلت، پیامبر به وجود می آورد.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

۲. پیامبران مزد نمی‌خواهند

ویژگی دوم پیامبران، این است که در مقابل زحمتی که می‌کشند، مزد نمی‌خواهند: قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربى. (۱)

پیامبر نه تنها پول نمی‌خواهد، بلکه تعریف و تمجید را نیز توقع ندارد. این ویژگی همه پیامبران است: و جاء من اقصی المدينة رجلاً یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین. اتبعوا من لا یسئلكم اجراً و هم مهتدون. (۲)

و نیز در سوره شعراء مکرر درباره پیامبران دارد که می‌فرمودند: و ما اسئلكم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین.

این، بسیار مهم است. آنچه همّت‌ها را سست می‌کند و انسان را در پیمودن راه پرخطر دچار تردید می‌کند، این است که انسان احساس کند منافعتش به خطر افتاده است و این امر، موجب می‌شود که در مقابل گروه‌هایی که با فکر و عقیده او مخالف هستند، حرف خود را صریحاً نزنند و عقاید خود را کتمان کنند. (چنین کسی) حق را در لفافه مصلحت‌اندیشی‌های دروغین می‌پوشاند و مردم را آگاه و هوشیار نمی‌کند. هیچ یک از پیامبران این ویژگی را نداشتند؛ زیرا اجر و مزدی نمی‌خواستند (و دنبال منافع نبودند).

امروز شاهدیم که زمامداران دنیا، حقایق جهان، (و حقایق جوامع خود) را به مردم نمی‌گویند. همه دچار این بیماری هستند تا آبرو و

۱. سوره شوری، آیه ۲۳.

۲. سوره یس، آیات ۲۰ و ۲۱.

و جاهت خود را حفظ کنند. اما پیامبران این بیماری را ندارند. این یک مظهر کامل حاکم اسلامی است. البته همه کسانی که در جامعه اسلامی حکومت می‌کنند، باید چنین باشند. لذا منظور از دولت و حاکم، یک نفر نیست؛ یک مجموعه و دستگاه است. همه آنان باید اجر و مزدی جز انجام تکالیف و توفیق توقع نداشته باشند؛ زیرا اگر انسان توفیق یابد که تکلیف خود را انجام دهد، همین توفیق و پاداشی که خداوند خواهد داد، بزرگترین پاداش‌ها و مزدهاست. پیامبران هرگز دنبال خواسته‌ها و طمع‌های خود نبودند؛ چه آنها که قبل از تشکیل حکومت الهی و اسلامی شهید شدند یا از دنیا رفتند، چه کسی مثل رسول اکرم که حکومت تشکیل داد، ولی در طول ده سال حکومت خود، حتی یک روز، او را راحت و آسوده خاطر نگذاشتند، دائماً جنگ و ناراحتی‌های گوناگون بود.

۳. مردمی بودن پیامبران

خصوصیت مهم و فوق‌العاده دیگر پیامبران، این بود که آنان کار خود را در میان طبقات محروم که اکثریت قاطع را (در همه تاریخ) تشکیل می‌دادند، آغاز می‌کردند و با آنان صمیمی بودند. پیامبران با مستکبران میان‌های نداشتند. علی علیه السلام در خطبه پر مضمون و شگفت آور «قاصعه» در مذمت کبر (که از محورهای آن خطبه است) جملاتی درباره ویژگی‌های پیامبران دارد، از جمله می‌فرماید:

خدای سبحان کبر و فخر فروشی را در نظر پیامبران، زشت و مکروه قرار داده و تواضع را برای آنها شایسته دانست و راضی شد آنان متواضع

باشند، تا آن جا که صورت‌های خود را به زمین می‌چسبانند و پیشانی خود را با خاک آلوده می‌کردند.

این جملات، نشانه‌نهایت تواضع انبیاست. به همین جهت، مستضعفان اطراف ایشان را می‌گرفتند. وقتی حا کمی در میان مردم باشد، درد آنها را می‌فهمد. مردم دردهای خود را به گوش او می‌رسانند و حاکم نیز اگر حُسن نیت داشته باشد، گره از کار آنان می‌گشاید.

نمونه بارز و کامل حکومت مردمی، زندگی علی علیه السلام است که می‌فرمود: آیا خود را قانع کنم که به من بگویند تو امیرالمؤمنین هستی؛ اما با آنها در سختی‌ها، گرسنگی‌ها و رنج‌ها شریک نباشم؟

ایشان از نظر زندگی شخصی، در حد پایین‌ترین افراد مردم بود. به عثمان بن حنیف فرمود: شما نمی‌توانید. این هنر، هنر علوی است؛ اما کوشش کنید خود را آلوده نکنید. لذا در مقابل مردم فروتن بودن و به آنان بی‌اعتنایی نکردن، از خصوصیات مهم حاکم اسلامی است.

اما طاغوت‌ها چنین نبوده و نیستند. آنان درد مردم را درک نمی‌کنند؛ زیرا در میان آنها نبودند تا زجر و گرسنگی و کمبودهای مردم را بدانند. طاغوت‌ها به مردم بی‌اعتنایی می‌کنند. آنها در مقابل فساد و شهوت و قدرت‌های بزرگی جهانی، ضعیف و زیون‌اند؛ اما در مقابل مظلومان و ضعیفان، تکبر و گردنکشی می‌کنند. چیزی که برای آنها مطرح نیست، منافع ملت‌هاست؛ تنها منافع شخصی خود را می‌نگرند.

چند عامل است که سبب می‌شود زمامداران فاسد و جائر، مردم را زیر فشار قرار دهند و نابسامانی به بار آورند:

اول، جهل؛ آنان از جهل مردم استفاده می‌کنند.
دوم، آلودگی اخلاقی به فساد، غرور، شهوت، حسد، بخل و
تندخویی.

سوم، استکبار و گردنکشی و اهمّیت ندادن به منافع مردم.
چهارم، دنبال منافع شخصی و مادیات بودن.
پنجم، نادیده گرفتن ارزش و کرامت انسان‌ها.

مجموعه این اوصاف، در بیشتر حکومت‌های دنیا هست و لذا مردم
دنیا دچار رنج و بدبختی و مصیبت از ناحیه زمامداران هستند؛ ولی هیچ
کدام از این صفت‌ها در حاکم اسلامی نیست. زمامداران جامعه اسلامی
(مثلاً پیامبران که یاد شد) استکبار نمی‌ورزند، حکمت و تزکیه اخلاقی
دارند و در خدمت مستضعفان می‌باشند.

امام صادق علیه السلام در خطبه کوتاهی در میان خیل عظیم حجاج بیت‌الله
الحرام در منی در دوران بنی امیه فرمود: «... ایها الناس کان هو الامام»؛
یعنی این معیار که حکومت و امامت را از روی زندگی خلفای جائر و ظالم
و عیاش می‌فهمید و گمان می‌کنید حاکم مثلاً، از تراز هشام بن عبدالملک
است، صحیح نیست؛ بلکه معیار حاکم اسلامی، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است.

امروز نیز این فرهنگ غلط بر ذهن اکثر مردم دنیا حاکم است که به
آسانی قبول می‌کنند حاکم باید عاقل و مدبّر و با کفایت باشد؛ اما کمتر
کسی می‌پذیرد که حاکم باید زاهد و بی‌رغبت به دنیا باشد. این امر، معلول
وجود ستمگران و هواپرستانی است که در طول تاریخ حاکم بوده‌اند.
قرآن این تصوّر را برهم زده، حاکم را در چهره پیامبران، به مردم دنیا نشان

می دهد، که ویژگی های آنان با ویژگی های حکام معمولی متفاوت است.

۴. اراده و تصمیم

پیامبران دارای عزم و اراده اند. مشکل ترین کارها و سنگلاخ ترین راه ها را با کمال قدرت طی کرده اند و خسته نشده اند: «اولی قوّة فسی عزائمهم» (نهج البلاغه). مردّد و مأیوس نشدند. چنین افرادی باید در رأس تشکیلات حکومت باشند. (۱)

خطوط اصلی چهره حاکم طاغوتی

اکنون در نقطه مقابل حاکم اسلامی، باید چهره حاکم طاغوتی را شناخت. شناخت نقطه مثبت و حاکم اسلامی، به تنهایی کافی نیست. اگر نقطه منفی دانسته شود و خصالت های سلبی در حاکم اسلامی درست فهمیده نشود، ملت اسلام از روی بصیرت نمی تواند فرد شایسته حکومت را بشناسد و در مقابل او تسلیم باشد. این که در دوران طولانی حکومت، ستمگرانی با نام اسلام مردم را فریب داده و بر آنها حکومت کردند، بر اثر این بود که مردم نمی دانستند نقاط منفی یک حاکم چیست؟

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «انّ بنی امیة اطلقوا تعلیم الایمان و لم یطلقوا تعلیم الکفر»؛ بنی امیه مردم را آزاد گذاشتند تا نکته های ایمان را بیاموزند؛ اما آنان را آزاد نگذاشتند تا نکته های کفر را

نیز بشناسند؛ یعنی حرفی نداشتند که مردم از فضیلت عدل سخن بگویند؛ اما شکافتن ظلم ممنوع بود. چرا؟ «لِکُنْ إِذَا حَمَلُوهُمْ عَلَيْهِ لَمْ يَعْرِفُوا».

لذا شناخت چهرهٔ حاکم طاغوتی برای فهم کامل و جامع از حاکم اسلامی، ضرورت دارد.

۱. استکبار

اولین خصوصیتی که قرآن برای حاکم طاغوتی ذکر می‌کند و نمونه‌هایی نیز مانند فرعون، هامان، نمرود و قارون را بیان می‌کند، استکبار است. استکبار یعنی دوری از مردم و بالا شمردن خود.

من فرعون اَنَّهُ كَانَ عَلِیًّا مِنَ الْمُسْرِفِیْنَ. (۱)

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِی الْاَرْضِ وَ جَعَلَ اَهْلَهَا شِیْعًا. (۲)

در مقابل، پیامبران که «ضَعْفَةً فِی اَعِیْنِ النَّاسِ» بودند و از دل مردم جوشیده، با آنان سر می‌کنند و حرف مردم را می‌شنوند و برای آنان تلاش می‌کنند، حاکم طاغوتی خود را از مردم جدا می‌داند، از آنها دوری می‌گزیند، برای خود حقّ ویژه قائل است و در قوانین که برای مردم وضع شده، خود را شریک نمی‌داند. این خصوصیت، از کفر به خدا برجسته‌تر است. بسیاری از حکام طاغوتی بوده و هستند که نام خدا را بر زبان می‌آورند؛ اما خدا را برای فریب بندگان خدا مطرح می‌کنند؛ آن هم تا

۱. سورهٔ دخان، آیهٔ ۳۱.

۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ۴.

وقتی که به نام خدا نیاز دارند و از آن سود می‌جویند؛ ولی پس از رفع نیاز، دیگر حتی نام خدا را نیز نمی‌برند. تاریخ، درس‌های عجیب و شگفت‌آوری دارد. بنی‌امیه و بنی‌عباس چنین وضعی داشتند. آنها با این که ادّعی اسلام داشتند، فساد و فحشا، ظلم و اسراف نیز داشتند که به کلی با ادّعی خداپرستی منافات داشت. مدتی فساد خویش را پنهان می‌کردند؛ ولی کم‌کم (به خصوص در زمان بنی‌عباس) علنی شد. بنابراین، حاکم طاغوتی مستکبر است و به خواست مردم بی‌اعتناست. صفات علوّ و طغیان و استکبار که در قرآن آمده، ناظر بر همین بی‌اعتنایی حاکمان طاغوتی به مردم است.^(۱)

بیماری حکام طاغوتی

تکبر، بیماری همه حکام طاغوتی بوده و موجب شده حرف مردم و پیامبران را نشوند. این ویژگی، به تدریج حاکم را به حیوان درنده‌ای تبدیل می‌کند که نه حرف حقّی در دل او نفوذ کند و نه ناله استرحام‌آمیز مظلومی، دل سنگ او را بلرزاند. او به فکر تعویض و تغییر وضع خود و جامعه‌ای که به وجود آورده، نمی‌افتد. تا حجاب غرور حاکم نشکند، ایمان به خدا ممکن نیست. فرعون در آخرین لحظات متوجه شد و گفت: **أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتَ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ.**^(۲)

۱. همان، ۲۷ آذر ۱۳۶۲.

۲. سوره یونس، آیه ۹۰.

ولی این ایمان نجاتبخش نیست. الآن و قد عصیتَ قبل. (۱)

قدرت‌های حاکم بر جهان امروز، دچار غرور و تکبرند. چه کسی است که دل انسانی در سینه او بتپد و وضع نابسامان میلیاردها انسان را امروز در دنیا نبیند و نداند که عامل اصلی این نابسامانی، قدرت‌های بزرگ جهانی هستند؟!

اما حاکم الهی غرور ندارد؛ «و وضعوا اجنحتهم للمؤمنین و كانوا اقوام مستضعفین» در مقابل مؤمنان، اظهار تواضع (نه فقط به زبان می‌کنند.

قرآن به پیامبر ﷺ می‌فرماید: واخفض جاحک لمن اتبعک من المؤمنین. (۲)

با این که شأن، علم و تقوای پیامبر از همه بیشتر است و خودشان مطلع بودند، اما خداوند می‌فرماید، در مقابل مؤمنان متواضع باش؛ چنان که امام [راحل قدس سره] می‌فرمود من را خدمتگزار خودتان بدانید و بنامید.

تواضع پیامبران و حاکمان الهی، یکی از کلیدهای نجات مردم است. اگر حکام امروز دنیا، حرف مردم را گوش کنند، تواضع نمایند و خود را طلبکار مردم ندانند، همه مشکلات حل خواهد شد. هیچ یک از سردمداران طاغوتی، به مردم پاسخ این سؤال را نداده که به چه حقی اموال مردم را مال خود می‌دانند؟ چرا حکومت را وسیله آسایش خود

۱. سوره یونس، آیه ۹۱.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۱۵.

می دانید؟ این را مقایسه کنید با چهره درخشان علی عَلِيٍّ و قبل از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که در نشستن، برخاستن، خوردن، معاشرت و در تمام خصوصیات، متواضع بودند.

خطبه ۲۰۷ نهج البلاغه (فیض الاسلام) درباره حق متقابل حاکم و رعیت، از خطبه های فوق العاده عجیب است:

﴿فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تَكَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يَتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ وَلَا تَخَالُطُونِي بِالصَّنَاعَةِ وَلَا تَتَّظُّوْا بِي اسْتِثْقَالًا فِي حَقِّ قِيلٍ لِي وَلَا التَّماسِ اعْظَامٍ لِنَفْسِي، فَانَّهُ مِنْ اسْتِثْقَالِ الْحَقِّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلِ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ، كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ، فَلَا تَكْفُوا عَن مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدَلٍ... فَاتِّمَّا أَنَا وَأَنْتُمْ عِبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَارِبِّ غَيْرِهِ﴾. (۱)

با من، مثل پادشاهان جور حرف نزنید و مثل آنها که با انسان های خشمگین برخورد می کنند، از من کناره نگیرید و با چاپلوسی و ظاهر آراییی با من مواجه نشوید و فکر نکنید که من از شنیدن حرف حق ناراحت می شوم. نمی خواهم مرا بزرگ شمارید. اگر کسی شنیدن کلام حق برایش سنگین باشد، اجرای عدالت برایش ننگین تر خواهد بود. در نتیجه از گفتن حق و به کار بستن عدالت باز خواهد ماند، که من نه برتر از آن هستم که لغزشی نمایم و نه در رفتار خود از خطا ایمن هستم. مگر

۱. نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام، خطبه ۲۰۷، ص ۶۸۶-۶۸۷؛ نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح، خطبه ۲۱۶، ص ۳۳۵.

آن که خداوند تبارک و تعالی مرا کفایت کند که او بر نفس من، از خودم توانا تر است.

به تحقیق که من و شما، بنده و مملوک خداییم و جز او پروردگاری نیست.

تَكْبَرٌ، اِمّ الْفَسَادِ هَمَّةٌ خَصْلَتِهَا هِيَ

این خصلت در فرد عادی نیز که باشد، ضرر دارد؛ اما حاکم متکبر، ضررش بیشتر است. چیزی که باعث می شود مردم رعایت اخلاق انسانی را نکنند، خودخواهی آنهاست. اگر خودخواهی نباشد، انفاق آسان می شود، حرص و طمع کم می شود، تنازع و درگیری ها و ضدیت ها و بدگویی های افراد نسبت به یکدیگر در جامعه، کم یا ریشه کن می شود. انسان در زندگی معمولی و مادی، وقتی شباهت به گرگ پیدا کرده و مایل است فقط خود را بهره مند سازد؛ گرچه به قیمت نابود کردن دیگران، همه درگیری ها، نفرت ها و جدایی ها، کارشکنی ها و همه چیزهایی که حاکی از رذالت بعضی انسان هاست، در جامعه ظهور می کند و اگر این ویژگی گرفته شود، بسیاری از مشکلات زندگی بشر از بین خواهد رفت؛ لذا قرآن می فرماید: وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.^(۱)

وسیله فلاح و رستگاری انسان، آن است که شحّ، یعنی مجموعه ای از حرص و بخل و خودخواهی را نداشته باشد. اگر جامعه، زندگی توأم با

رشد و هدایت را می‌خواهد، باید از خصلت خودخواهی و تکبر صرف نظر کند. در طول تاریخ نبوت‌ها، همه انبیا با معارضه و مبارزه متکبران زمان خود روبه‌رو شده‌اند: واستغشوا ثیابهم و اصروا و استکبروا استکباراً.^(۱)

و اذا قيل لهم تعالوا يستغفر لكم رسول الله لووا رؤوسهم و رأيتهم يصدون و هم مستكبرون.^(۲)

غرور منافقان موجب می‌شود لبخند محبت آمیز پیامبر را به رویشان نپذیرند. در بسیاری از موارد، اختلاف‌ها و عنادها، برخاسته از تکبر و دیگران را داخل آدم ندانستن است، نه دلایل عمیق فکری یا خارجی. به نظر من، مشکل گروهک‌ها در جامعه انقلابی و اسلامی ما، یک مشکل اخلاقی بود، نه مشکل فکری، عملی، یا اصولی و بنیانی. عامل اصلی که گروهک‌ها را رشد داد و تقویت نمود و برای دخالت دست‌های جنایتکار خارجی زمینه را فراهم کرد، مشکلات اخلاقی بود و مهمترین آنها، مسأله غرور و تکبر و برای خود یک حقّ زیادی قائل شدن و بها ندادن به مردم بود. دلیلش هم این است که نه به نماز جمعه می‌آمدند، نه در تظاهرات مردم حاضر می‌شدند و نه در جبهه‌های عظیمی که مردم در آنها شرکت داشتند، شرکت می‌کردند. اعتنای به مردم باید مظهري داشته باشد و مظهر اتمّ علاقه‌مندی به مردم، در کنار مردم بودن در تمام

۱. سوره نوح، آیه ۷.

۲. سوره منافقون، آیه ۵.

صحنه هاست.

وقتی کسی خود را برتر از دیگران بداند، هماهنگی، مهربانی، همدلی و یکپارچگی جامعه از بین خواهد رفت. هرکس ببیند دیگری خود را برتر از او می‌داند، احساس می‌کند مظلوم واقع شده است و حق او به دیگران داده شده و دیگر صفا، محبت، اتحاد و احترام متقابل از بین می‌رود و در جامعه، شاهک‌ها و «مَن‌ها» و انسان‌های خودمحور زیاد خواهد شد و این بیماری بزرگی برای جامعه است.

تکبر حاکم طاغوتی، نافی عدالت

بنابراین تکبر در همه انسان‌ها بد است؛ اما در زمامداران بدتر. اگر تکبر در مسؤولان کشور باشد، نه تنها اخلاق جامعه، بلکه عدالت جامعه نقض می‌شود. تکبر زمامداران موجب می‌شود که تبعیض در جامعه به وجود آید. در همه جای دنیا، ثروت در اختیار زمامداران است؛ چون خود را صاحب حق دانسته و از مردم برتر می‌دانند. این، همان تکبر و علو است. بزرگترین زیان تکبر در حاکم طاغوتی، از بین بردن عدالت است. ان فرعونَ علا فی الارض و جعل اهلها شیعاً و يستضعف طائفة منهم.^(۱) اگر زمامداران دچار این بیماری و آفت گردند، بر همه چیزهایی که در مقابل خودخواهی آنان، اندک مقاومتی داشته باشد، فشار وارد خواهند کرد؛ مثلاً اگر قانون دست و پای زمامداران را می‌بندد و مانع از پرواز آنان

۱. سوره قصص، آیه ۴.

به قله آرزوهای خود خواهانه می شود، به وسیله زمامداران متکبر، قانون نقض می شود. اگر حضور مردم در صحنه، مانع از رسیدن به اهداف خود سرانه شود، متکبران و مستکبران، حضور مردم را در صحنه از بین خواهند برد. اگر ارزش هایی در جامعه وجود داشته باشد که زمامدار متکبر به خاطر آنها نتواند به اهداف خود برسد، اول آن ارزش ها را در جامعه نقض خواهد کرد. لذا این یک آفت بزرگی است که باید آن را شناخت و از بروز آن پیشگیری نمود؛ وگرنه با تسلط زمامدار مستکبر، هیچ چیز روال عادی و معمولی نخواهد داشت.

طغیان، اوج تکبر

طغیان طغیانگران که شرح و وصف و روش های آنان، در قرآن مکرر آمده، همین است که در مقابل ارزش ها سرکشی می کردند، با ارزش ها مبارزه و ستیز داشتند و ارزش های اصیل را به خاطر نخوت و منیت و خودخواهی نابود می کردند. علو و تکبر زمامداران را نباید دست کم گرفت. گرچه مایه تکبر در همه انسان هاست، اما در کسانی که ممکن است احساس بی نیازی و استغنا کنند، شدیدتر و قوی تر است: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِطْفَئٍ**. **أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى**.^(۱)

مستغنی دیدن، یعنی احساس قدرت مادی یا معنوی کاذب داشتن. احساس کاذب است؛ زیرا هیچ انسانی مستغنی و بی نیاز نیست. همه محتاج

۱. سوره علق، آیات ۶ و ۷.

و فقیر به لطف خدا و نیازمند به کمک طبیعت و همکاری و مساعدت انسان‌های دیگرند. انسان‌هایی که به رغم فقر و احتیاج همه جانبه، خود را از مردم و کمک دیگران بی‌نیاز می‌بینند، دچار احساس کاذب و خطرناکی هستند که همواره وجود داشته و وجود دارد. در کشور ما، افرادی که به حمایت و کمک مردم، به جایی رسیدند، خود را از حمایت مردم بی‌نیاز احساس کرده، به مردم، مقدّسات، عقاید و ارزش‌های معتبر پشت کردند. حالت استغنا در حاکمان و آنان که کلیدهای قدرت به دست آنهاست، بیشتر پیش می‌آید؛ اما کسی که به نان شبش محتاج و برای قوت لایموت خود و خانواده‌اش دائم در تلاش است و به هر کاری تن می‌دهد، احساس استغنا ندارد؛ ولی زمامدارانی که به ظاهر مردم پشت سر آنهایند و امکانات و خزانه‌های ثروت ملی در دست آنهاست، زودتر از دیگران احساس بی‌نیازی می‌کنند؛ مگر آنها که ایمان قوی داشته باشند تا آنها را از این لغزش بزرگ نگاه دارد.

اثر استکبار زمامدار بر سلامت جامعه

استکبار و علوّ زمامداران، در وضع کلی جامعه اثر می‌گذارد و سلامت جامعه را از بین می‌برد. علی عَلَيْهِ السَّلَام در خطبه قاصعه، به دو بیماری اساسی جوامع انقلابی و تازه روئیده اشاره می‌کند؛ یکی تکبر و دومی بیماری تشنّت و تفرقه. حضرت می‌فرمایند، زمامداران متکبر، کسانی هستند که شما همراه با آب زلال احساسات عواطف و عقاید خودتان، آب کدر آنها را نیز نوشیدید؛ یعنی وجود سنگین خواست‌ها و تمایلات

تحمل ناپذیر آنها را با صفای طبیعی خودتان تحمل کردید و بیماری آنها را با سلامت مزاج خود درآمیختید. مزاج جامعه، به طور طبیعی سالم است. تمام بیماریها، انحرافها و فسادها در جو اجتماع جامعه، از سوی افرادی پدید می آید که با تدبیر غلط و نیت های شیطانی و فسادانگیزی و تکبر خود، این مشکلات را در جامعه به وجود می آورند. در این هنگام، فساد کلی اخلاقی جامعه را فرامی گیرد.

کندوکاوی در ریشه یابی استکبار

روی دیگر سگه استکبار و طغیان دولتمردان، ذلت و خفت و بی ارزش شدن مردمی است که در جامعه زندگی می کنند. اگر زمامداران مستکبر و طاغی، بخواهند مردم از آنان اطاعت نمایند، چاره ای ندارند جز این که همه عوامل استقلال را در درون انسانها از بین ببرند و شخصیت انسانها را خرد کنند. قرآن درباره یک چهره طغیانگر معروف تاریخ، یعنی فرعون می گوید: فاستخف قومه فأطاعوه.^(۱)

استخفاف مردم، یعنی شخصیت و وزن معنوی آنها را نادیده گرفتن. نظام اسلامی، امروز در مقابل چشمان دوست و دشمن، نظامی مردمی است و باید این رکن اصلی نظام، یعنی اتکای به مردم را تأمین کند. مردم در نظام اسلامی، نقش واقعی دارند، که هیچ چیز نمی تواند جای آن را بگیرد.

لذا باید دقیقاً بشناسیم چه عواملی مردم را از شخصیت اصلی خود تهی می‌نماید و موجب استخفاف آنان را فراهم می‌کند؟ مردم در چند صورت نمی‌توانند تصمیم بگیرند و حضور داشته باشند:

اول، نقص آگاهی و معرفت؛ اگر بر اثر حجم تبلیغات گمراه‌کننده، نگذارند مردم حقایق را درک کنند و جریان‌ها را بفهمند، یا آن قدر برای مردم گرفتاری به وجود آورند که آنان احساس علاقه نکنند که حقایق را بفهمند، استخفاف پیش می‌آید. در دنیای متمدن امروز، امکان ندارد مردم همه حقایق را درک کنند. اگر مردم بفهمند، می‌توانند در دگرگون کردن این حقایق نقش داشته باشند؛ اما نمی‌گذارند مردم بفهمند. در بیشتر کشورهای دنیا، گرفتاری‌ها، سرگرمی‌ها، اشتغالات و جاذبه‌های مادی و حرکت‌های تحمیل شده بر مردم، مانع از آن است که در دنیای آگاهی‌ها و معرفت‌ها باشند. آنان از مسائل سیاسی، مثلاً از مسائل فلسطین بی‌اطلاع‌اند یا نمی‌دانند کشورهای به اصطلاح متمدن اروپایی، چه بلایی بر سر کشورهای جهان سوم می‌آورند؛ اما در جامعه انقلابی، مردم و جوانان و حتی روستائیان ما، از مسائل و جریان‌های داخلی و جهانی مطلع‌اند. این ذهنیت و معرفت به مسائل جهانی، بزرگترین عاملی است که انسان بودن و شخصیت آنها را باقی می‌گذارد. مظهر استخفاف و ذلیل کردن ملت‌ها، این است که نگذارند مسائل و جریان‌ها را درک کنند.

دوم، گرفتن اراده و توان و نیروی حرکت ملت‌هاست. انسان‌ها دارای استعداد تحرّک بی‌نهایت‌اند. همه پیشرفت‌های علمی دنیا، محصول نیروهای درونی انسان‌هاست. اگر این نیرو و قدرت اراده و تصمیم

تحرّک و ابتکار را (که مظهرش نوآوری‌های فنی و صنعتی است) دربارهٔ دگرگونی و تحولات اجتماعی به کار می‌بستند، امروز دنیا گلستان شده بود؛ اما به ملت‌ها چنین اجازه‌ای نمی‌دهند. آنان را از تصمیم‌تغییر و دگرگونی در واقعیت‌های تلخ زندگی منصرف نموده و به حیوان‌هایی تبدیل می‌کنند که جز تأمین شهوات و خوردن و خوابیدن، هیچ غم و اندیشهٔ دیگری ندارند. قدرت‌های استکباری دنیا، انسان‌ها را به موجودات کاملاً بی‌اراده و بی‌ارزش و دست و پا بسته تبدیل می‌نمایند. انسان‌ها را کوچک، ذلیل و غیر قادر بر تصمیم‌گیری می‌کنند. در کشور ما، وضع نیز چنین بود. فرهنگ و تصوّر عمومی مردم این بود که قادر بر هیچ کاری نیستند. برخی از بزرگان و روشنفکران نیز هیچ‌امیدی به تحوّلی در این مملکت نداشتند؛ اما بزرگترین درسی که امام آموخت، این بود که به مردم حسن ظنّ داشت و اعتماد کرد. آن روزی که هیچ‌کس در میدان مبارزه نبود، امام به مردم امیدوار بود (همان‌گونه که انبیا و اولیا همواره مخاطبشان مردم بودند) و با مردم حرف می‌زدند. مردم هم آنها را اجابت می‌کنند. همین مردم که مخاطب امام بودند، آن حرکت عظیم را انجام دادند. با ایثار و فداکاری آنان، انقلاب به نتیجه رسید. این است معنای حضور مردم و اتکای مردم به نیروهای خودشان.

راه درمان و مقابله با تکبر زمامداران

هر بیماری یک راه درمان دارد. جامعه‌ای که دچار بیماری «حاکم مستکبر» شده، راه‌های درمان‌گوناگونی دارد. یکی از آن‌ها که مورد

نظر ماست، توجه مردم است. اگر مردم هشیار باشند و تا نشانه‌های کبر و غرور و خودخواهی را در زمامداران دیدند، فوراً و خیرخواهانه اعتراض کنند و اگر در صدد رفع برنیامدند، در مقابل او تعرّض کنند، یقیناً این بیماری درمان خواهد شد.

علی علیه السلام در خطبه قاصعه، به مردم خطاب می‌کند که اگر احساس کردید مسؤولان و سردمداران جامعه تکبر به خرج دادند، از آنها اطاعت نکنید. این، آخرین دارو و راه درمان است. اما قبل از آن، درمان‌های دیگری نیز هست؛ از جمله این که خود مسؤولان باید مراقب باشند [تا این حالت علوّ و خود برتری در آنها پدید نیاید]؛ چنان که علی علیه السلام در شهر «انبار» اجازه نداد مردم پیشاپیش اسب حضرت برای ادای احترام بدونند.

۲. دنیازدگی

ویژگی مهمّ دیگر حاکم طاغوتی، چسبیدن به دنیا و زخارف آن است. اگر حاکم الهی از مردم اجر نمی‌طلبد و برای زندگی شخصی خود ارزش زیادی قائل نیست، در مقابل، حاکم طاغوتی هر چیز را برای خود می‌خواهد؛ ثروت، راحتی، عیش و رفاه و این هوس تمام نشدنی، در او بدون مهار به پیش می‌رود. اسراف، نمونه واضح این بی‌مهار و جلودار بودن هوس‌های حاکم طاغوتی است. از مطالعه وضع زندگی مرفّه و پرعیش و نوش حکام طاغوتی در طول تاریخ، این منظره برای انسان مجسم می‌شود که گویی تمام خیرات و برکات روی زمین، مال آنها و در انحصار آنهاست و آنچه از مصرف آنان زیاد آمد، از آن اطرافیان آنها و

هرچه از اینها زیاد آمد، مال دیگران است؛ لذا هرکس خود را به آنها نزدیکتر کند، بهره‌ای از دنیا می‌برد و آن که دور باشد، بهره‌ای نیز از دنیا ندارد.

نقطه مقابل این حرکت، در آموزش‌های امیرالمؤمنین علیه السلام هست. این که یک استاندار او به میهمانی یکی از اغنیارفته و بر سر سفره‌ای نشسته که اغنیاستند، ولی جای فقرا خالی است؛ یک عیب بزرگ برای او می‌شمارد و در نامه‌ای او را توبیخ می‌کند (نامه ۴۵ نهج البلاغه). دل بستگی به دنیا در نظر علی علیه السلام یکی از زشت‌ترین خصوصیات حاکم اسلامی است و لذا در پاسخ به پیشنهاد ابن عباس که به حضرت گفت، فلانی و فلانی که با شما مخالفت دارند، اگر به استانداری شهر منصوب کنید، از سر آنها درامان می‌مانید، فرمودند: اگر شهرت و دل بستگی آنها به مقام ولایت و حکومت نمی‌بود، شاید این کار را می‌کردم؛ اما نمی‌توانم آدم‌هایی را که این قدر به مقام دل بسته هستند، بر مردم مسلط کنم.

حضرت خود در کنار مردم و با مردم بودند و زندگی‌ای شبیه به پایین‌ترین افراد داشتند و این، یکی از بزرگترین خصوصیات حاکم اسلامی است. قبلاً نیز گفتیم این ویژگی تنها در شخص حاکم نیست. همه دست‌اندرکاران حکومت اسلامی، تا حدودی و به نحوی باید این صفات را داشته باشند.

در صدر اسلام، شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام معصوم، قانونگذار، اجراکننده و قاضی بودند. امروز مناصب حکومتی بین افراد متعدد تقسیم شده است. علاوه بر این که دستگاه مقننه، مجریه و قوه قضائیه در صدر

حکومت‌اند و هر یک مسؤولان جداگانه‌ای دارند، دستگاه وسیع اداری در کشور نیز هزاران نفر مسؤول دارد که هر یک به نحوی به کار حکومت بر جامعه اسلامی مشغول‌اند. شرایطی که در مورد حاکم اسلامی گفته می‌شود، باید از امام جامعه گرفته، تا تمام افراد از قضات، مدیران ادارات و دیگر مسؤولان در حدّ خود، وجود داشته باشد. پیامبران می‌گفتند: قل لا اسئلكم عليه اجراً. نمی‌گوییم کارمندان ادارات مزد نخواهند؛ بلکه باید (مزد و حقوقی) داشته باشند (چون بخشی از بیت‌المال، مخصوص کارگزاران حکومت است)؛ اما نباید به فکر استفاده‌های کلان و نامشروع باشند. کارگزاری در حکومت اسلامی، یک خدمت است. هرچه این تکلیف و ادای واجب، با حسن نیت بهتر انجام گیرد، کار برای مردم سودمندتر خواهد شد. مقدار زیادی از نابسامانی‌های ما مربوط به نقص در نیروهای انسانی و نبودن نیروهای دلسوز و صمیمی است. اگر از خطی که حکومت انبیا برای ما ترسیم کرده، تخطی کنیم، مصداق حکومت اسلامی نیستیم.

۳. استبداد

استبداد آشکارترین نشانه حاکم طاغوتی است. معنای استبداد این است که، کسی که اداره جامعه به دست او است، تنها به رأی و میل خود متکی باشد و رأی و میل مردمی که زمام امور آنها به دست او است، در تصمیم‌گیری‌های او تأثیر نداشته باشد. برایش مهم نیست مردم چه می‌خواهند؛ آنچه مهم است، رأی و نظر خود او است. استبداد برای اداره یک خانه نیز عیب است؛ چه رسد به اداره جامعه و کشور. وقتی کسی با

رأی، میل و غرایز و هواهای نفسانی خویش بخواهد ملتی را اداره کند، دچار اشتباه می‌شود. در این صورت، غفلت‌ها، مستی‌های گوناگون، بی‌خبری‌ها و غرض‌ورزی‌ها در اداره امور مردم دخالت خواهد کرد. مصلحت مردمی که برای رسیدن به تکامل، صلاح، اخلاق والا، رها کردن پستی‌ها و زشتی‌ها آفریده شده‌اند، در جامعه استبدادی گم خواهد شد و آنان به هدف نخواهند رسید و این بزرگترین بلای جان انسان‌هاست.

یکی از عوامل عمده انحراف و گناه تنها عامل بدبختی مردم، استبداد و دیکتاتوری زمامداران است. جوامع در مشت ستمگران، دور از هدف انسانیت زندگی می‌کنند، لذا بدون تردید استبداد، وسیله بدبختی و توقف کاروان انسانیت است. عیب مستبد این است که مشورت نمی‌کند و مشورت نیز نمی‌تواند گره‌ای از کار مردمی که فرد مستبدی بر آنها حاکم است، بگشاید؛ یعنی اولاً فرصت نظردهی و ابراز اراده به کسی نمی‌دهند و اگر هم کسی جرأت کرد و نظری برخلاف رأی آنها داد، آن نظر را نمی‌پذیرند. از این رو، چنانچه مستبدان جهان مشاورانی نیز داشته باشند، مشکل را حل نمی‌کنند. مشکل از راه دیگری باید حل شود. حاکم مستبد به خود فکر می‌کند و اگر وسیله‌ای برای کنترل او نباشد، یقیناً جامعه‌ای که چنین حکومتی در آن هست، دچار خسارت‌ها و سختی‌های زیاد شده و رشد تکاملی عمومی انسان در این جوامع متوقف خواهد شد.

راه حل استبداد

استبداد یک درد قدیمی است. از زمان‌های گذشته، راه درمان

استبداد، قانون شناخته شده است. گفته‌اند برای ریشه کن کردن استبداد، باید در جامعه قانون وجود داشته باشد. با وجود قانون، میل‌ها، دشمنی‌ها، هوس‌ها و تشخیص‌های غلط مستبد اثر نخواهد داشت؛ لذا در کشور ما وقتی خواستند در برابر حکومت‌های سیاه استبدادی تاریخی قدیمی مقابله کنند، اولین قدم این بود که مشروطیت را، که عبارت از حکومت قانون است، مطرح کردند. گرچه مستبدان در مقابل موج مشروطه‌خواهی مردم مدّت‌ها مقاومت کردند، ولی بالاخره فشار افکار عمومی که در پیشاپیش آنها علما و مراجع بزرگ تقلید و روحانیون آگاه قرار داشتند، توانست این سد را بشکند و قانونگذاری و مشروطیت به وجود آید.

قانون، نخستین درمان استبداد است. اما این درمان که در مراحل اولیه مبارزه با استبداد، غالباً به ذهن مصلحان می‌رسد، کافی نیست؛ به دلیل این که مستبد وقتی برطبق میل خود عمل کند، گرچه قانون در جامعه باشد، آن را نقض می‌کند. دیکتاتور، قانون را زیر پا می‌گذارد و به قانون و مصوّبات نمایندگان مردم احترام نمی‌گذارد. گاهی برخی از مستبدان، تظاهر به طرفداری از قانون می‌کنند و آن را می‌شکنند، و وقتی طغیان زیاد شد، صریحاً و علناً برخلاف قانون عمل می‌کنند. در بسیاری از کشورهای دنیا به ظاهر قانون وجود دارد؛ اما مستبدان و سلطه‌گران به آن اعتنایی نمی‌کنند.

لذا مصلحان و خیراندیشان، در کنار قانون، برای این که قانون زیر پا گذاشته نشود و از آن تخلف نشود، چیزهای دیگری را نیز لازم شمردند؛ یکی، نظارت عمومی مستقیم یا از طریق نمایندگان و دیگری، دستگاه

قضای مقتدر و مستقل، تا هر جا تخلفی از قانون مشاهده کرد، از سوی هر کس بود، با آن برخورد کند و گریبان متخلف را بگیرد و قانون را اجرا کند.

راه حل استبداد از نظر اسلام

در اسلام، هم اصل قانون مورد توجه است و هم قاطعیت برای اعمال قانون. در قرآن می‌فرماید: یا داود انا جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین الناس بالحقّ و لا تتبع الهوی. (۱)

به حق حکم کن؛ یعنی بر طبق قانونی که حق در قالب آن مجسم شده است. حق بدون قانون معنا ندارد و قابل تشخیص نیست.

در اسلام، به نظارت مردمی نیز اهمیت داده شده است: «النصیحة لائمة المسلمین». نصیحت یعنی خیرخواهی و حقایق را به حاکم رساندن، از آنها سؤال کردن و به خلاف آنها در جایی که لازم است، اشاره کردن؛ چنان که عربی در صدر اسلام، به عمر که بالای منبر بود، گفت: اگر کج رفتی، با این شمشیر تو را راست خواهیم کرد.

البته این‌گونه نصیحت اسلامی، غیر از تذکر از روی بددلی، سوء نیت، فتنه‌انگیزی و بهانه‌جویی است.

قوة قضائیة مستقل در صدر اسلام، تا آن جا بود که قاضی در زمان حکومت علی علیه السلام به نفع یهودی حکم می‌کند؛ چون زره حضرت

علی علیه السلام در دست او بود و علی علیه السلام شاهدی نداشتند که ثابت کنند زره مال ایشان است. البته او بلافاصله اسلام آورد و گفت، آن حکومتی که قاضی آن جرأت می‌کند علیه امیرالمؤمنین حکم صادر کند و امیرالمؤمنین به یک غیر مسلمان زور نگوید و بدون دلیل و شاهد زره‌اش را بگیرد، این دین و نظام حق است؛ لذا هم زره را پس داد و هم مسلمان شد.

تقوا، خنثی‌کننده استبداد

بنده می‌گویم حتی وجود قوه قضائیه قوی و نظارت مردمی با همه ابعاد آن، نمی‌تواند دیکتاتوری و استبداد را از جامعه ریشه کن کند. مستبدانی که بر تخت سلطنت و حکومت مطلق تکیه زده‌اند، به نظارت مردم و دستگاه قضایی نیز ترتیب اثر نخواهند داد؛ قوه قضائیه را یا تضعیف می‌کنند و یا در اختیار خود می‌گیرند و نظارت مردم را با تبلیغات دروغین کم یا خنثی می‌سازند. پس استبداد با قانون، قوه قضائیه و نظارت مردم محدود می‌شود، ولی ریشه کن نمی‌شود. آنچه استبداد را ریشه کن می‌کند، تقوا و عدالت است؛ چنان که در صدر اسلام بود. این شرط فقط در اسلام هست و مکتب‌های دیگر آن را پیش‌بینی و تضمین نکرده‌اند. اگر حاکم متقی و عادل باشد، به دنیا بی‌اعتناست، از گناه اجتناب می‌کند، دنبال قانون‌شکنی نیست و قانون الهی را بر نظرات خود ترجیح می‌دهد. تقوا عنانی است که نمی‌گذارد اسبِ نفس، سرکشی کند و انسان را به راه درست و خط صحیح می‌اندازد؛ لذا مهمترین ویژگی حاکم اسلامی، تقوا

و عدالت است. چنین حاکمی، به دستگاه قضایی و حضور مردم اهمیت می‌دهد و جامعه را به سوی عدالت می‌کشد. در نقطه مقابل، وجود حاکم مستبد در رأس جامعه، همه انسان‌ها را تبدیل به آدمک‌های مستبد می‌کند. فرهنگ استبداد از بالا به پایین سرایت می‌کند. همه افراد مستبد بی‌اعتنا به آرای دیگران، خودمحور و هوس‌گرا می‌شوند.

بازدارنده حاکم از درون، تقواست؛ لذا در حاکم اسلامی، تقوا شرط اصلی است. همه کارگزاران حکومت اسلامی، باید به فراخور سنگینی بار مسئولیتی که بر دوش دارند، دارای تقوا و مراقبت احکام الهی باشند.

برای درمان استبداد و دیکتاتوری، همیشه پیشگیری بهتر از درمان پس از ابتلای به آن است. وظیفه مردم، حفظ نظام و جلوگیری از بروز مجدد استبداد است. قانون اساسی مانمی‌گذارد بیماری‌های صعب‌العلاج شکل بگیرد؛ زیرا حکومت، تابع ارزش‌ها و معیارهای معنوی است؛ یعنی نظام ولایت فقیه، اساساً نظام ارزش‌های معنوی است. مردم به کسی دل می‌بندند و اختیار دین خود را به او می‌دهند که بزرگترین خصوصیت او، تقوا و زهد است.

امروز در دنیا، استبدادی جدید به نام استبداد بین‌المللی پدید آمده و آن، این است که، اگرچه قدرت‌های بزرگ در داخل کشور، خود به ظاهر به آرای مردم توجه می‌کنند، اما در سطح جهان، به آرای عمومی مردم دنیا هیچ اعتنایی نمی‌کنند و طبق هوی و هوس خود، مصالح دنیا را تحت تأثیر قرار می‌دهند. این استبداد، از استبدادهای داخل کشور (که به وسیله شاهان و حاکم مستبد اعمال می‌شود) بسیار خطرناک‌تر و صعب‌العلاج‌تر

است. روشنفکران و سیاستمداران ملی‌گرا، هرگاه شاهی مستبد و امیری دیکتاتور بیابند، علیه او مقاله می‌نویسند و... اما به قدرت‌هایی که همه جای دنیا را عرصهٔ منافع خود می‌دانند و استبداد کامل دارند، چیزی نمی‌گویند. سؤال بزرگ ملل مستضعف این است که، به چه مجوزی در سطح جهان، استبداد و دیکتاتوری اعمال می‌کنید!؟

۴. استثنائات و انحصارطلبی

استثنائات یعنی هر چیز خوب را برای خود خواستن؛ چه مادی، چه معنوی و چه مسؤولیت اجتماعی. معادل همهٔ جانبهٔ آن، انحصارطلبی است. استثنائات نقطهٔ مقابل ایثار است. در ایثار، انسان دیگران را بر خود ترجیح می‌دهد. ایثار برتر و بالاتر از انفاق و صدقه است. انفاق، دادن زیادی مال است و ایثار، اعطای آنچه انسان به آن نیازمند است. در ایثار، لقمه از گلوی خود و نزدیکان خود می‌گیرد و به مستمندان می‌دهد؛ اما استثنائات، نقطهٔ مقابل است؛ یعنی از گلوی دیگران بریدن و به کام خود رساندن. از نظر قرآن، نعمت‌های الهی (مادی و معنوی) متعلق به همه است. «خلق لکم ما فی الارض جمیعاً؛ در سورهٔ نحل چند بار تعبیر «سحَّر لکم» آمده است. خطاب به «لکم» است، نه به «مؤمنین»، یا یک عدهٔ خاص. هیچ کس (مؤمن یا غیر مؤمن) حق ندارد تصور کند که نعمت‌های الهی متعلق به شخص یا گروه او است؛ مال همه است. ایمان نیز متعلق به همهٔ مردم است. خداوند همهٔ انسان‌ها را دعوت به ایمان می‌کند. تقوا و علم مال همگان است. نتیجهٔ قطعی این مطلب، این است که هر حرکت و

اقدامی که در جامعه، نعمتی از نعمت‌های خدا را به سوی انحصاری شدن بکشاند، مضرّ و غیر اسلامی است. این حرف به معنای تساوی همه انسان‌ها در همه پدیده‌ها نیست. استعدادها، دستیابی به نعمت‌ها و امکان جذب این نعمت‌ها در میان انسان‌ها یکسان نیست؛ لذا لازمه حرف ما، یکی شدن ثروت و دانش در میان همه نیست، بلکه منظور این است که دانش، ثروت، رفاه مادی و امتیازات اجتماعی، منطقه ممنوعه برای انسان‌ها نیست. همه می‌توانند به مدارج علمی برسند. البته باید توجه کرد که طبیعت انسان انحصارطلبی است. اسلام با تربیت خود، این خوی تجاوز و انحصارطلبی را با قوانین مستحکم مهار می‌کند و نمی‌گذارد از حدود خود (که برای همزیستی مرفه انسان‌ها ضروری است) تجاوز کنند. اگر انسان تربیت نشود، جامعه به یک مجموعه خطرناکی که همه در آن برای منافع خود با دیگران در تضاد و تعارض و مبارزه‌اند، تبدیل خواهد شد.

خطر این ویژگی در همه انسان‌ها یکسان نیست. در انسان‌های معمولی، انحصارطلبی حالت آشفتگی و ناراحتی دائمی ایجاد می‌کند و پس از کسب قدرت نسبی، به حقوق دیگران تجاوز می‌کند و فساد اجتماعی اندکی دارد؛ اما حاکم و زمامدار انحصارطلب، هرکاری بخواهد، می‌کند و خطر آن بسیار زیاد است؛ زیرا اولاً، چیزی در دست مردم نخواهد گذاشت و هرچه از او زیاد آمد، به مردم می‌رسد؛ ثانیاً، از آن جا که اخلاق و خصلت‌های حاکمان و زمامداران به مردم معمولی سرایت می‌کند و در اعمال و رفتار آنان منعکس می‌شود، اگر حاکم و

زمامدار انحصارطلب باشد، جامعه به یک جهنم سوزان از اشتعال هواها، هوس‌ها و خودخواهی‌ها تبدیل می‌شود و صلح و صفا از جامعه رخت برمی‌بندد.

«الناس علی دین ملوکهم»

درست گفته‌اند که: «الناس علی دین ملوکهم»؛ مثلاً می‌گویند ولید بن عبدالملک (خلیفه اموی) علاقه‌مند به ساختمان و قصر و کاخ‌سازی بود؛ لذا در ده سالی که او حاکم بود، هر وقت مردم در بازار، مسجد و سر نماز به همدیگر می‌رسیدند، از یکدیگر می‌پرسیدند، تازه زمینی نخریدی، تازه خانه‌ای نساختی؟ منزل فلان جا را تعمیر نکردی؟ خوی ساختمان‌سازی خلیفه در مردم نیز منعکس شده بود.

پس از ولید، سلیمان بن عبدالملک روی کار آمد. سلیمان اهل لباس‌های فاخر و زیبا بود. در زمان او، مردم لباس‌های همدیگر را دست می‌زدند که این پارچه را از کجا خریدی؟ مد لباس امروز این است، آیا این مد را می‌پسندی؟

پس از او عمر بن عبدالعزیز حاکم شد. او مردی متعبد و اهل عبادت بود. از این رو، مردم هرگاه به همدیگر می‌رسیدند، می‌پرسیدند چقدر قرآن خواندی؟ دیشب کدام ذکر و ورد را خواندی؟ آیا نماز و نافله شب خواندی؟

بنابراین ویژگی حاکم در مردم بازتاب دارد. انحصارطلبی یکی از این ویژگی‌ها است؛ لذا در دیدگاه اسلام، زمامداران علاوه بر این که

نعمت‌های مادی را مخصوص خودشان نمی‌کنند، حتی در سطح معمولی نیز خود را قرار نمی‌دهند و از سطح معمولی مردم نیز پایین‌تر زندگی می‌کنند. همهٔ مسؤولان و کارگزاران حکومت، مانند شخص حاکم اسلامی هستند که باید روح انحصارطلبی در آنها مطلقاً وجود نداشته باشد.

شرط جلوگیری از انحصارطلبی

اسلام به حاکم اسلامی دستور می‌دهد که قدرت، مال و بیت‌المال را متعلق به مردم بداند و از آنها استفادهٔ شخصی نکند؛ حتی از چراغ و قلم آن برای نامه‌نگاری شخصی خود استفاده نکند. متأسفانه در بیشتر کشورهای دنیا، از ثروت‌های عظیمی که در اختیار قدرتمندان است، در جهت مصالح مردم استفاده نمی‌کنند؛ مثلاً نفتی که در اختیار ملت‌های مسلمان است و هیچ‌گنج و ثروتی به آن اندازه اهمیت ندارد، در دست افراد انحصارطلب است و مردم از کمترین امکانات زندگی برخوردار نیستند. غصب اموال مردم، به انحصار درآوردن امکانات و سلب حق آنها، نشانهٔ حاکم طاغوتی است.

در نقطهٔ مقابل، حاکم اسلامی قرار دارد. نمونهٔ کامل و برجسته‌اش علی علیه السلام است که دوستان و دشمنان او را به حیرت واداشته است. دست‌اندرکاران حکومت در اسلام در زمان ما، باید به حضرتش اقتدا کنند. نمی‌توان مثل او بود؛ اما باید خود را از دسترس آتش انحصارطلبی و خودکامگی دور کنند.

مقام اجتماعی، پایگاه قدرت و کامجویی نیست

نوعی دیگر از انحصارطلبی حاکمان که خطر آن کمتر از انحصارطلبی در مال و ثروت نیست، انحصارطلبی در مقام و مسؤولیت اجتماعی است. حاکم طاغوتی مایل است کلید همه فعالیت‌های حکومت در دست خودش باشد، به دیگران اطمینان نمی‌کند و میدان نمی‌دهد. همه پست‌ها و مقام‌ها را برای خود می‌خواهد. البته خود، به معنای شخص او نیست. دوستان، نزدیکان، خویشاوندان و کسانی که در رأس قدرت بودن آنها به معنای در رأس قدرت بودن شخص خود او است، با او شریک‌اند. هرکس با او همراه نباشد، از مقام و مسؤولیت اجتماعی محروم است؛ هرچند صلاحیت‌های فراوانی نیز داشته باشد. نمونه بارز این انحصارطلبی در قدرت را در حکومت‌های وراثتی می‌بینیم؛ البته وراثتی که منهای معیارها و ارزش‌ها باشد. در دنیای کنونی استثنا قدرت و مقام به شکل‌های مختلف وجود دارد؛ مثل باندهای قدرت و خویشاوندان و اقربای دولتمردان.

اسلام در نقطه مقابل این منطق و فرهنگ است. در اسلام مقام‌های اجتماعی، پایگاه قدرت و کامجویی نیستند؛ بلکه سنگر مسؤولیت‌اند. هر قدر این مسؤولیت بزرگتر و بالاتر باشد، بار آن سنگین‌تر، زحمتش بیشتر، صبر و حوصله طلبی‌اش فراوان‌تر و امتیازات مادی آن کمتر است و هرکس این مسؤولیت را قبول کند، به عنوان تکلیف و ادای تعهد الهی و اجتماعی در این سنگر قرار دارد؛ چنان که علی علیه السلام در راه صفین به ابن عباس که ناظر وصله کردن کفش کهنه و فرسوده ایشان بود، فرمود: این

کفش چقدر می‌ارزد؟ ابن عباس گفت: هیچ. مولی فرمود: به خدا قسم این کفش در چشم من، عزیزتر و محبوب‌تر است از مقام حکومتی که امروز بر شما دارم؛ مگر این که حقی را برپا داشته و باطلی را بازگردانم.

بنابراین، پست اجتماعی از نظر اسلام، یک سنگر مبارزه است و نه سگوی پرواز برای به دست آوردن مناطق نفوذ بیشتر. آنچه در اسلام مطرح است، معیارهاست. هرکس بیشتر از معیارها برخوردار باشد، اولویت بیشتری دارد؛ از هر نسل و نژادی که باشد، فرقی ندارد. خداوند به حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: ذریه تو به مقام امامت نمی‌رسند؛ زیرا مسأله این نیست که کسی که به امامت می‌رسد، باید فرزند ابراهیم باشد یا نباشد؛ مسأله این است که کسی که به مقام امامت می‌رسد، که ظالم و ستمگر نباشد. ملاک‌ها مطرح‌اند نه نسب‌ها و نسبت‌ها... ﴿قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيَّكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ﴾ (۱).

صحبت بر سر مال نیست؛ صحبت از اصطفاء و برگزیدن است. خدا با کسی خویشاوندی ندارد. خداوند افراد شایسته را برمی‌گزیند و اگر خود اینان از معیارها فاصله بگیرند، همان سرنوشتی را پیدا خواهند کرد که بنی اسرائیل پیدا کرده است.

فصل نهم

وظایف حکومت اسلامی،

بیعت، انتخاب و انتصاب در نظام اسلامی

وظایف حکومت اسلامی

بحث وظایف حکومت اسلامی، از بحث‌های ضروری و مهمّ مربوط به حکومت است. پس از این که گفتیم اسلام نظام دارد و نظام آن مردمی است، باید دید دولت اسلامی و مسؤولان اجرایی، چه وظیفه‌ای در قبال مردم دارند؟ منظور از دولت، یک یا چند نفر نیست؛ مقصود مجموعه دستگاه حکومت است که شامل قوّه اجرایی و قضایی می‌شود.

حکومت اسلامی، ادامه حاکمیت خداوند است. خداوند تمام جهان و از جمله انسان را هدایت فرموده است: الذی اعطى کلّ شیء خلفه ثمّ هدی. (۱)

پیامبران مأمور شده‌اند بشر را طبق قاعده و قانون به سوی کمال و رشد هدایت نمایند. پس از آنان، حکومت اسلامی ادامه‌دهنده راهی است که خدا معین فرموده است؛ یعنی هدایت انسان‌ها به سر منزل کمال. بنابراین، دولت اسلامی طبق اراده خدا عمل می‌کند و با همان هدف‌ها، جامعه را حرکت می‌دهد و به همان سویی که خدا اراده کرده، می‌رود؛ لذا وظایف

۱. سوره طه، آیه ۵۰.

او کوچک شده و وظایف خداست. همان بر خوردی را که خدای متعال با موجودات عالم و انسان‌ها دارد، حکومت اسلامی همان برخورد را باید داشته باشد. برخورد باید پدرانه، محبت‌آمیز و اصلاح‌گرانه باشد. انسان‌ها، رقیب و دشمن او نیستند. اگر هم در جایی سختگیری کند، مانند سختگیری پدر مهربان و باتدبیر با فرزند محبوب یا سختگیری طیب با بیمار است. همه وظایف اسلامی باید در این چارچوب قرار گیرد. حتی با خطا کاران برخورد اصلاح‌گرانه، تأدیبات‌کننده و محبت‌آمیز باشد، نه انتقام‌آمیز. البته با کسانی که از خارج یا داخل به این حریم مقدس حمله می‌کنند و آسایش بندگان خدا را برهم می‌زنند، برخوردش خشمگینانه و قاطع و برنده است؛ ولی در حیطة نظام الهی «رُحماء بینهم» است. ماهیت قضاء، تأدیبات، حد و تعزیر، سختگیری و محدودیت‌هایی که دولت اسلامی ایجاد می‌کند، همه با روحیه محبت، علاقه‌مندی و اراده و دنباله ربوبیت پروردگار است. مسلماً همه کس نمی‌توانند چنین بار سنگینی را بر دوش بگیرند؛ تنها کسانی می‌توانند آن را حمل کنند که استقامت، استحکام و خودسازی لازم را انجام داده باشند، برای سود خود کار نکنند، نسبت به همه بندگان خدا (حتی گناهکاران و متخلفان) با چشم محبت نگاه کنند و با این که کلیه ثروت‌های عظیم عمومی در دست آنهاست، امانتدار باشند و چشم خیانت به آن ندوزند. آنان باید همه وجود و امکانات خود را برای مصالح ملت و منافع دیگران صرف کنند و از لحاظ اخلاقی در سطح بالایی باشند. آنان که این صفات را ندارند، شایستگی به دوش گرفتن آن بار سنگین را ندارند. مسؤولان حکومت

اسلامی، اول از خود آغاز می‌کنند و با عمل و رفتار خود، به دیگران تعلیم می‌دهند.

وظایف حکومت اسلامی در دو بخش بیان می‌شود؛ یکی وظایف کلی است؛ مثل استقرار عدالت اجتماعی، برقراری امنیت، دفاع از مرزها، عمومی کردن آگاهی و دانش برای همه و ایجاد رفاه برای مردم، و دیگری برنامه‌هایی که دولت اسلامی باید داشته باشد تا بتواند این وظایف کلی را که همان هدف‌های حکومت اسلامی است، تأمین کند.

انواع وظایف حکومت اسلامی

الف - خودسازی حاکم اسلامی

یکی از وظایف حاکم، خودسازی است و این که از خود آغاز کند. البته همه افراد مسلمان، موظف‌اند سلوک شخصی و فردی خود را با اخلاق و قوانین اسلام تطبیق دهند و هر انسانی کمال واقعی خود را وقتی می‌یابد که از زیور اخلاق فاضله انسانی و اسلامی برخوردار باشد؛ اما اخلاق حاکم و مسؤولان جامعه، از اهمیت بیشتری برخوردار است؛ زیرا اخلاق شخصی یک فرد عادی، در محیط محدود زندگی او اثر می‌گذارد، ولی اخلاق و سلوک حاکم، در حوزه نفوذ او که بسیار وسیع است، گسترش پیدا می‌کند. اگر متواضع باشد، بر روی فکر و ذهن و عمل و سلوک یکایک مردم اثر می‌گذارد. پس نخستین وظیفه حاکم اسلامی، این است که در سلوک شخصی، ضوابطی را که برای او معین شده، مراعات کند. منظور از حاکم، تنها یک فرد نیست؛ مجموعه کسانی که به

نحوی در حکومت مؤثرند و عضو دستگاه ملت اسلامی به حساب می آیند، مورد نظرند؛ البته آنها که به مرکز دایره نزدیک ترند، وظایفشان سنگین تر است.

این، یک دسته از وظایف را تشکیل می دهد. از قرآن، نهج البلاغه و سایر روایات، خصوصیات برای حاکم در زمینه خودسازی تعیین شده است؛ مانند علم، شرح صدر، تحمل سختی ها و تندی ها و کسب خلقی ها، تحریک نشدن به محرّک های کوچک، بلندنظری، قناعت در زندگی شخصی (اعم از خوراک، پوشاک، مسکن، مرکب و غیره)، اقتدا به سیره پیامبر و امیرالمؤمنین و سایر ائمه، محاسبه خود و به کار خود رسیدن (محاسبه نفس مربوط به همه است؛ اما حاکم اسلامی با محاسبه خود، در حقیقت در سرنوشت یک ملت، دقت و مراقبت بیشتر اعمال می کند) و نیز نداشتن هوس جاه طلبی و حکمرانی، مطلق العنانی و خودسری. اگر حاکم و حکومت اسلامی به همه وظایف اجتماعی خود نیز بخواهد عمل کند، اما به این جنبه ها و وظایف اخلاقی بی اعتنا باشد، یقیناً آنچه پدید خواهد آمد، یک حکومت اسلامی مورد نظر قرآن و اسلام نخواهد بود و وظیفه اجتماعی آنان نیز کارآیی لازم را نخواهد داشت.

ب - بالابردن سطح معنویات جامعه

دسته دیگر وظایف حکومت اسلامی، مربوط به معنویات جامعه است، که در درجه اول از اهمیت قرار دارد؛ مانند پرداختن به تعلیم و تربیت افراد جامعه، تزکیه اخلاقی افراد، رشد دادن استعدادهاى مردم

سرزمین اسلامی، استخدام همه امکانات و ابزار برای این که مردم بتوانند گنجینه‌های پنهان استعدادها، خلاقیت‌ها، ابتکارات، اخلاقیات فاضله و نیکو و دیگر زیبایی‌ها را که خداوند در وجود آنها قرار داده، استخراج کنند. اگر مردم جامعه از اخلاق خوب برخوردار نبودند و فساد در میان آنان رواج داشت، اگر مردم تعلیم و تربیت را درک نکردند و سطح سواد پایین و ساقط بود و اگر رشد و آگاهی سیاسی به قدر لازم در مردم نبود، مردم آن جامعه را نمی‌توان ملامت کرد؛ بلکه حکومت‌های آن جامعه را باید ملامت و مورد مؤاخذه و عقوبت قرار داد. (همان وضعی که امروز در دنیا شاهد آن هستیم). در قانون اساسی، به بُعد رشد دادن معنوی جامعه، به طور کامل توجه و رسیدگی شده است. تزکیه و تعلیم، جزء اولین علّت‌های بعثت انبیاست و گفتیم ولایت حاکم اسلامی، دنباله ولایت الهی و ادامه ولایت پیامبران است.

ج- تأمین امور مادی جامعه (ایجاد عدالت اجتماعی و امنیت)

یک دسته دیگر از وظایف دولت اسلامی، اداره امور زندگی و مادی جامعه است. اگر این وظایف انجام نگیرد، مردم در آن محیط با آسایش خاطر به رشد اخلاقی و فرهنگی و تربیتی دست نخواهند یافت. ایجاد عدالت اجتماعی در جامعه، به عهده دستگاه‌های حاکم است. به مردم نمی‌توان گفت، چرا عدالت را رعایت نکردید؟ دولت اسلامی است که باید مقررات موجد و زاینده عدالت و سرچشمه‌های جوشان عدالت اجتماعی را در جامعه به جریان درآورد و به همین مناسبت در اسلام

اختیارات حاکم اسلامی، وسیع و گسترده است تا بتوانند در جامعه عدالت اجتماعی را برقرار نمایند و در کنار آن، امنیت ایجاد کنند؛ امنیت شغلی، امنیت قانونی، امنیت قضایی و امنیت محیط زندگی مانند خانه‌ها، جاده‌ها، شهرها، روستاها و مرزها. ایجاد محیط امن در جامعه اسلامی، یکی از مهمترین تکالیف دولت اسلامی است.

تأمین عدالت و امنیت، دو خصوصیت فوق‌العاده حسّاس و مهم برای جوامع بشری است. هیچ حکومتی نمی‌تواند بدون این دو دوام بیابد: رَبِّ اجعل هذا بلداً آمناً و ارزق اهله من الثمرات من آمن منهم بالله. (۱) مسأله دیگر رفاه است. رفاه یک نیاز حقیقی برای مردم است و دولت اسلامی موظف است آن را تأمین کند؛ نه رفاه یک طبقه و قشر خاص مثل شهرنشینان، بلکه تأمین رفاه برای آحاد مردم و شهروندان از هر قشری و شغلی و منطقه‌ای. هر جا نیاز بیشتری هست، حکومت اسلامی موظف است وسایل را فراهم کند و همچنین بهداشت، درمان و تنظیم خانواده.

د- اداره سیاست جامعه اسلامی در رابطه با مسائل جهانی و بین‌المللی

نمی‌توانیم فرض کنیم که یک جامعه و حکومت در داخل، با کمال آسایش و راحتی زندگی کند؛ اما در ارتباطات بین‌المللی و صحنه‌های جهانی، حضور فعال و مبتکرانه نداشته باشد. امروز همه دنیا به هم پیوند

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۶.

خورده است. تمدن، فرهنگ، اخلاق، خوبی‌ها، بدی‌ها، گرفتاری‌ها و راحتی‌ها از این سوی عالم به آن سوی دیگر سرایت می‌کند؛ در گذشته نیز چنین بوده است. جامعه موفق بدون دیپلماسی قوی، ممکن نیست و این از وظایف حکومت اسلامی است. حکومت اسلامی طرفدار انزوا، جدایی از ملت‌ها و دولت‌ها و کنار نشستن در مسائل بین‌المللی نیست؛ بلکه طرفدار حضور فعال و قاطع در زمینه‌ها و مسائل بین‌المللی است. هریک از این وظایف چندگانه، نیاز به تشکیلات و دستگاه اداری دارد و باید روی آن بحث شود.

مهم این است که، حکومت وقتی قابل قبول است که به این وظایف ملتزم و متعهد شود. زمامدار و دستگاه حاکمه‌ای که این وظایف را برای خود قائل نباشد و برای آنها تلاش نکند، از نظر اسلام، دستگاه حکومت قابل قبول نیست. اگر حکومت به خاطر این وظایف و خدمات باشد، عبادت و وظیفه شرعی است.

مردی به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: یا رسول الله، حکومت چیز بدی است (به عنوان زاهد بود).

حضرت فرمود: حکومت چیز بسیار خوبی است؛ اما با دو شرط؛ اول این که حاکم حق داشته باشد حکومت را به دست گیرد و غاصب مقام خلافت نباشد؛ دوم آنچه بر او واجب شده، انجام دهد.

لذا حکومت در رأس مسائل اسلامی قرار دارد. امامت و ولایت در روایات، بسیار مورد تأکید قرار گرفته است؛ زیرا امور مادی و معنوی مردم را رشد می‌دهد. بهشت رفتن مردم در اختیار حکومت است و اگر لیاقت یا

تعهد و دلسوزی نداشته باشند و وظایف خود را ندانند یا بدانند و اعتنا نکنند، سرنوشت آن حاکم و همه مردم زیر دست او، جهنم است؛ لذا در غدیر خم، پس از نصب شریف‌ترین انسان‌ها به خلافت، این آیه نازل شد:

اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم و اخشون، اليوم اكملت لكم دينكم ... (۱)

هیچ مسأله‌ای را رسول اکرم با این اهتمام بیان نکردند. پس از تعیین خلیفه، مهر و امضای قرآن کریم این قضیه را مهور کرد که: اليوم یئس الذین کفروا.

دیگر از کفار نترسید، بلکه با حفظ وحدت و انجام احکام و وظایف الهی، از خدا بترسید. (۲)

ه- جهت دادن به علوم

وظیفه دولت اسلامی، جهت دادن به علوم است؛ یعنی (مردم) دنبال علم مضرّ یا غیر مفید نروند.

وظیفه مهم دولت اسلامی، این است که محیط آموزش و مدرسه و دانشگاه را از رذایل اخلاقی پاک کند، تا دانش‌آموزان علم را جدای از اخلاق فرانگیرند. اگر علم از معنویت و اخلاق جدا شد، حربه‌ای در دست

۱. سوره مائده، آیه ۵.

۲. جمهوری اسلامی، ۲۴ شهریور ۱۳۶۳.

انسانی مست و بسیار خطرناک خواهد بود.

تفاوت بین علم مسلمانان و علم اروپائیان

روزی که مشعل علم در دست مسلمانان بود، آن را بی دریغ به همه ملت‌ها می‌دادند و آنها را به ترقیات مادی و معنوی می‌رساندند و پایه‌های یک زندگی مترقی را برای مردم جهان فراهم ساختند؛ اما همین علم وقتی به دست اروپائیان افتاد، نه تنها برای ملت‌های دیگر دل نسوزاندند، بلکه علم را وسیله‌ای برای سوداگری و فشار بر ملت‌ها قرار دادند؛ تا آن جا که ملت‌های متمدن و با سابقه علمی را تحت فشار قرار داده، ثروت‌های آنها را مکیدند؛ در نتیجه جهان دوقطبی امروز پدید آمد که دل هر انسان آزاده‌ای را به درد می‌آورد. لذا همان علمی که در دست مسلمانان، وسیله درمان ملت‌ها بود، در دست اروپائیان، به وسیله‌ای برای ویرانگری و قتل عام ملت‌ها تبدیل شد.^(۱)

فرهنگ جامعه؛ درس بزرگ اجتماع

این بحث به این مناسبت مطرح می‌شود که وقتی دربارهٔ تعلیم و تربیت به عنوان وظیفهٔ اصلی دولت اسلامی بحث می‌کنیم، نمی‌توانیم تعلیم و تربیت را مخصوص مدرسه و دانشگاه و درس و بحث بدانیم. درس و بحث، گوشه‌ای از عوامل تعلیم و تربیت است که عده‌ای خاص در

دوره‌ای محدود از آن برخوردارند؛ از مدرسه تا دانشگاه، و بعد تمام می‌شود. اما دوران تعلیم و تربیت برای انسان تمام نمی‌شود. از نظر اسلام، انسان همیشه محصل است؛ یا باید معلّم باشد یا متعلّم و غیر از این دو، هرزه و بیهوده است. پس بقیه تعلیم و تربیت کجا باید انجام گیرد؟ «اطلبوا العلم من المهد الی اللحد» در کجاست؟

این دستور مربوط به مدرسه بزرگی به نام جامعه است و مخصوص یک جامعه نیز نیست. همه جوامع بشری، مدرسه‌ای هستند که شبانه‌روز به افراد آن جوامع تعلیم داده می‌شود؛ چه درس مفید، راهنما و نجاتبخش، و چه درس مضرّ و سمّ مهلک، و عنصر بیماری آفرین و فلج‌کننده. لذا هر جامعه‌ای مدرسه است و مقتضای درسی که در آن داده می‌شود، یا مدرسه مفیدند یا مضرّ، یا مدرسه سعادت‌اند یا شقاوت.

چه کسی درس جامعه را تنظیم می‌کند؟ و آن درس چیست؟

کسی که درس جامعه را تنظیم می‌کند، قدرت‌ها و دستگاه‌های قدرت و سلطه آن جوامع هستند؛ یعنی دولت‌ها و حکومت‌ها، و آن درسی که داده می‌شود، فرهنگ جامعه است.

فرهنگ چیست؟ فرهنگ جامعه، یعنی همه دستاوردهای معنوی یک جامعه در مقابل دستاوردهای مادی. دستاوردهای معنوی جامعه، شامل همه خصوصیات می‌شود که در شناسایی یک ملت اثر دارد؛ مانند: اخلاق، آداب، روش‌ها، مناسبات اجتماعی، معلومات و بینش‌ها، و سنن

رایج در بین یک ملت؛ مثل چگونگی لباس پوشیدن، معاشرت نمودن، ازدواج، درس، غذا و ... جزء فرهنگ جامعه است. همه پیشرفت‌های علمی، نظری، فلسفه، علوم عقلی و شبه عقلی، علوم فنی و مادی، جزء فرهنگ یک جامعه است، و نیز ادبیات، زبان، گفتن، نوشتن، خط، هنر، شعر، معماری، نقاشی، قصه‌نویسی و همه اینها، شیوه‌ها و ابزار لازم فرهنگی است. خلاصه آن‌که، همه چیزهایی که در حقیقت وسیله زندگی و تغذیه نمودن معنوی انسان‌ها در جامعه است، جزء فرهنگ آن جامعه و تعیین‌کننده است. در دنیا معلمان و سازمان‌دهندگان تعلیمات، قدرت‌ها و سلطه‌هایی هستند که بر این کشورها حاکم‌اند (چه دولت‌هایی که خود حاکم‌اند یا دست‌هایی که دولت‌ها را می‌گردانند)؛ مثلاً اخلاق فاسد غربی و زندگی نظام سرمایه‌داری غرب، به وسیله دولت‌ها به مردم تلقین نمی‌شود؛ بلکه به وسیله طراحان سیاست‌های سرمایه‌داری که غالباً به دولت‌ها خط می‌دهند، ترویج می‌شود؛ چنان‌که در کشورهای جهان سوم، هرچه خود دولت‌ها بدآموزی می‌کنند، گوشه‌ای از بدآموزی بیگانگانی است که آن دولت‌ها را نگه داشته یا روی کار آورده‌اند.

فرهنگ غربی به وسیله ده‌ها عامل مهم و تعیین‌کننده وارد کشورهای اسلامی می‌شود؛ چنان‌که وارد کشور ما شد و ما امروز در مقابله با آن، که مبارزه فرهنگی است، مسؤولیت داریم. بر عهده مسؤولان نظام است که این مبارزه را هدایت، سازماندهی و تغذیه کنند؛ به گونه‌ای که فرهنگ فاسد، مبتذل و فسادانگیز غربی از جامعه برچیده شود.

فرهنگ غربی، یعنی آداب، افکار، روش‌های زندگی، اخلاقیات،

خصلت‌ها و ادبیات غرب، وارد کشور ما شد و با دو پایه یا دو عصا حرکت می‌کرد؛ یکی تمدن، دانش، پیشرفت و تکنولوژی بود، که بدون آنها غرب قدرت و برندگی آن را نداشت که در کشور ما رسوخ کند؛ دیگری، افسارگسیختگی، شهوترانی و پیروی از لذایذ. فرهنگ غربی بر مبنای افسارگسیختگی نفس انسان پایه گذاری شد. اگر در ذهن ملتی جایفتد که انسان آزاد است و هرچه دلش خواست، انجام بدهد، چه جهنمی درست خواهد شد؟

از آن جا که مردم، در کشورهای اسلامی و به طور کلی در کشورهای جهان سوم، از آگاهی کافی برخوردار نبودند، رشد سیاسی نداشتند و کار فرهنگی صحیح روی آنها نشده بود، وقتی دیدند فرهنگی آمده که شهوات نفسانی را مباح می‌کند؛ هرچه خواستی بخور، بنوش و هر لذتی خواستی ببر، آدم‌های ضعیف‌النفس که آگاهی لازم نداشتند، به تدریج تسلیم شدند. اول جوان‌ها و بی‌دین‌ها، بعد به تدریج سنگرها و خاکریزها را یکی پس از دیگری فتح کردند. در سال‌های آخر تسلط رژیم پهلوی، مسأله بی‌بند و باری و آزادی، مخصوص جوان‌ها نبود، مخصوص نادان‌ها نبود و مخصوص انسان‌های خیلی بی‌دین نیز نبود؛ بلکه افرادی که به مقررات دینی نیز پایبند بودند، کم‌کم در این دام قرار می‌گرفتند. این، خصوصیت این سیل بنیان‌کن (فرهنگی غربی) است. اگر بخواهیم با این فرهنگ مقابله کنیم، فرهنگ اسلامی در نقطه مقابل آن قرار دارد. فرهنگ اسلام بر مبنای خودداری از شهوات استوار است؛ نه بر معنای این که شهوات را به کلی از خود دور کند، بلکه به معنای کنترل و هدایت کردن

غریزه لذت‌جویی براساس آرمان‌هایی است که خدا معین کرده. انسان از آرمان‌هایش جدا نمی‌شود، به لذت خو نمی‌کند و لذت و کامجویی را آرمان نمی‌داند. اگر ملتی لذت‌طلبی را هدف خود بداند، همه هدف‌های مقدس او از یادش خواهد رفت (هدف‌های مقدس دنیوی، اخروی، دینی، استقلال، آزادی و ...). اسلام بر پایه دهنه زدن به اسب سرکش حدناشناس نفس انسانی است. نفس انسان به یک حد متوقف نمی‌شود. از هرچه برخوردار باشد، می‌خواهد بیشتر از آن داشته باشد.

در همه دوران‌های تاریخ، شیطان‌ها و دیوهای مهیبی که بر زندگی انسان‌ها مسلط بودند، سعی کردند آنها را در شهوات دست و پاگیر غرق نمایند و آنها را به گونه‌ای سرگرم کنند که از فکر و اندیشه بازمانند؛ لذا هر پیامبری که آمده، مسأله کف نفس و حفظ شهوت از طغیان را وسیله کار خود قرار داده است؛ از این رو، خداوند می‌فرماید: یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون.^(۱)

بنابراین، درس بزرگ جامعه، فرهنگ است و هیچ کس در این مدرسه بزرگ نیست که درس فرهنگ، یعنی آموزشی را که جامعه به او می‌دهد، به طور دانسته یا ندانسته، قهری یا عمدی فرانگیرد. البته اگر درس صحیح کامل و بی‌عیب باشد، فرهنگ جامعه درحقیقت آن خوراک اصلی ذهنی و فکری افراد جامعه است که آنها را به هر شکلی که این خوراک اقتضا می‌کند، می‌سازد. فرهنگ جامعه در سرنوشت جامعه تعیین‌کننده است.

بارها گفته‌ایم که انقلاب تمام عیار و کامل به نتیجه رسیده، روزی است که بتوانیم فرهنگ اصیل خودمان را که مورد غارت واقع شده و به آن خیانت شده بود، دوباره زنده کنیم. البته آثار خوب شدن فرهنگ و اصلاح کامل آن، در درازمدت معلوم می‌شود، نه یک شبه و در مدت کوتاه. فرهنگ و درس عمومی جامعه ما که در طول قرن‌ها شکل گرفته بود، جوانب آن در طول ۱۵۰ سال یا یک قرن، مورد تهاجم دشمنان این ملت قرار گرفته بود. فرهنگ، فرهنگ زنده‌ای بود که اگر نقصی نیز داشت، می‌توانست خودش را کامل کند. از خصوصیات یک فرهنگ زنده، پویایی آن است؛ یعنی اگر نقصی در آن باشد، (برخلاف یک فرهنگ علیل و مریض و مرده) می‌تواند خود را کامل کند؛ لذا اگر بخواهیم انقلاب حقیقی فرهنگی در جامعه خود به وجود آوریم، باید در درازمدت سعی و تلاش کنیم و همه دستگاه‌هایی که فرهنگ یک ملت را شکل می‌دهند، پدید آوریم.

چه کسی می‌تواند این حرکت عظیم را انجام دهد؟ دولت اسلامی؛ لذاست که از بزرگترین وظایفی که دولت اسلامی برعهده دارد، اصلاح امور جامعه، تکامل و تهذیب و تصحیح فرهنگی جامعه است.

فرهنگ جامعه، یعنی همین چیزهایی که به عنوان میراث، قرن‌ها برای افراد یک جامعه باقی مانده است. لذا فرهنگ چیزی نیست که در دوران کوتاهی به دست آید. نسل‌ها پی در پی تجربیاتشان را به نسل‌های بعدی تحویل می‌دهند تا فرهنگ آن جامعه تکامل یابد.

گاهی که می‌گویند جامعه بی فرهنگ، چنین نیست که هیچ فرهنگی در

آن جامعه نباشد؛ جامعه بی فرهنگ، یعنی جامعه‌ای که فرهنگ در آن زنده نیست؛ یعنی مردمی که در آن زندگی می‌کنند، با تلاش و استعداد خود، نتوانسته‌اند فرهنگ خود را تعالی بخشند و به پیش ببرند، و فرهنگ به صورت یک فرهنگ علیل و گاهی مرده درآمده است؛ مثلاً جامعه جاهلی قبل از اسلام (در سرزمین حجاز) نمونه کامل یک فرهنگ مرده است و مردم آن، نمونه کامل بی فرهنگی هستند؛ مردمی بد خلق، انتقام‌گیر، تنگ‌نظر با فکری کوتاه و معلوماتی در حد صفر.

خصوصیت فرهنگ زنده

نقطه مقابل آن، فرهنگ دوران حاکمیت اسلام بعد از بعثت و هجرت است.

خصوصیت فرهنگ زنده چیست؟ چطور می‌شود که فرهنگ مردم جاهلی، به یک فرهنگ زنده صدر اسلام تبدیل می‌شود؟
 خصوصیت فرهنگ زنده، این است که آن مردم می‌توانند معلومات، اخلاقیات و روابط معاشرتی داشته باشند که به زندگی مادی آنها کمک کند و آن را بالا ببرد، آرامش روحی آنان را فراهم بیاورد و استقلال و تصمیم‌گیری را به آنها بدهد. خصوصیت فرهنگ زنده، آن است که می‌تواند همه عناصر لازم برای رشد و پویایی را از دیگر فرهنگ‌ها، مثل یک کالبد زنده جذب کند. یک جسم سالم و زنده، همه چیزهایی را که از آن تغذیه می‌کند، خارج از وجود او است؛ اما هر چیزی را که خارج از وجود او است، نمی‌گیرد. آنچه مفید و لازم است، جذب می‌کند و اگر

مضرّ باشد، دفع می‌کند. اما یک جسم مریض و علیل چنین نیست؛ اگر چیز مضرّی وارد شود، نمی‌تواند آن را دفع کند و چنانچه چیز مفیدی در آن وارد شود، نمی‌تواند به درستی آن را جذب کند، و بدتر این که، یک بدن مریض و علیل، خودش نمی‌تواند انتخاب کند. بدنی که سست و بی‌حس افتاده باشد، هرچه بخواهند، به او تزریق می‌کنند. اگر دشمن و بدخواه باشد، هرچه خودش بخواهد و برای آن بدن مضرّ باشد، به آن تزریق می‌کند و او نمی‌تواند عکس‌العمل نشان دهد. اما انسان زنده اجازه نمی‌دهد هرچه دشمن می‌خواهد، به او تزریق کند؛ خودش انتخاب می‌کند. فرهنگ زنده، خود انتخاب می‌کند.

در طول ۱۵۰ سال گذشته، قرن‌ها حکومت‌های اروپایی هرچه خواستند، از فرهنگ خود یا از عناصر مضرّ، به ملت‌های دیگر تزریق کردند و ملت‌ها نتوانستند در مقابل آنها مقاومت کنند؛ مگر ملت‌هایی که دارای فرهنگ زنده و پویایی بودند. این جاست که اهمیت فرهنگ برای جامعه روشن می‌شود.

ملت ما براساس فرهنگ اسلامی قیام کرده است. اگر اسلام و رهبری دینی و مرجعیّت و جهاد و شهادت و مقابله با ظلم را که جزء فرهنگ ماست، نمی‌داشتیم، نمی‌توانستیم قیام کنیم. اینها عناصر زنده و کارآمد و قوی هستند که در فرهنگ ما موجود است. فرهنگ ملی ما از فرهنگ دینی ما جدا نیست.

باید یکی از هدف‌های مردمی و حکومت، این باشد که فرهنگ اسلامی را با تمام اجزا و ابعادش زنده کنیم. چه کسی می‌تواند این کار را

بکند؟ دولت اسلامی؛ لذا یکی از وظایف حکومت اسلامی، بازسازی فرهنگی است.^(۱)

استعمار و مسخ فرهنگی ملت‌ها

دشمن آنچه خواست در طول ۱۵۰ سال، به ملت‌های جهان سوم تزریق نمود. ملت‌های آسیا و افریقا را مسخ و منگ کردند و به گذشته خودشان بی‌علاقه و بی‌توجه ساختند. فرهنگ و افتخارات آنان را در نظرشان تحقیر نمودند؛ پس از آن، آنچه خواستند به خورد ملت‌ها دادند. لذا امروز در افریقا، آسیا و کشور خودمان، آداب، عادات، نشست و برخاست، ازدواج، لباس پوشیدن، روابط زن و مرد، روابط اجتماعی، روابط زمامداران و مردم، نسخه‌ ناقص و معیوبی است از آنچه در غرب می‌گذرد. غربی‌ها آنچه خواستند، به این ملت‌ها تزریق کردند؛ اما در ملت‌ها هیچ یک از احساسات و خلیقات، و انگیزه و افکاری که آنها را وادار به قیام، طلب استقلال و عقب راندن متجاوز و سلطه طلب کند، تزریق نکردند. افکاری را به ملت‌ها دادند که آنها را بیشتر و شدیدتر در اسارت نگه دارد؛ لذا بنده به عنوان یک آدم فرهنگی و کسی که با مسائل فرهنگی خودمان و مختصری با مسائل فرهنگی دنیای خارج آشنایی دارد، تصوّر این است که اغلب چیزهایی که غربی‌ها از فرهنگ خود به کشور ما آوردند، خیانت‌کارانه و به ضرر ملت ما بود. وقتی از این دام‌ها

۱. همان، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۴، ۳ خرداد ۱۳۶۴ و ۱۵ تیر ۱۳۶۴.

رها خواهیم شد که همه چیزهایی را که به ما تزریق کردند، دفع کنیم و به جای آن، اولاً، فرهنگ اسلامی خودمان را بازسازی کنیم؛ ثانیاً، آن عناصر مفیدی را که در فرهنگ‌های بیگانه است، جذب کنیم. در فرهنگ‌های بیگانه، چیزهای خوب هست و اسلام ما را از آنها منع نکرده است؛ مانند اخلاق خوبی که دارند؛ مثلاً غربی‌ها معروف‌اند که وقت شناسند و سر وقت در محل مورد نظر حاضر می‌شوند. غربی‌ها این روحیه را به ملت ما ندادند؛ بلکه بی‌بند و بار، میخوارگی، زبان‌بارگی و اهمیت دادن به شکم را به ملت ما دادند.

دین، تغییردهنده و تصحیح‌کننده فرهنگ

خصوصیت دین، این است که وقتی وارد جامعه‌ای شد، فرهنگ آن جامعه را تغییر می‌دهد. این، خصوصیت هر دینی است؛ لذا قرآن می‌فرماید: هو الذی بعث فی الأمیین رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاته و یرکبهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة؛^(۱) پیامبری را فرستادیم که آنها را پاک کند، اخلاق و فکر آنها را تطهیر نماید و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد.

کتاب به معنای مجموعه مدون قوانین و مقررات و احکامی است که جامعه را اداره می‌کند؛ مانند همین احکامی که در قرآن هست. «والحکمة»، یعنی بینا و بصیر کردن آنان، و دقایق و ظرایف پوشیده جهان

۱. سوره جمعه، آیه ۲.

را برای انسان‌ها روشن کردن. حکیم، یعنی کسی که جریانات و حقایق جهان و قوانین حاکم بر زندگی بشر را آن چنان که هست، می‌بیند و اشتباه نمی‌کند. حکیم در وجود و شخصیت عقلی و ذهنی خود، یک نمونه کاملی از حقایقی است که در عالم وجود دارد. خود او، یک نمونه کامل جهان عینی است. ذهن او، آینه و منعکس‌کننده جریانات حقیقی جهان است و دچار اشتباه نمی‌شود. حقایق جهان، یعنی همین چیزهایی که انسان‌ها، ملت‌ها، دولت‌ها و حکومت‌ها نمی‌دانند و وضع دنیا این گونه شده است. ملت‌ها نمی‌دانند که قدرت حقیقی متعلق به انسان‌هاست و هیچ قدرت مادی و تسلیحاتی، پول و سیاست نمی‌تواند بر انسان‌ها غلبه کند. یکی از میلیون‌ها حقیقت موجود در جهان، این است و این را حکما می‌فهمند و به مردم می‌آموزند. انبیا هستند که اینها را به مردم یاد می‌دهند.

حقیقت دیگری که خیلی از مردم دنیا نفهمیدند، این است که زندگی خوش و پرلذت برای انسان، یک هدف و ایده آل نیست و نباید باشد. زندگی انسان در این جهان، یک زندگی گذرا و یک مرحله است و این جا مزرعه است و راه، نه منزل. چگونگی پیمودن این راه، سرنوشت منزل انسان را معین می‌کند. چگونگی کار کردن در این دنیا، سرنوشت بهره‌وری انسان را در نهایت و در آن بخش عمده عمر او که در جهان آخرت است، معین می‌کند. این حقیقتی است که مادّیون دنیا آن را نفهمیده‌اند و حکیم و نبی می‌فهمد و به مردم می‌آموزد، و این در سرنوشت مردم مؤثر است. اینها حکمت است.

در این بخش، حدیثی از قول لقمان حکیم می‌خوانم تا نمونه‌ای از

حکمت، که بخشی از فرهنگ دینی است، مشخص شود. انبیا با بیان همین حقایق، ذهنیت مردمی را که بر آنها مبعوث شده‌اند، عوض می‌کنند و جهان‌بینی و فرهنگ آنان را تغییر می‌دهند.

بنابراین فرهنگ دینی، آن فرهنگی است که تحت تصرف اندیشه دین قرار گرفته باشد. دین نمی‌تواند هر آنچه در جامعه هست، نسخ کرده و از بین ببرد؛ بلکه می‌آید تا آنچه مضر است، از بین ببرد و آنچه ناقص است، تکمیل کند. آنچه را که مردم ندارند، به آنها می‌دهد و آن بینشی را که فاقد آن‌اند، به آنها می‌بخشد و درک غلطی را که دارند، از آنها می‌گیرد.

پس دین در یک جامعه، در حقیقت تهذیب‌کننده اخلاق جامعه و تغییردهنده و تصحیح‌کننده فرهنگ آن جامعه به صورت همه‌جانبه است، و تا یک تحول عمیق و اساسی در همه جای یک جامعه، به وسیله دین انجام نگیرد، حکومت و حاکمیت دین در آن جامعه معنا و مصداق ندارد.

ما تا حدود قابل توجهی توانسته‌ایم این تغییر را به خودمان راه دهیم. ما از فرهنگ غربی گریزانیم. ارزش‌های غربی اکنون در جامعه ما ضد ارزش می‌شود. شهوترانی، پرخوری، زبان‌بارگی و سوء استفاده‌های مادی، از نظر مردم ماکم کم از بین می‌رود؛ نه این که طبیعت بشر دیگر به سوی این تجاوزات نمی‌رود؛ چرا که انسان همیشه دارای علایق مادی است و همواره در حال میانه خیر و شر است و باید هدایت شود؛ اما حرکت عمومی جامعه ما به سوی صلاح است. پس ما می‌توانیم مقداری ادعا کنیم که حاکمیت اسلام در جامعه ما هست؛ اما در جوامعی که

اخلاقیات، خصلت‌ها و اندیشه‌ها و اندوخته‌های ذهنی غربی هست و جوامعی که مردم لباس پوشیدن خود را از استعمارگران می‌آموزند و شعارها و روش‌های زندگی را از آنها یاد می‌گیرند و در مقابل آنها احساس حقارت می‌کنند و از بردن نام فرهنگ ملّی و اسلامی خود خجالت می‌کشند، و آن جایی که اگر بخواهند روشی را برخلاف حرکت پذیرفته شده دنیاى استکبار جهانی انجام دهند، احساس تردید می‌کنند؛ این مردم، حاکمیت اسلامی ندارند و فرهنگ اسلامی بر زندگی آنها حاکم نیست.

حدیثی از لقمان

حدیثی که می‌خوانم، نمونه‌ای است از فرهنگی که اسلام به انسان‌ها می‌آموزد. این یک نمونه است و هزاران فصل دیگر از این قبیل وجود دارد.

موسی بن جعفر علیه السلام به شاگردش هشام بن حکم می‌فرماید:

إِنَّ لِقْمَانَ عليه السلام قَالَ لِابْنِهِ: «إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهِ عَالَمٌ كَبِيرٌ»؛
لقمان حکیم به پسرش توصیه نمود: این دنیا و زندگی و تمتّعات دنیوی، دریا و اقیانوسی بسیار خطرناک و ژرف است که مردم بسیاری در طول تاریخ در آن غرق شده و از بین رفته‌اند. تو چگونه از این مرحله خواهی گذشت؟

«فلتكن سفینتک فیها تقوی الله»؛ اگر می‌خواهی از این مرحله به سلامت عبور کنی و نجات پیدا کنی، باید کشتی‌ای از تقوای الهی را

انتخاب کنی.

«و حشوها الایمان»؛ باید در این سفیه، ایمان را بار کنی که بدون ایمان، تقوا اثری ندارد.

«و شرعه التوکل»؛ باید بادبانی از توکل بر این کشتی ببندی؛ چرا که اگر توکل نباشد، دل سپردن به اراده خداوند و تن دادن به خواست خدا و اعتماد به خدا میسر نخواهد بود.

«وقیمه العقل»؛ باید ناخدایی بر این کشتی بگماری از عقل و اندیشه خود، و عاقلانه به مسائل نگاه کنی.

«و دلیلہ العلم»؛ راهنمایی که لازم داری، دانش است؛ یعنی باید معلومات کسب کنی. عقل بدون کسب معلومات، چیزی ابتدایی است و آنچه عقل را کیفیت می دهد، علم است.

«و سگانه الصبر»؛ سگان این کشتی که راه را برای شما باز می کند، صبر است. اگر مقاومت نداشته باشید، نمی دانید در این دنیا به کجا باید رفت؟

اگر ملتی به همین دستورات عمل کند، نجات خواهد یافت. آنچه شما (ملت ایران) در زندگی خود تجربه کرده اید، در حقیقت عمل به همین بود. شما بر خدا توکل کردید، در مقابل سختی ها صبر کردید، عقل و بینش خود را به کار انداختید، با ایمان قوی وارد شدید و خواستید آنچه را که خداوند گفته، عمل کنید و همین ها موجب شد که جامعه طاغوتی ما به این جامعه اسلامی تبدیل شود. مردم متحیر و سرگردان ما به امتی تبدیل شدند که می خواهند دنیا را آباد سازند و ملت ها را نجات دهند و این ویژگی را

همین احادیث و تعلیمات دینی به ما دادند.^(۱)

وسيلة گسترش فرهنگ (رسانه های گروهی)

گفته شد یکی از وظایف دولت اسلامی، اصلاح، تکمیل و گسترش فرهنگ جامعه و عمق بخشیدن به آموزش معنوی و اخلاقی و همه جانبه تمام آحاد مردم است. درباره نقش دولت در اشاعه فرهنگ در جامعه، یک موضوع و مسأله اصلی وجود دارد و آن، وسایل گسترش تعمیق فرهنگی اسلامی است. وقتی دولت را موظف می‌کنیم که افراد جامعه را مثل شاگردان یک مدرسه، در هر رتبه‌ای که هستند، باید رشد دهد، از خود باید سؤال کنیم که دولت با چه وسایل و ابزاری این کار را می‌تواند انجام دهد؟

این جا به مسأله رسانه‌های جمعی، یعنی وسایل تربیت و آموزش عمومی می‌رسیم. بحث رسانه‌ها بسیار مفصل است و تاکنون در باب آن، بحث‌های زیادی انجام گرفته است؛ اما به صورت یک بحث منسجم نبوده تا مردم بدانند که رسانه‌ها چه کاره‌اند و نقش و وظیفه آنها چیست؟ و دولت در رابطه با آنها دارای چه نقشی است؟

درباره اهمیت نقش رسانه‌ها، لازم نیست که سخن بسیاری گفته شود. همه اهمیت آن را حس می‌کنند. رادیو و تلویزیون، یکی از رسانه‌های جمعی و بسیار مهم است. امروز با گسترش این صنعت پیچیده، تمام آحاد

جامعه این امکان را می‌یابد که از یک منبع، مطلبی را دریافت کنند. رادیو و تلویزیون که سراسر کشور، بلکه بیرون مرزها را نیز زیر پوشش دارد، گوش‌ها و دل‌ها و چشم‌های بسیاری را به خود متوجه ساخته است. این مرکز با این همه چشم و گوش، چه خواهد کرد؟ هرچه در این انبار و منبع اصلی ریخته شود، از این کانال مستقیم به تمام دل‌ها و جان‌ها خواهد رسید و این نشانگر نقش بسیار مهم این رسانه‌هاست. در کنار رادیو و تلویزیون، دیگر رسانه‌ها مانند مطبوعات، روزنامه‌ها، سینماها و غیره هستند که هر یک نقش فوق‌العاده مؤثری دارند. لذا همه دستگاه‌هایی که می‌خواهند در یک کشور قدرت را به دست گیرند، اولین نقطه‌ای که بدان متوجه می‌شوند، صدا و سیماست؛ چون می‌دانند که از این مرکز می‌توانند دل‌ها، روح‌ها، ذهن‌ها، دست‌ها و بازوهای پیرو آن را در یک جهت به حرکت درآورند.

اگر آن دستگاه‌هایی که برای مرکز حساس حکومت می‌کنند، سالم و مورد اطمینان، با سیاست و با درایت باشند، یکی از گام‌های بزرگ برای بالا بردن فرهنگ جامعه برداشته خواهد شد. اگر خدای نخواستہ یکی از آنچه گفته شد، در این دستگاه کم باشد، در این امر، اختلال به وجود می‌آید؛ لذا سیاست جمهوری اسلامی درباره رادیو و تلویزیون که مهمترین ابزار و وسایل گسترش فرهنگ و معارف‌اند، همان مطلبی است که رهبر بزرگوار و ژرف‌اندیش ما (امام خمینی) فرمودند که رادیو و تلویزیون، یک دانشگاه است. حقیقت قضیه نیز همین است. دانشگاه جایی است که مردم را تعلیم و تربیت می‌دهد. اگر مدیریت دانشگاه سالم

باشد، این تعلیم و تربیت سالم خواهد بود و اگر مدیریت، سیاستگذاری دانشگاه و معلمان آن ناصالح باشند، همهٔ این دستگاه عظیم در جهت عدم سلامت مردم و فکر آنها خواهند بود. مطبوعات و سینماها در درجهٔ بعدی قرار دارند. ملت، دولت و مسؤولان به اهمیت و حساسیت این دستگاه وسیع و گسترده و نافذ درست توجه کنند. این دستگاهی نیست که بشود در آن سهل انگاری کرد. دشمنان دین و فرهنگ اصیل، و دشمنان ملت‌ها و استعمارگران، از دیرزمان به این نقش حساس، هم در کشورهای جهان سوم و هم در کشورهای متمدن، توجه پیدا کرده‌اند.

سلطهٔ شبکهٔ سرطانی خطرناک بر رسانه‌های غربی

رژیم‌های استکباری مثل آمریکا، اگر نتوانند مردم خود را در جهت خواست‌های استکباری و اهداف سلطه‌گرانهٔ خود جهت‌دهی و قانع کنند، نمی‌توانند دنیا را تصرف کنند. استکبار برای این که بتواند در دنیا غارتگری و سلطه‌گری کند یا صدها هزار کیلومتر از آن سوی دنیا حرکت کند و نیرو پیاده نماید و با انقلابیون بجنگد، باید برای این کارهای نامعقول و ناپسند، دلیلی به مردم خودش ارائه دهد؛ وگرنه قادر به انجام این کارها نخواهد بود. آن روزی آمریکا در جنگ ویتنام شکست خورد که افکار عمومی مردم آمریکا علیه دخالت نظامی آن کشور در جنگ ویتنام بسیج شد. البته در این مورد، یقیناً اهداف انسانی مطرح نبود. آنهایی که در جریان جنگ ویتنام آمریکا را تحت فشار و محاصرهٔ تبلیغاتی قرار دادند، کسانی نبودند که براساس هدف‌های انسانی این کار را انجام دهند،

هدف‌های سیاسی، اغراض سرمایه‌داری، گروه‌گرایی‌های داخلی خود امریکا مطرح بود. اما به هر حال، افکار عمومی مردم امریکا بود که توانست آن سپاه و نیروهای ۵۰۰ هزار نفری را که در ویتنام می‌جنگیدند، به عقب‌نشینی وادار نماید و در نهایت، به شکست فزاینده امریکا منتهی شود. این، نقش افکار عمومی است.

این نقش را رژیم مستکبر در هر کشوری می‌داند؛ لذا در درجه اول، هدف تبلیغات آنها این است که مردم خودشان را در جهت هدف‌های خود بسیج نمایند. از این رو، رسانه‌های گروهی امریکا و غرب، در بست در اختیار سرمایه‌داران بزرگ، بانکداران و صاحبان کمپانی‌های عظیم غارتگر جهانی است تا افکار مردم امریکا را به همان شکلی که خود می‌خواهند، بسازند.

در درجه دوم، می‌کوشند افکار عمومی مردم دنیا را در همان جهتی که می‌خواهند، بسیج می‌کنند. امروز یک شبکه سرطانی بسیار خطرناک، بر مطبوعات و رادیو و تلویزیون دنیای غرب و استکبار جهانی حاکم است.

صهیونیست‌ها صاحبان مطبوعات امریکا

آمار تکان‌دهنده‌ای در این زمینه عرض می‌کنم، تا معلوم شود که سرمایه‌دارها و استثمارگران جهانی در دنیا، به مسأله روزنامه، مجله، مطبوعات و رادیو و تلویزیون چه اندازه اهمیت می‌دهند. در امریکا هر روز شصت و دو میلیون روزنامه منتشر می‌شود. مقالات بعضی از اینها، به زبان‌های مختلف، در رادیوها نیز پخش می‌شود. بنابراین میلیون‌ها نفر در

سراسر دنیا و شاید صدها میلیون انسان از مطالبی که در این روزنامه‌ها ریخته می‌شود، مطلع می‌شوند و در ذهن آنها اثر می‌گذارد. حال ببینید این رقم بالای روزنامه در امریکا متعلق به کیست؟

از این مقدار، پنجاه درصد مستقیماً در اختیار شبکه صهیونیست‌های سرمایه‌دار، خونخوار و زالوصفت است که بیشترین مراکز قدرت اقتصادی و سیاسی و نظامی کشورهای استکباری را در دست دارند. آنان در پنجاه درصد دیگر نیز به طور غیر مستقیم دخالت دارند.

از حدود یک صد سال پیش، یک هسته صهیونیستی در اروپا به وجود آمد که قصدشان در واقع، قدرت یافتن و انتقام گرفتن از نوع بشر بود. آنها با یک طبقه خاص دشمن نبودند، بلکه با جامعه بشری دشمن بودند. علت این بود که در طول قرن‌های متمادی، یهودی‌ها دائماً در معرض سرکوب و تحقیر و تأدیب ملت‌ها و دولت‌ها قرار داشتند.

یهودی‌ها حدود ۲۰ قرن زیر فشار بودند، جایی بحق و جایی بناحق؛ لذا عقده‌ای در آنان به وجود آمده بود.

از این رو، مسأله آنان تنها در تشکیل کشور اسرائیل خلاصه نمی‌شود. انسان وقتی اصول اساسی و پروتکل‌های بنیانگزاران صهیونیسم را می‌بیند، درمی‌یابد که اینها فساد و تباهی و بد اخلاقی، جنگ، فتنه و ضعف نسل‌ها و دوری آنان از فرهنگ انسانی را در همه ملت‌ها تزریق می‌کنند و هیچ جایی از خباثت‌های آنها مصون نیست. اینها از همان اوایلی که رسانه‌های جمعی نقش اساسی خود را پیدا کردند، در دنیا ظاهر شدند. در امریکا سرمایه‌داران مشغول فعالیت شدند و بیشترین روزنامه‌ها

و دستگاه‌های رادیو و تلویزیون را تصرف کردند. روزنامه‌های معروف امریکا، دائماً خط می‌دهند و دشمنی آنها با انقلاب ما آشکار است. اینها غالباً از صهیونیست‌ها هستند. روزنامه‌ها و مجلاتی مانند «نیویورک تایمز» و «واشنگتن پست»، که چندین مجله و رادیو و تلویزیون را با خود دارند، متعلق به صهیونیست‌ها هستند. روزنامه «وال استریت ژورنال» که روزنامه سرمایه‌دارها و بانکداری‌های امریکاست، دشمن انقلاب ما و زیر نفوذ صهیونیست‌هاست و نیز فیلمسازها و کارگردان‌های بزرگ دنیا و شهر معروف سینمایی هالیوود، در اختیار آنهاست.

نقش صهیونیست در منطقه

بدین سان از این دستگاه خباث مجسم و دشمنی با بشر، چیزهای گوناگونی بیرون می‌آید که از جمله مخالفت با همه انقلاب‌ها و به خصوص با حرکت اسلامی است. ما باید این نقش را بدانیم. مردم ما باید بدانند که این رادیوها و این ورق پاره‌هایی که در دنیا منتشر می‌شود، چقدر پشتوانه پولی و سیاسی دارد. روی اینها جنگ به راه می‌اندازند. الآن در بسیاری از مسائل منطقه، همین روزنامه هستند که به بعضی از سردمداران منطقه خلیج فارس خط سیاسی می‌دهند؛ مبنی بر این که جمهوری اسلامی دشمن دولت‌های خلیج فارس و در صدد ریشه کن کردن آنهاست. این، خطی است که همین روزنامه‌های خبیث صهیونیستی از اول انقلاب دادند و در گوشه و کنار، تأثیرش را نیز بخشید و هنوز هم در ذهن‌هاست. ما باید این نقش را بدانیم و در مقابل این خباثت رسانه‌های

دنیا که تعدادشان نامعلوم است، هشیار باشیم.^(۱)

توطئهٔ ایجاد پایگاه تبلیغاتی توسط استعمار

شاید تعجب کنید که بدانید وقتی ناپلئون در اواخر قرن هجدهم به مصر رفت، برای این که پایگاهی در آن جا بیابد تا فرانسه در مقابل انگلیس، که رقیب استعماری دیگرش بود، به این کشورهای خاورمیانه دست اندازی کند - با این که آن روز ناپلئون به عنوان یک سردار جنگی وارد مصر شده بود و برای ماندن نمی رفت، و با این که باید دریاها را می پیمود، کشتی سوار می شد و در مقابل ناوگان انگلیس مقاومت می کرد - با همهٔ این مشکلات، از فرانسه به مصر چاپخانه برد و در ورود به مصر، اولین کاری که کرد، تأسیس چند روزنامه و مجله بود.

البته پیداست آن روزنامه‌ای که استعمارگر غاصب برای یک مردم و جامعه‌ای درست کند، چه چیزی به خورد مردم خواهد داد. این، اهمیت نقش رسانه‌ها را در نظر غربی‌ها نشان می دهد.

نفوذ پایگاه تبلیغاتی غرب در ایران در پنجاه سال

پیش

وقتی روزنامه و پس از مدتی رادیو و سپس تلویزیون در ایران به وجود آمد، یک تکنیک، ایده و حرکت غربی بود که در اختیار ملت و

۱. همان، ۱۶ شهریور ۱۳۶۴.

کشور ما قرار گرفت؛ اما لزوماً برنامه ریزی‌های آن نباید غربی می‌بود. ما ابزار را از غرب گرفته بودیم، چرا برنامه‌ها را از غرب بگیریم؟ ما وسیله را از غرب آورده بودیم، چرا پیام را از آنها می‌گرفتیم؟ ما باید از ابتدا که این ابزار و تکنیک‌ها، یعنی روزنامه، چاپخانه، رادیو و تلویزیون در کشور ما به وجود آمد، سعی می‌کردیم پیام و رسالت خودمان را به ملت و مردمان تعلیم دهیم و آنها را هدایت کنیم، و اگر این کار می‌شد، ما امروز پنجاه سال جلوتر بودیم؛ اما این کار نشد؛ یعنی آن چیزی که در اختیار ما قرار گرفت، فقط تکنیک و ابزار نبود؛ روش‌ها، برنامه‌ها، اخلاق و فرهنگ نیز آمد. ما بیش از پنجاه سال مصرف‌کننده برنامه‌ها، روش‌ها و تکنیک‌های غربی در زمینه رسانه‌های عمومی بودیم.

امروز انقلاب اسلامی و اسلام عزیز در کشور ما زنده شده است. ما امروز بزرگترین درّ مستحکم در مقابل تهاجم فرهنگی و سیاسی و اقتصادی غرب را به وجود آوردیم و باید رسانه‌ها تحت تأثیر این حرکت عظیم قرار گیرند. رادیو، تلویزیون، مطبوعات و سینمای ما باید به صورت حقیقی پیامبر اسلام باشند و پیام اسلام را به دل‌ها، مغزها و روح‌ها که بسیار نیز به آن نیاز دارند، برسانند. انقلاب فرهنگی در اعماق روح و دل مردم لازم است. این چیزی است که جامعه امروز به آن نیاز دارد. اگر نتوانیم انقلاب فرهنگی را در اعماق روح و دل مردم به وجود آوریم، هیچ تحوّل بنیادی دیگری در جامعه به وجود نخواهد آمد؛ نه تحوّل بنیادی اقتصادی، نه تحوّل ماندگار سیاسی و نه یک شکل و نظم صحیح اجتماعی. پایه و اساس همه اینها، آن است که ما یک تحوّل بنیانی

فرهنگی به وجود آوریم و این میسر نمی‌شود، مگر این که تربیون‌های فرهنگی، یعنی در درجه نخست رسانه‌های گروهی، از جمله رادیو، تلویزیون، مطبوعات، سینماها و همه چیزهایی که این نقش را دارند، درست در جهت اسلامی قرار گیرند، وظایفشان را بشناسند و دقیق به این وظایف عمل کنند.^(۱)

وظیفه رسانه‌های گروهی داخلی

دستگاه‌های رسانه‌های جمعی متعلق به نظام جمهوری اسلامی ایران، باید هم در جهت گسترش، عمق بخشیدن و اصلاح فرهنگ حاکم بر جامعه کار کنند و اسلام را به معنای حقیقی کلمه به مردم بیاموزند و واقعاً جامعه را به یک دانشگاه تبدیل کنند، و هم در مقابل این هجوم جهانی مقاومت کنند. به فضل الهی، تا به حال هم توانسته‌ایم این کار را بکنیم؛ لذا یکی از موارد اساسی که باید مراقب باشیم، مسأله رسانه‌هاست و به خصوص صدا و سیما و مطبوعات. این جا، جای اغماض و سهل‌انگاری و آسان‌گیری نیست، این به سرنوشت انقلاب و کشور ارتباط پیدا می‌کند و باید در این مورد برنامه‌ریزی دقیق شود.^(۲)

نقش و وظیفه رسانه‌ها در جامعه ما، همین است که اسلام را برسانند، افکار مردم را رشد بدهند و برای مردم آگاهی به وجود آورند. جامعه

۱. همان، ۴ آبان ۱۳۶۴.

۲. همان، ۱۶ شهریور ۱۳۶۴.

اسلامی نمی‌پذیرد که از جریان‌های جهانی، توطئه‌ها و بروز جنبش‌های حقیقی و صحیح بی‌اطلاع بماند و نمی‌تواند مردم خود را غافل و بی‌خبر از چشم‌اندازهای آینده نگه دارد، و نیز نمی‌تواند در مردم به یک اعتقاد سطحی قانع شود؛ باید اعتقاد اسلامی در اعماق مردم نفوذ و رسوخ پیدا کند. این وظیفه رسانه‌هاست.

یک معلم، هنرمند، نویسنده یا گوینده‌ای که یک محتوای زیبا، عمیق و قوی را در قالب مطلوب و پسندیده می‌ریزد، کار با ارزشی انجام می‌دهد؛ ولی این یک کار کوچک و محدود است. آنچه می‌تواند این کار را رشد و گسترش دهد و این غذای خوب را به مغزها برساند، رسانه‌های جمعی است؛ لذا وظیفه رسانه‌ها بسیار مهم است.

در رژیم گذشته، رسانه‌ها دو وظیفه داشتند؛ اول، گسترش فرهنگ غربی با تمام شیوه‌ها از جمله: گسترش فرهنگ مصرف، فرهنگ فساد و فحشا، فرهنگ گرایش به غرب و به خصوص در این اواخر فرهنگ گرایش به امریکا، فرهنگ غرق شدن در هواها و شهوات نفسانی.

دوم، وظیفه دیگرشان جنجال‌برانگیزی در سطح جامعه بود، تا اذهان مردم را از واقعیاتی که در جامعه می‌گذرد، دور نگه دارند. یک مطلب کم‌اهمیت را با تیتراژ درشت و تعبیرات جنجالی و عکس‌های مهیج پخش می‌کردند، تا مردم از حقایق جامعه بی‌خبر بمانند و نفهمند بر سر این مردم ستم‌دیده و ستمکش چه می‌آید. گاهی مجله یا روزنامه‌ای مقاله‌ای نیز می‌نوشت، اما این استثنا بود؛ وگرنه مطلقاً رسانه‌ها، قدمی در هدایت افکار عمومی و راه‌تعلیم آنها بر نمی‌داشتند.

رسالت مطبوعات

امروز باید در نقطهٔ مقابل رسانه‌های گذشته حرکت کنیم. البته این گونه تفاهم شده که روزنامه به مسائل سیاسی پردازد و مسائل فکری و عقیدتی را برای گویندگان، نویسندگان و کتاب‌ها و امثال اینها بگذارند. این تقسیم‌بندی خیلی قطعی نیست. روزنامه‌ها نیز می‌توانند مسائل اعتقادی و فکری را به صورت عمیق بیان کنند. بنابراین، مهمترین کار روزنامه‌ها این است که افکار را هدایت کنند و رشد دهند، ملت را از مسائل جهانی آگاه نمایند، اعتقاد اسلامی آنان را عمق بخشند، شعارها را از صورت کلمات و تعبیرای بی‌محتوا خارج کنند و در دل مردم، اعتقاد به این شعار را به وجود آورند، سیاست‌هایی را که نظام جمهوری اسلامی در مقابله با استکبار جهانی پیش می‌گیرد، توجیه و تحلیل کرده، پیروانند و در اختیار مردم قرار دهند، تا سراسر جامعهٔ اسلامی ما مانند پیکری باشد که همهٔ اجزای آن مثل نبض می‌زند، مثل مغز هدایت می‌کند و مثل قلبی، نیرو و حیات را به همه جا می‌پراکند. چنین نباشد که مردم به عده‌ای متکی باشند و فقط همان‌ها بتوانند مسائل را تحلیل کنند. خود مردم باید مسائل را تحلیل کنند و آن را بفهمند. این وظیفهٔ عمدهٔ رسانه‌هاست.

البته توصیه‌ای به روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون دارم و آن، این است که در شرایط کنونی، سعی کنند از مسائل اختلاف‌برانگیز اجتناب کنند. دشمن، اسلام را بزرگترین خطرهای می‌داند و می‌خواهد در داخل خودمان، وحدت و یکپارچگی را از دست دهیم. بهانه برای قهر کردن دو جناح و دو قشر، و از هم جدا شدن دو گروه، همیشه در جامعه و زندگی

مردم هست و هنر بزرگ استعمار این بوده که بر روی این بهانه‌ها انگشت بگذارد و گروه‌هایی را به جان هم بیندازد. به هر حال، رسانه‌ها نباید مسائل اختلافی را مطرح کنند یا به آنها دامن بزنند.

در غرب، مالکیت رسانه‌ها متعلق به سرمایه‌دارهاست. حتی رسانه‌هایی که ظاهراً در اختیار دولت هستند، در واقع به وسیله سرمایه‌دارهای بزرگ، هدایت و خط داده می‌شوند و امروز عمده‌تاً در اختیار صهیونیست‌هاست؛ یعنی حکومت سرمایه بر همهٔ شوئون مردم مسلط است و سرمایه‌داران، دولت را بر سر کار می‌آورند یا سرنگون می‌کنند، و احزاب را تقویت یا تضعیف می‌کنند. در بلوک شرق [سابق]، (با تفکر سوسیالیستی و مارکسیستی)، رسانه‌ها عموماً در اختیار دولت بودند و هیچ یک نمی‌توانست مستقلاً نظرش را ابراز کند.

اما در جمهوری اسلامی و نظام اسلامی، هیچ کدام از اینها نیست. نه این طور است که اجازه دهیم یک عده سرمایه‌دار که تنها به منافع خود می‌اندیشند یا افرادی که با مقاصد پلید خود با افکار عمومی بازی می‌کنند، افکار عمومی را در دست گرفته و هرچه دلشان خواست، بنویسند و بگویند. آزادی بی‌قید و شرط و آزادی مطلق که در حقیقت، آزادی ملت نیست؛ آزادی یک دسته از مردم است که در صدد اسیر کردن گروه‌های عمومی مردم هستند. همچنین معتقد نیستیم که رسانه‌ها باید در بست در اختیار دولت باشد که هیچ کس نتواند جز از این طریق حرف خودش را بزند. این دو روش، از نظر ما غیرقابل قبول است. آزادی مطبوعات را با نظارت و هدایت و به خصوص با احساس مسؤولیت دولت جمهوری

اسلامی قبول داریم؛ یعنی رسانه‌ها می‌توانند بگویند و خط بدهند؛ اما مسؤولانه، وگرنه دولت اسلامی نمی‌گذارد مردم را منحرف کنند. این مربوط به روزنامه‌هاست و طبق قانون اساسی ما، رادیو و تلویزیون، متعلق به دولت است و زیر نظارت سه قوه و با مدیریت آنها اداره می‌شود. اما این باز به معنای آن نیست که حرف و خواست مردم در آنها منعکس نشود؛ بلکه به معنای آن است که آنچه برای مردم لازم است، از جمله انعکاس خواست‌ها و دردهای مردم، تا آن‌جا که برای مردم موجب رشد یافتن و پیدا کردن قدرت تحلیل هست، این ضروری است.^(۱)

آزادی

بحث آزادی از نظر اسلام و قرآن، یکی از بحث‌های مهم اسلامی و اجتماعی است و به وظایف حکومت اسلامی مربوط می‌شود.

حکومت اسلامی در قبال جامعه، دو وظیفه دارد؛ یک نوع وظایف مربوط به امور معنوی و دیگر، وظایف مربوط به رفاه مادی است ...

وظیفه دولت در رابطه با امور معنوی، تأمین آزادی برای افراد جامعه و فراهم ساختن زمینه‌های رهایی انسان از قیود مخرب، مفسد و متوقف‌کننده و همه موانع حرکت و رشد، و جهش انسان‌ها و مبارزه با آنهاست که همان مبارزه برای آزادی افراد جامعه محسوب می‌گردد.^(۲)

۱. همان، ۴ آبان ۱۳۶۴.

۲. وظیفه دولت اسلامی نسبت به تأمین آزادی، در چندین خطبه نماز جمعه مطرح

آزادی سیاسی و انتخاب حاکم در نظام اسلامی

آزادی سیاسی^(۱) به طور خلاصه، یعنی این که افراد جامعه اسلامی در تکوین و هدایت نظام سیاسی جامعه، دارای نقش و اثر باشند، نه این که تنها یک قشر یا جمع و یا وابستگان به یک نژاد در جامعه، حق و توانایی تصرف در اداره امور کشور را داشته باشند. آزادی سیاسی، یعنی این که همه مردم با قطع نظر از وابستگی های قومی، زبانی، نژادی و دینی در یک جامعه، بتوانند آن نظام را به سوی مطلوب خودشان هدایت کنند. طبیعی است وقتی در جامعه ای اختلاف رأی و نظر پیدا شد، عقیده ای که طرفداران بیشتری دارد (البته در چارچوب اصول و ارزش های پذیرفته شده آن نظام) رأی و حرفش متبّع خواهد بود و دیگران باید از آن تمکین کنند. امروز نیز در دنیا، نظام ها و کشورهایی هستند که در آن تنها یک دسته از مردم حق دارند در زمینه مسائل اداره جامعه صاحب نظر باشند، رأی بدهند و انتخاب کنند، و دیگران باید تسلیم جریانی باشند که آن عده اول به وجود می آورند؛ مانند رژیم های فاشیستی دنیا، رژیم های نژادپرست مثل رژیم صهیونیستی و رژیم های ارتجاعی و بسیاری از

↳ شده است (۱۵ آذر، ۶ دی ماه، ۴ و ۱۸ بهمن ماه و ۱۲ اسفند ۱۳۶۵ و ۵ و ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۶) که در شماره ۱۴ مجله اندیشه حوزه، ویژه نامه جامعه مدنی، با عنوان «آزادی از نظر اسلام و غرب» منتشر شد؛ از این رو، در این جا از تکرار آن خودداری می کنیم. علاقه مندان برای اطلاع از آن بحث، می توانند به شماره یاد شده این مجله مراجعه کنند.

۱. این بحث، چون مربوط به مبحث حکومت اسلامی و ولایت فقیه است، در این جا یادآوری می شود.

نظام‌های پادشاهی یا تک‌حزبی مثل نظام‌های کمونیستی. در این نظام‌ها، همهٔ افراد جامعه، حق اظهار نظر کردن، رأی دادن و انتخاب کردن در مورد مدیران جامعه را ندارند. در نظام‌های غربی، انتخابات و مبارزاتی هست. البته در همان نظام‌ها نیز سلطهٔ تبلیغات، مانع از آن است که همهٔ افراد جامعه واقعاً بتوانند انتخاب کنند.

در اسلام، به نظر اعتبار داده شده است. رأی مردم در انتخاب حاکم و در کاری که او انجام می‌دهد، مورد پذیرش قرار گرفته است، لذا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با این که خود را از لحاظ واقع، منصوب پیامبر و صاحب حق واقعی برای زمامداری می‌داند، آن وقتی که کار به رأی و انتخاب مردم می‌کشد، بر نظر و رأی مردم تکیه می‌کند؛ یعنی آن را معتبر می‌شمارد. بیعت در نظام اسلامی، یک شرط برای حقانیت زمامداری زمامدار است. اگر زمامداری بود که مردم با او بیعت نکردند؛ یعنی او را قبول نکردند، آن زمامدار خانه‌نشین خواهد شد.

فعلیت زمامداری و حکومت، به بیعت مردم وابسته است. وقتی که پس از قتل عثمان، مردم اطراف خانهٔ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را گرفتند، ایشان خطاب به مردم نفرمودند شما چه کاره‌اید و رأی شما چه اثری دارد؟ حضرت وقتی می‌خواست از قبول خلافت و زمامداری استنکاف کند، به مردم گفت، مرا رها کنید و به سراغ دیگری بروید؛ یعنی اراده، خواست و انتخاب شماست که تعیین کننده است. بنابراین از من منصرف شوید و به سراغ دیگری بروید.

در مورد مکاتباتی که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ با معاویه پیش از جنگ صفین

داشتند و هر کدام دلیل و استدلالی در نامه خود می آوردند، یکی از جملاتی که امیرالمؤمنین علیه السلام به کار برده و احتمال می دهم بیش از یک بار هم حضرت آن را به کار برده، این است که می فرماید: تو چرا در مقابل من می ایستی و تسلیم نمی شوی؟ در حالی که همان مردمی که با ابوبکر و عمر بیعت کردند و تو به خاطر آن، خلافت آنها را قبول داری، همان مردم با من نیز بیعت کرده اند.

این جمله امیرالمؤمنین علیه السلام به معنای مشروعیت دادن به رأی و بیعت و یک اصل اسلامی است.

بنابراین، بیعت از چیزهای اصلی بود. اگر کسی به عنوان خلیفه انتخاب می شد، ولی مردم با او بیعت نمی کردند، هیچ الزامی نبود که دیگران او را خلیفه بدانند. حتی زمانی که خلیفه جنبه صورتی نیز به خود گرفته بود (یعنی دوران بنی امیه و بنی عباس)، آن روز نیز بیعت گرفتن از مردم را لازم می دانستند. البته اگر حکومت جباری بخواهد بر مردم حکومت کند، بیعت گرفتن را هم اجبار می کند و در بیعت هم تقلب می کند؛ مثل انتخابات تشریفاتی دوران گذشته و زمان شاه.

اصل بیعت، یک اصل پذیرفته شده است. البته وقتی همه یا اکثریت مردم با کسی بیعت می کردند و او را به عنوان زمامدار می پذیرفتند، دیگران باید تسلیم او شوند. شاید بیعت در این صورت نیز اجباری نباشد. آنچه مسلم است، وقتی اکثریت یک نفر را به امامت و خلافت انتخاب می کردند، همگان ملزم بودند که از او اطاعت کنند؛ اما بیعت نیز لازم بود یا نه، معلوم نیست؛ لذا وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت انتخاب شدند و

مردم گروه گروه با آن حضرت بیعت کردند، یک عده بیعت نکردند. امیرالمؤمنین فرمود تا رؤسای آن عده و شخصیت‌های سرشناس را آوردند، پرسید: چرا شما بیعت نمی‌کنید؟ هر کدام جوابی دادند. در تاریخ نداریم که امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را اجبار کرده باشد که باید بیعت کنید. حضرت حرف آنها را شنید و استدلالشان را باطل کرد و رهایشان ساخت. عبدالله بن عمر را در مسجد به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند، فرمود: چرا بیعت نمی‌کنی؟

گفت: من منتظرم تا همه بیعت کنند، بعد من بیعت کنم. حضرت فرمودند: همه بیعت کردند و هیچ کس نیست که بیعت نکرده باشد؛ مگر تعداد معدودی. گفت: نه، باید برایم ثابت و روشن شود، و عذر و بهانه آورد.

مالک اشتر در خدمت امیرالمؤمنین بود، فرمود: ای امیرالمؤمنین، این کسانی که با تو بیعت نکرده‌اند، شمشیر یا تازیانه تو را تجربه نکرده‌اند. فکر می‌کنم تو با تعارف با اینها رفتار خواهی کرد. اجازه بده گردن اینها را بزخم. وقتی او را به خاطر امتناع از بیعت گردن زد، دیگران حساب کار خودشان را می‌کنند.

حضرت خندید و فرمود: نه. عبدالله بن عمر از بچگی اش نیز آدم خوش اخلاقی نبود. او را رها کنید برود.

عبدالله تا پایان نیز بیعت نکرد. افراد بسیاری بودند که با علی علیه السلام بیعت نکردند؛ اما زیر فشار هم قرار نگرفتند. اکثریت مردم بیعت کردند. البته اگر آن کس که بیعت نکرده، علم طغیان را بلند کند و به مبارزه و مخالفت

بپردازد، چنان که در جنگ جمل یا صفین و نهروان پیش آمد، حاکم اسلامی موظف است با آنها برخورد نماید.

بنابراین، آزادی در انتخاب رهبر و امام و خلیفه در نظام اسلامی، چیز روشن و واضحی بود، همه آن را می فهمیدند و قبول می کردند. همین مطلب در قانون اساسی جمهوری اسلامی منعکس است؛ لذا در مورد رهبر، بعد از آن که شرایط او را ذکر می کند، دو راه برای انتخاب رهبر مشخص می کند؛ یکی این که اکثریت قاطع مردم، نه نصف به اضافه یک، او را برگزینند. اکثریت قاطع، یعنی آن مقداری که اقلیت در مقابل آن، ناپسند می باشد. آن که با اکثریت قاطع انتخاب می شود، رهبر است و در قانون اساسی، به رهبر بزرگوار و عزیز و عظیم و تاریخی این ملت [امام خمینی علیه السلام] تشبیه شده است، که اکثریت قاطع مردم او را به رهبری انتخاب کرده و امامت او را پذیرفته اند که رهبر و پیشوای جامعه باشد.

انتصاب رهبر و مسئولان در نظام اسلامی

این، یکی از امتیازات بزرگ اسلام است. در قانون اساسی، بعد از مقام رهبری، مقام های دیگر که تعیین شده، چنین اند. رئیس جمهور را که در رأس نظام سیاسی و رئیس قوه مجریه است، مردم با آرای مستقیم خود انتخاب می کنند. نمایندگان مجلس شورای اسلامی و بقیه کارگزاران نیز با رأی مردم برگزیده می شوند؛ اما به صورت غیرمستقیم، مثل مسئولان دستگاه های قضایی که از طرف امام انتخاب می شوند و خود امام منتخب مردم هستند. در حقیقت، تمام دستگاه های اجرایی اصلی کشور، با رأی و

میل مردم انتخاب می‌شوند و این بسیار شگفت‌آور و عظیم است که در اسلام و جمهوری اسلامی هست. البته وضع ارتباطات امروز، امکان تماس و فاصله امروز با دوران‌های گذشته، چیزهایی است که در کیفیت و چگونگی کارها تفاوت را به وجود می‌آورد و محل بحث ما نیست. مهم این است که در حق رأی دادن و انتخاب کردن، یعنی آزادی سیاسی در بزرگترین و مؤثرترین شکل آن، هیچ محدودیتی نیست. زن‌ها و جوانان رأی می‌دهند و صاحب سهمی در این آزادی عمومی هستند.

جالب است که بگوییم، اروپا و دنیای غرب که این همه نسبت به اسلام زبان‌درازی کرده‌اند، به این امور و اصول بسیار دیر رسیدند. در اروپا تا اوایل قرن بیستم، حق رأی برای زن وجود نداشت. البته حق رأی کلاً برای جوامع اروپایی نبود؛ حتی بعد از رنسانس و نهضت صنعتی و علمی در اروپا. بعد از انقلاب فرانسه در اواخر قرن هجدهم، تدریجاً به کارگران و زحمتکشان و کلاً به توده مردم حق رأی داده شد. بعد به تدریج در بعضی جاهای اروپا این حق داده شد. در کشورهای اروپایی و امریکا پس از جنگ اول جهانی، به زن‌ها حق رأی داده شد؛ یعنی تا سال ۱۹۱۸ م در اروپا و امریکایی که دم از آزادی و دفاع از حقوق زن و دیگر مسائل می‌زنند، حق رأی به زن‌ها داده نمی‌شد. پس از سال ۱۹۱۷ به زن‌های بالاتر از ۳۰ سال حق رأی داده شد. در فاصله بین دو جنگ جهانی، در بسیاری از کشورهای اروپایی، از جمله فرانسه، ایتالیا و ژاپن، زن‌ها حق رأی نداشتند. تا پیش از سال ۱۹۴۰ در امریکای لاتین، در هیچ کشوری، زن‌ها حق رأی نداشتند. آن جا هم که حق رأی به زن‌ها داده شد، به

زن‌های ۳۰ ساله حق رأی دادند و بعد از مدتی برای زن‌های ۲۱ سال به بالا، این حق را قائل شدند و در دههٔ اخیر، در بعضی از کشورهای دنیا، حق رأی را به ۱۸ سالگی رساندند.

در ایران اسلامی، بلوغ در این خصوص ملاک قرار گرفته است؛ یعنی در ۱۶ سالگی، حق رأی برای همه وجود دارد. یک طرز فکر پیشرفته و بسیار مدرن و قابل دفاع در نظام اسلامی، برای حق رأی مردم و فعالیت‌های سیاسی وجود دارد. البته فعالیت‌های سیاسی، تنها حق رأی نیست؛ ولی بزرگترین و مهمترین آن است.

به طور خلاصه، در انواع آزادی‌هایی که در چند خطبه صحبت کردیم، حق رأی، یک قلم عمده است. آزادی‌های سیاسی، حق رأی، انتخاب و فعالیت‌های سیاسی، از قدیم در جوامع اسلامی معمول بوده و اسلام آن را آورده است. البته متأسفانه تسلط دستگاه‌های مرتجع مانع شده بود که احکام اسلامی در کشورهای مسلمان عمل شود. در بعضی از کشورهای اسلامی نیز که این مسائل هست، به تقلید از سبک اروپایی است، نه سبک اسلامی. سبک اسلامی بسیار بهتر از سبک اروپایی و امریکایی است. در جمهوری اسلامی، به این سبک اسلامی برگشتیم و دیدیم روشن‌تر، مترقی‌تر، قابل دفاع‌تر و قوی‌تر از چیزهایی است که امروزه در دنیا وجود دارد. البته باز هم باید کار بیشتری انجام گیرد.^(۱)

تفاوت آزادی سیاسی در نظام اسلامی و غیر اسلامی

وقتی گفته می‌شود در جامعه اسلامی، مردم آزادی سیاسی دارند، بدین معناست که هم حق انتخاب دارند و هم حق فعالیت سیاسی، انتشار مطبوعات، روزنامه، ایجاد تشکّل‌ها، سازمان‌ها، احزاب، اجتماعات سیاسی و بیان افکار و نظرات سیاسی، که هر یک نیاز به توضیح دارد. درباره آزادی حق انتخاب در جوامع غیر اسلامی، مقداری توضیح دادیم. نوع آزادی و انتخاب افراد در اسلام، با آنچه امروز در غرب جریان دارد، متفاوت است. اما اگر حقیقتاً با معیاری دقیق بسنجیم، آزادی‌ای که در اسلام هست، در دنیای دموکراسی غرب نیست. درست است که کشورهای اسلامی به رأی و نظر اسلام عمل نمی‌کنند و آن جاهایی هم که آزادی هست، از نوع آزادی غربی است، نه از نوع اسلامی آن؛ اما جمهوری اسلامی مباحثات می‌کند به این که در قانون اساسی، آزادی‌ها را در اختیار مردم قرار داده است و روش ما تا آن جاکه برای ما مقدور است، بر این اساس است که آحاد مردم در مسائل، واقعاً حق رأی و انتخاب داشته باشند و از اول انقلاب تاکنون، این را نشان داده‌ایم و اگر با معیار و میزان بسنجید، انصافاً نیز خوب انجام گرفته است.

دیدگاه شیعه نسبت به انتخاب حاکم

در اسلام، راه تعیین حاکم و ولی امر، فقط انتخاب نیست، بلکه در زمینه تعیین حاکم و ولی امر، دو راه داریم. این، دیدگاه شیعه نسبت به انتخاب حاکم است و دیدگاه برادران اهل سنت، مختصر تفاوتی با ما

دارد. آنها یکی از راه‌هایی را که ما می‌گوییم، قبول ندارند و چند راه دیگر آنها قبول دارند که مورد توافق علمای شیعه نیست.

برطبق نظر شیعه، دو راه برای تعیین حاکم هست؛ یکی نصب الهی است. البته نصب در اسلام و تشیع، نصب اشخاص نیست. هیچ حاکمی، حتی آن که خود او منصوب از قِبَل خداست، حق ندارد کسی را نصب کند. نصب پیامبر یا امام، از این جهت که از نصب خدا حکایت می‌کند، دارای اعتبار است. این، یکی از راه‌های تعیین حاکم است که به اعتقاد ما پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امام بعد از خود را نصب کرد و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام نیز امام بعد از خود را نصب کرد، و در دوره امامت معصوم که در آن دوازده امام شیعه است، تعیین ولی امر به وسیله نصب انجام گرفت. حال، هنگامی که نصب انجام می‌گیرد، بیعت چقدر تأثیر دارد یا ندارد؟ بحث دقیق دیگری است که شاید بخشی از آن در ادامه روشن شود.

راه دیگر، راه انتخاب است. انتخاب در یکی از دو جاست؛ یا در آن جایی است که نصب وجود ندارد؛ مثل دوران غیبت. در دوران غیبت، کسی منصوب خدا نیست. برای این دوره، معیارهایی معین شده است. نصب فقها، به معنای معیار است که ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام در متون روایات و احکام، ملاک‌ها و معیارهایی را برای حاکم اسلامی مشخص کرده‌اند، که در چارچوب آن، مردم امام را انتخاب و گزینش می‌کنند. دیگر در آن جایی است که اگر نصب هم هست، به نصب عمل نشده است؛ مثل دوران خلافت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام که بنابر اعتقاد خود و یاران و پیروانش، منصوب از قبیل پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز او را به حکم خدا نصب کرده

بود؛ لکن واقعیت تاریخی این نصب مورد قبول قرار نگرفت و کار به آن جا رسید که مردم در برهه‌ای از زمان به امیرالمؤمنین مراجعه کرده و از آن حضرت تقاضا کردند که خلافت را بپذیرد و تقریباً به اجماع امت، امیرالمؤمنین به خلافت و ولایت امر انتخاب شد.

هر انتخابی حجّت نیست؛ انتخاب در چارچوب شرایط اسلامی حجّت است

انتخاب، به طور مطلق حجّت نیست؛ یعنی اگر مردم جمع شوند و کسی را که در چارچوب معیارها و ملاک‌های خدایی قرار نمی‌گیرد، انتخاب کنند، این انتخاب، حجّت نیست. این، به اختلاف میان بینش اسلامی در باب حکومت، با بینش غیر اسلامی و غربی بازمی‌گردد. دموکراسی‌های غربی که برای مردم حقّ رأی قائل‌اند، معتقدند که مصلحتی برای خواست و ارادهٔ مردم وجود ندارد. اسلام برای مردم، حقّ حاکمیت را به خودی خود قائل نیست؛ حقّ حاکمیت متعلّق به خداست. آن که می‌تواند برای مردم قانون وضع کند و ملاک‌های اجرای قانون را معین کند، خداست. مالک امور مردم، جز خدا کسی دیگر نیست. بنابراین یک سلسله اصول و ضوابط و معیارهایی در اسلام هست که در چارچوب آنها، حقّ رأی مردم اعتبار می‌یابد و اگر مردم به دور از این ملاک‌ها و معیارها، حاکم را انتخاب کنند، این انتخاب حجّیتی ندارد. اگر فرض کنیم مردم سراغ یک رئیس فاسد، فاسق، کافر و دور از معیارهای اسلامی بروند، اگر اتفاق نظر هم بر آن حاکم قرار گیرد، از نظر اسلام حجّت نیست و اسلام آن را یک

حاکمیت اسلامی به حساب نمی‌آورد؛ هرچند آن مردم مسلمان باشند. نکتهٔ دیگر این است که در روایات و آثار اسلامی، گاهی به جملهٔ اهل حلّ و عقد برمی‌خوریم و آن انتخاب اهل حلّ و عقد، یا در بعضی از روایات مهاجر و انصار است. در دنیای آن روز، انتخاب عمومی مردم عملی نبود؛ یعنی اگر قرار بود خلیفه در مدینه یا در کوفه می‌نشست و دست روی دست می‌گذاشت و همهٔ کارها معوق می‌ماند تا در اقصی نقاط عالم اسلام، انتخابات را شمارش کنند و نتیجه را به کوفه یا مدینه بیاورند، ممکن بود یک سال یا سالیانی طول بکشد و امور مسلمانان این اجازه را نمی‌داد. ولی امروز با امکاناتی که وجود دارد، همهٔ این کارها طی چند روز انجام می‌گیرد. بنابراین می‌توانیم بگوییم که امروز انتخاب خود مردم، بدون وساطت هیچ عامل و عنصر دیگری معتبر است.

اما شکل دیگری که وجود دارد، انتخاب منتخبان مردم است که در قانون اساسی ما، مجلس خبرگان است. طبق قانون اساسی، مردم منتخبان خود را که اعضای مجلس خبرگان هستند، انتخاب می‌کنند و آنها به عنوان یک نهاد جمهوری اسلامی، نه برای یک روز و یک مقطع، بلکه به طور مستمر، به بررسی‌ها، مطالعات و جستجویشان در زمینهٔ افراد و مصداق‌ها و تحقیقشان دربارهٔ احکام و شناخت‌ها و مانند اینها ادامه می‌دهند تا به نتیجه‌ای می‌رسند و همواره منتخبان مردم که همان خبرگان باشند، آماده هستند که نظر خودشان را دربارهٔ رهبر مسلمین و ولی امر اعلام کنند. این هم یک انتخاب عمومی است که امروز بحمدالله این نهاد اسلامی شکل گرفته و مشغول کار می‌باشد. پس مسألهٔ انتخاب عموم مردم، ولو با یک

واسطه، یعنی واسطهٔ منتخبان خودشان که مجلس خبرگان باشند، امروز عملی است و در گذشته چنین نبود. پس اگر ما اهل حلّ و عقد را به همین معنای مجلس خبرگان بگیریم، امروز نیز عملی است؛ اما اگر بگوییم مراد از اهل حلّ و عقد، این است که عده‌ای در گوشه‌ای بنشینند و به جای مردم تصمیم بگیرند، دلیلی بر آن نداریم که امروز نیز به این معنا وجود داشته باشد.

چند روایت

دو، سه روایتی که در این مورد هست، می‌خوانیم تا معلوم شود که در نظر اسلام، حقّ رأی و انتخاب چقدر مهم است و اگر کسی در مورد اسلام غیر از این نظر بدهد، یقیناً نسبت به اسلام جفا شده است.

در کتاب سلیم بن قیس، روایتی از علی علیه السلام این‌گونه است که وقتی رئیس یک جامعه و حاکم کشور و امت اسلامی از دنیا برود یا کشته شود، به حکم خدا بر مردم واجب است که پیش از انجام هر کاری، امامی را معین و اختیار کنند. این جا «اختیار» دارد؛ یعنی گزینش حاکم و رئیس کشور و امت اسلامی به عنوان یک واجب برای مردم معرفی شده است؛ آن هم واجبی با این اهمیت که باید همهٔ مردم آن را بر همهٔ کارها تقدّم دارند و به آن اقدام کنند. سپس آن حضرت در ادامه، شرایط رئیس نظام اسلامی را مطرح فرموده است.

روایت دیگری از حضرت علی علیه السلام نقل شده، روزی که مردم با آن حضرت بیعت کردند، حضرت به مسجد آمدند. جمعیت بسیار زیادی در

مسجد مدینه جمع شده بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام با صدای بلند به مردم فرمودند:

ای مردم، این قضیه متعلق به شماست و هیچ کس حقی در خلافت و حکومت ندارد؛ مگر آن کس که شما او را حاکمیت دهید.

در این روایت، حضرت نه در مقام احتجاج با دشمن و نه در مقام مجادله و مباحثه، بلکه با مردم خودش و با همان کسانی که او را قبول دارند و بیعت کردند و از او تقاضا کردند که همه چیز را می تواند به طور صریح در میان بگذارد، به آنها می فرماید که کسی حق ندارد، مگر آن که شما او را حاکمیت داده اید.

البته این مورد، آن جایی بود که به نصب عمل نشده بود؛ یعنی درباره علی علیه السلام که منصوب خدا و به دست پیامبر اکرم می باشد، به این نصب عمل نشده است و حالا جز انتخاب مردم، هیچ راه دیگری برای انتخاب کسی وجود ندارد.

روایت دیگری از علی علیه السلام نقل شده که آن حضرت در نامه ای به دوستان خود می فرمایند:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستوری داد که در آن دستور آمده: علی جان! اگر امت بر تو اتفاق نظر پیدا کردند و دور تو را گرفتند و از تو خواستند و مشکلی به وجود نیامد، بدون این که اختلاف کلمه ای به وجود آید و جنگ داخلی رخ دهد، آن وقت به کار مردم قیام کن و زمام امور آنها را به دست گیر.

از این روایت و روایات فراوان دیگر، کاملاً فهمیده می شود که نظر

اسلام این است که در جایی که نصب الهی نیست یا عمل به آن نشده، آن جایک راه بیشتر وجود ندارد و آن، انتخاب مردم است. در این صورت، فرقی بین زن و مرد نیست. زن‌ها همان قدر حقّ رأی دارند که مرد‌ها. جوان‌ها همان مقدار حقّ دارند که مردان مسن و کارکشته و باسابقه. حدّ آن، تنها بلوغ است.

مجدّداً تأکید می‌کنیم که این حقّ انتخاب، با نظر قطعی و مورد اتفاق شیعه که خلیفه و امام معصوم را جز با نصب الهی که به وسیله پیامبر یا امام معصوم قبل انجام می‌گیرد، حجّت نمی‌دانند، منافات ندارد و این، همان است و ادامه آن است.

وقتی خداکسی را منصوب می‌کند و قابل و مورد اعتماد است، در آن جا انتخاب، جایی ندارد؛ اما وقتی که نصب مورد عمل قرار نگرفته، مانند صدر اسلام یا در زمان غیبت مثل دوران ما، که نصبی وجود ندارد، انتخاب حجّیت پیدا می‌کند.^(۱)

بخش سوم

ولایت،

**پرتوی از ولایت الهی و
مردمی ترین نوع حکومت**

ولایت، مجرای اعمال حاکمیت و سرپرستی خداوند در جامعه است

«علت اهمیت عید غدیر، مسأله ولایت است. در این ماه - ذی حجة الحرام - هم عید غدیر را داریم و هم روز مباهله را که آن هم اشاره روشنی به مسأله ولایت است. به خاطر این دو خاطره - که هر دو مربوط به ولایت است - بعضی از بزرگان، این ماه را «شهرالولایة» و افضل ماهها دانسته‌اند.

وقتی برای یک ملت، قضیه ولایت و حکومت حل شود، آن هم به شکلی که در غدیر خم حل شد، حقیقتاً آن روز برای آن ملت، عید است. چون اگر ما بگوییم که مهمترین و حساس ترین مسأله هر ملتی، همین مسأله حکومت و ولایت و مدیریت و حاکمیت والای بر آن جامعه است، این تعیین کننده ترین مسأله برای آن ملت است. ملت‌ها هر کدام به نحوی، این قضیه را حل کرده‌اند؛ ولی غالباً نارسا و ناتمام و حتی زیانبخش. پس، اگر ملتی توانسته باشد این مسأله اساسی را به نحوی حل کند که در آن، همه چیز آن ملت - کرامت او، معنویت او، توجه او به خدا، حفظ

سعادت دنیایی او و بقیه چیزهایی که برای یک ملت مهم است - رعایت شده باشد، واقعاً آن روز و آن لحظه، برای آن ملت عید است. در اسلام، این قضیه اتفاق افتاد. روز عید غدیر، ولایت اسلامی - یعنی رشحه و پرتوی از ولایت خدا در میان مردم - تجسم پیدا کرد و این چنین بود که دین کامل شد. بدون تعیین و تبیین این مسأله، دین واقعاً ناقص می ماند و به همین خاطر بود که نعمت اسلام بر مردم تمام شد. مسأله ولایت در اسلام، این طور مسأله ای است.

سرپرستی جامعه، متعلق به خدای متعال است

ولایت، یعنی حاکمیت و سرپرستی در جامعه اسلامی. طبیعتاً چیزی جدا از ولایت و سرپرستی و حکومت در جوامع دیگر است. در اسلام، سرپرستی جامعه، متعلق به خدای متعال است. هیچ انسانی این حق را ندارد که اداره امور انسان های دیگر را به عهده بگیرد. این حق، مخصوص خدای متعال است که خالق و منشأ و عالم به مصالح و مالک امور انسان ها، بلکه مالک امور همه ذرات عالم وجود است. خود این احساس در جامعه اسلامی، چیز کم نظیری است. هیچ قدرتی، هیچ ثروتی، حتی هیچ قدرت علم و تدبیری، به کسی این حق را نمی دهد که مالک و تصمیم گیرنده درباره سرنوشت انسان های دیگر باشد. اینها ارزش هستند. حق تولیت امور و زمامداری مردم را به کسی اعطا نمی کند. این حق، متعلق به خداست.

خدای متعال، این ولایت و حاکمیت را از مجاری خاصی اعمال

می‌کند؛ یعنی آن وقتی هم که حاکم اسلامی و ولیّ امور مسلمین، چه بر اساس تعیین شخص - آن چنان که طبق عقیده ما، در مورد امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام تحقق پیدا کرد - و چه بر اساس معیارها و ضوابط انتخاب شد، وقتی این اختیار به او داده می‌شود که امور مردم را اداره بکند. باز این ولایت، ولایت خداست؛ این حق، حقّ خداست و این قدرت الهی است که بر مردم اعمال می‌شود. آن انسان - هر که و هر چه باشد - منهای ولایت الهی و قدرت پروردگار، هیچ‌گونه حقی نسبت به انسان‌ها و مردم دیگر ندارد. خود این، یک نکته بسیار مهم و تعیین‌کننده در سرنوشت جامعه اسلامی است.

عده‌دار ولایت، باید پرتوی از ولایت الهی را در جامعه تحقق

ببخشد

اما آن کسی که این ولایت را از طرف خداوند عده‌دار می‌شود، باید نمونه ضعیف و پرتو و سایه‌ای از آن ولایت الهی را تحقق ببخشد و نشان بدهد، یا بگویم در او باشد. خصوصیات ولایت الهی، قدرت و حکمت و عدالت و رحمت و امثال اینهاست. آن شخص یا آن دستگاهی که اداره امور مردم را به عهده می‌گیرد، باید مظهر قدرت و عدالت و رحمت و حکمت الهی باشد. این خصوصیت، فارق بین جامعه اسلامی و همه جوامع دیگری است که به شکل‌های دیگر اداره می‌شوند. جهالت‌ها، شهوات نفسانی، هوی و هوس و سلايق شخصي متکي به نفع و سود شخصي یا گروهی، این حق را ندارند که زندگی و مسیر امور مردم را

دستخوش خود قرار بدهند. لذا در جامعه و نظام اسلامی، عدالت و علم و دین و رحمت باید حاکم باشد؛ خودخواهی نباید حاکم بشود، هوی و هوس - از هر کس و در رفتار و گفتار هر شخص و شخصیتی - نباید حکومت کند.

سرّ عصمت امام در شکل غایی و اصلی و مطلوب در اسلام هم، همین است که هیچ‌گونه امکان تخطی و تخلفی وجود نداشته باشد. آن جایی هم که عصمت وجود ندارد و میسر نیست، دین و تقوا و عدالت باید بر مردم حکومت کند، که نمونه‌ای از ولایت الهی محسوب می‌شود. پس، روز عید غدیر، روز ولایت و روز تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت جامعه اسلامی است.

مسأله ولایت و حکومت در اسلام، مسأله‌ای اساسی و مهم است

اهمیتی که به این روز داده‌اند، چه خود نبی اکرم صلی الله علیه و اله و سلم که بنا به وحی الهی، یک موقعیت استثنایی و روزگرم و جایگاه سختی را انتخاب کرد، تا اهمیت قضیه را نشان بدهد، و چه روایات ما و ائمه اطهار علیهم السلام که به این روز، این قدر اهمیت دادند، به خاطر این است که مسأله ولایت و حکومت در اسلام، مسأله اساسی و مهم است. اگر اسلام - که دین خداست و می‌خواهد زندگی مردم را بر اساس ارزش‌های الهی اداره بکند - در امر حکومت، دچار یک وضعیت دنیایی شد؛ دچار همان چیزی شد که جوامع دیگر به آن مبتلا هستند، مصالح

مترتب بر نظام اسلامی، به کلی از آن سلب خواهد شد. در دستگاه اداره کننده و مدیریت و حاکمیت، باید یک نظام معنوی و الهی باشد. این که علمای اسلام و ملت انقلابی ما و دلسوزان جامعه، این قدر روی مسأله ولایت فقیه عادل تکیه می کنند و امام بزرگوار ما - رضوان الله تعالی علیه - آن را آن قدر مهم می شمردند، به خاطر همین بود که اگر این مسأله معنوی را از جامعه اسلامی مان سلب بکنیم - همچنان که آن کسانی که دلسپرده به روش های غربی بودند و ارزش های غربی برای آنها اصل بود، در باب حکومت در جامعه اسلامی، می خواستند در سال های اول، به همان شیوه های غربی عمل بکنند - و اگر ما این اشتباه را می کردیم و بکنیم که در مسأله حکومت و مدیریت جامعه، ملاک و معیار اسلامی را فراموش بکنیم و به سمت همان فرم های رایج دنیایی برویم، معنای جامعه اسلامی ما از بین خواهد رفت. این نقطه، تعیین کننده است. شاید این حدیث را ماها بارها گفته ایم و شنیده ایم و نقل کرده ایم که «لَا عَذْبَنَ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ اطَاعَتِ أَمَامَا جَائِرَالَيْسَ مِنْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَان كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَلَا عَفْوَنَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ اطَاعَتِ أَمَامَا هَادِيَا مِنْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَان كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا ظَالِمَةً مَسِيئَةً»^(۱). حاصل، این که اگر دستگاه مدیریت جامعه، صالح و سالم باشد، خطاهای متن جامعه، قابل اغماض است و در مسیر جامعه، مشکلی به وجود نخواهد آورد. اما اگر مدیریت و رأس جامعه، از صلاح و سلامت و عدل و تقوا و ورع و

استقامت دور باشد، ولو در میان مردم صلاح هم وجود داشته باشد، آن صلاح بدنهٔ مردم، نمی‌تواند این جامعه را به سر منزل مطلوب هدایت کند؛ یعنی تأثیر رأس قله و هرم و مجموعهٔ مدیریت و دستگاه اداره‌کننده در یک جامعه، این قدر فوق‌العاده است. این است که ما روی مسألهٔ غدیر، این قدر تکیه می‌کنیم.

گرفتاری عمدهٔ ملت‌ها، ناشی از مدیران جامعه است

مسألهٔ غدیر، یعنی گزینش علم و تقوا و جهاد و ورع و فداکاری در راه خدا و سبقت در ایمان و اسلام و تکیه روی اینها در تشخیص و تعیین مدیریت جامعه. این قضیه، یک قضیهٔ ارزشی است. به این معنا، غدیر نه برای شیعیان، بلکه برای همهٔ مسلمانان، آموزنده و حاوی درس است و می‌تواند مورد تجلیل و تکریم قرار بگیرد، که حالا نمی‌خواهیم در این زمینه‌ها، وارد بحث‌های فرقه‌ای و طایفه‌ای بشویم و نباید بشویم. عید غدیر، حقیقتاً برای مردم عید است؛ چون به یادآورندهٔ یک امر حسّاس و مهم است.

امروز گرفتاری‌های عمدهٔ ملت‌ها در دنیا، گرفتاری ناشی از مدیران و دست‌های گردانندهٔ جامعه است. آنها فاسدند که فساد در ملت‌ها، ریشهٔ همهٔ ارزش‌ها و اصالت‌ها را می‌کند و از بین می‌برد. آنها فاسدند که ملت‌ها، ذلیل و برده و نوکر صفت بار می‌آیند. آنها فاسدند که قدرت‌های شیطانی، بر ملت‌هایشان تسلط پیدا می‌کنند. آنها فاسد و بی‌بندوبارند که در متن جوامعشان، ایمان به کلی رخت برمی‌بندد. امروز، این بلای

عمومی جوامع غربی است؛ بلای بی‌ایمانی و سردرگمی و عدم تکیه روحی به یک نقطه مطمئن و بقیه انواع فسادهایی که در دنیا هست. چیز خیلی خطرناک و بلای بزرگی است و همین نقطه، جوامعی را که به آن دچار هستند، به باد فنا خواهد داد. این ظواهر، تعیین‌کننده نیست. این مهم است که آحاد یک ملت، برگرد یک محور ایمانی جمع نشده باشند.

مجموعه دستگاه مدیریت کشور باید علوی باشد

البته آقایان و به خصوص مسؤولان، این نکته را توجه داشته باشند که اگر ما بر نقش مدیریت و سرپرستی در جامعه اسلامی تکیه می‌کنیم و آن را تعیین‌کننده معرفی می‌نماییم، با یک گزینش، قضیه تمام نمی‌شود. این طور نیست که یک شخص، در رأس برگزیده شود و شرایط لازم را داشته باشد، بعد دیگر همه چیز به خودی خود، حل خواهد شد. تأثیر مدیران بالا در سرنوشت جامعه هم تا حدود زیادی از این جهت است که مدیر برتر و بالاتر، این قدرت را دارد که دست‌ها و ایادی چرخاننده چرخ‌های کشور را سالم انتخاب بکند؛ یعنی سلامت آنها، جزو سلامت دستگاه حکومت است.

وقتی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام در رأس حکومت قرار می‌گیرد، تمام شاخه‌های مدیریت در جامعه، به طرف صلاح حرکت می‌کند؛ به طوری که اگر یک گوشه از مجموعه این دستگاه مدیریت، ناسالم و ناپاک و غیر منطبق با معیارها باشد، برای قطع و قلع و قمع آن، امیرالمؤمنین جنگ چندین ماهه را بر خودش هموار می‌کند؛

یعنی مجموعه دستگاه مدیریت کشور، باید علوی باشد.

در جامعه اسلامی، ارتباط بین ولی و مردم، غیرقابل انفکاک است

آن دستگاهی که حکومتش به شکل ولایت است، ارتباط بین ولی و مردم، غیرقابل انفکاک می‌باشد. ولایت، یعنی سرپرستی، پیوند، ارتباط، اتصال، به هم پیچیده شدن دو چیز، به هم جوشیدگی و به هم پیوستگی کسانی که با یکدیگر ولایت دارند. معنا و شکل و مفهوم ولایت در جامعه و نظام اسلامی، این است. از این جهت، در جامعه اسلامی، کلمه ولایت به حکومت اطلاق می‌شود و رابطه بین ولی و مردم، یک رابطه ولایتی است و ارتباط و اتصال آنها، غیرقابل انفکاک می‌باشد و تمام اجزای این جامعه، با یکدیگر متصل‌اند و از هم جدا نیستند. قضیه، مثل دستگاه‌های سلطنت، دستگاه‌های قدرت و کودتاجی‌هایی که بر یک جامعه مسلط می‌شوند، نیست.

در جامعه اسلامی، دستگاه مدیریت و حاکمیت جامعه، همه و همه، متکی به مردم، جزو مردم، همراه با مردم، متصل به مردم - به تمام معنای اتصال - هستند و جدا نیستند. آن جایی که دستگاه‌های حکومت، به راهی می‌روند و مصالح مردم، به راه دیگری، به خاطر همین احساس جدایی است. مصالح دستگاه حاکم، یک چیز است؛ مصالح مردم، یک چیز دیگر. مصالح دستگاه حاکم، پیوند با امریکا و قدرت‌های مسلط و استعمارگران و غارتگران منابع نفتی و این چیزهاست - همچنان که در

دوران رژیم منحوس پهلوی، در کشور ما بود و امروز در خیلی از کشورهای دیگر هست - مصالح مردم، یک چیز دیگر است. مصالح مردم در این است که آن دستگاه حاکم و آن نوکران و پیوستگان بیگانه را از سر راه کمال خودشان بردارند. مصالح این دو، به کلی در دو جهت قرار دارد. لیکن در نظام اسلامی، این طور نیست. در نظام اسلامی، حاکم، ولی و دوست و سرپرست و برادر و مرتبط و برای مردم است.

مسئله حکومت و ولایت، در جامعه ما تحقق بخشیده شد

این، یکی از افتخارات جمهوری اسلامی است که توانسته ولایت اسلامی را پیاده کند. ما هنوز نتوانسته ایم خیلی از احکام اسلامی را به طور کامل تحقق ببخشیم. یک جامعه، تا به طور کامل اسلامی بشود، زمان زیادی لازم است؛ لیکن بحمدالله مسئله حکومت و ولایت، در جامعه اسلامی ما تحقق بخشیده شد. شکل اسلامی، علی رغم طرد و نفی و بغض و عناد قدرت های جهانی، در جامعه ما پیاده شد. دشمنان اسلام، مخالفت هم کردند؛ اما بحمدالله روزبه روز در جامعه ما، ثابت تر و درخشانتر و ماندگارتر شده است.

ما مسئولان و وظیفه داریم که ولایت الهی و اسلامی را در جامعه خودمان، در شکل پرجاذبه آن، برای انسان های مشتاق و محروم، هرچه بیشتر تحقق ببخشیم. قدم اول این است که از راه مردم جدا نشویم و فراموش نکنیم که همین مردم، پابرهنگان، طبقات ضعیف، این کسانی که در معیارهای مادی جوامع، چیزی به حساب نمی آیند، صاحبان اصلی

کشورند و پیروزی‌های این انقلاب و این کشور و عزت ایران، به خاطر فداکاری‌های آنان به دست آمده است. فراموش نکنیم که این مردم بودند که اسلام را برای این کشور الهی و اسلامی خواستند و اراده کردند و آن را تحقق بخشیدند. از مردم جدا نشوید.

این، افتخار نظام و جامعه اسلامی است که قریب دوازده سال از پیروزی این انقلاب می‌گذرد و با وجود این همه تبلیغات و کارشکنی‌های دشمنان، مردم روزبه‌روز به آرمان‌های این انقلاب و این نظام اسلامی، علاقه‌مندتر و دل‌بسته‌تر شده‌اند و دشمن حقیقتاً در مقابل خواست و اراده این مردم، عاجز مانده است.^(۱)

ولایت، مردمی‌ترین نوع حکومت

«در روز غدیر، این حرکت عظیمی که طبق روایات متواتره، به وسیله نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم انجام شد، دارای ابعادی بود. البته یک بعد، فضیلت امیرالمؤمنین بود. مردم هم می‌دانستند و از نزدیک این فضایل را در آن بزرگوار مشاهده می‌کردند. پیامبر اکرم، در واقع اراده الهی، فضایل و ارزش‌ها را معتبر دانست و براساس آن ارزش‌ها، ولایت و حاکمیت بعد از پیامبر را تعیین کرد. معلوم شد آن کسی می‌تواند در مرتبه حکومت بر مسلمین قرار بگیرد، که دارای آن ارزش‌ها باشد. لازم نبود که پیامبر اکرم فضایل امیرالمؤمنین را در آن روز بیان کند؛ مردم می‌دانستند.

۱. دیدار مسؤولان و کارگزاران نظام اسلامی، ۲۰ تیر ۱۳۶۹.

«ابن ابی الحدید» می‌گوید: فضایل علی بن ابیطالب به طوری در آن روز برای مردم واضح بود که بعد از رحلت پیامبر، احدی از مهاجران و اغلب انصار شک نداشتند که مسأله خلافت بر علی قرار خواهد گرفت؛ یعنی در نظر آنان جزو مسلمات بود. در موارد دیگر، خود رسول اکرم هم راجع به امیرالمؤمنین چیزهای زیادی فرموده است.

آنچه از طرق ما شیعیان و نیز از طریق اهل سنت روایت شده، متواتر است. خیلی از فضایل را به شکل متواتر، هم شیعه و هم سنی روایت کرده‌اند؛ مخصوص شیعه نیست. حتی یکی از مورخان قدیمی مشهور - «ابن اسحاق» صاحب سیره معروف - می‌گوید: پیامبر به امیرالمؤمنین فرمود: اگر بیم این را نداشتم که مردم در باب تو حرف‌هایی بزنند که پیروان عیسی درباره او زدند، چیزی را درباره تو می‌گفتم که هر جا عبور می‌کنی، مردم خاک زیر پای تو را به عنوان تبرک بردارند. این روایت شاید از طریق شیعه هم نقل شده باشد؛ من ندیده‌ام. «ابن ابی الحدید» از «ابن اسحاق» نقل می‌کند؛ یعنی کسانی که معتقد به نصب امیرالمؤمنین هم نیستند، اما این حرف‌ها را در فضایل آن حضرت دارند.

این، یک بعد واقعه غدیر است؛ یعنی امضا و اثبات این فضایل و این که این فضایل و ارزش‌ها، به حکومت و به این ارزش قراردادی در جامعه اسلامی منتهی می‌شود. این بعد، بعد بسیار مهمی است و معلوم می‌شود که در اسلام، طبق دید پیامبر و وحی الهی، حکومت تابع ارزش‌هاست؛ تابع چیزهای دیگر نیست. این، خود یک اصل اسلامی است.

بُعد دیگر غدیر

یک بعد دیگر در قضیه و حدیث غدیر، همین مسأله ولایت است؛ یعنی تعبیر از حکومت به ولایت؛ «من کنت مولاه فهذا علی مولاه»^(۱). آن وقتی که پیامبر (ص) در مقام تعیین حقّ حاکمیت برای یک شخص است، تعبیر مولا را برای او به کار می‌برد و ولایت او را به ولایت خود مقترن می‌کند. خود این مفهومی که در ولایت هست، بسیار حایز اهمیت است؛ یعنی اسلام، منهای همین مفهوم ولایت - که یک مفهوم مردمی و متوجه به جهت حقوق مردم و رعایت آنها و حفظ جانب انسان‌هاست - هیچ حاکمیتی را بر مردم نمی‌پذیرد و هیچ عنوان دیگری را در باب حکومت قائل نیست.

آن کسی که ولیّ و حاکم مردم است، یک سلطان نیست؛ یعنی عنوان حکومت، از بُعد اقتدار و قدرت او بر تصرف ملاحظه نمی‌شود؛ از بُعد این که او هر کاری که می‌خواهد، می‌تواند بکند، مورد توجه و رعایت نیست؛ بلکه از باب ولایت و سرپرستی او، و این که ولیّ مؤمنین یا ولیّ امور مسلمین است، این حقّ یا این شغل یا این سمت مورد توجه قرار می‌گیرد. قضیه حکومت در اسلام، از این جهت مورد توجه است.

مردمی‌ترین نوع حکومت

اگر این مفهوم ولایت و آنچه را که اسلام برای ولیّ و والی به عنوان

۱. بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۲۸۲.

شرط و وظیفه قرار داده است، بشکافیم - که در کلمات ائمه معصومین در این باب، خیلی حرف‌های آموختنی وجود دارد و در همین نامه امیرالمؤمنین به مالک اشتر و آن توصیه‌های بزرگ، مفاهیم ارزنده زیادی هست - خواهیم دید که مردمی‌ترین نوع حکومت این است. در فرهنگ بشری - یعنی فرهنگ آزادیخواهان عالم در طول تاریخ - هیچ چیزی که از حکومت زشت باشد، در مفهوم ولایت وجود ندارد. مفهوم استبداد یا خودسری، به میل خود یا به ضرر مردم تصمیم گرفتن، مطلقاً در معنای ولایت اسلامی نیست. نه این که یک شخصی نمی‌تواند به نام ولایت از این کارها بکند؛ خیر، شیاطینی هستند که با همه نام‌های خوب، همه کارهای بد را در دنیا کرده‌اند. مقصود، آموزش و درس و راه اسلامی است. البته کسانی که دلباخته مفاهیم غربی و بیگانه از اسلام هستند، ممکن است حرف‌هایی بزنند یا تصوراتی بکنند؛ لیکن اینها بر اثر نشناختن مفهوم ولایت است.

ولایت در اسلام، ناشی از ارزش‌هاست؛ ارزش‌هایی که وجود آنها، هم آن سمت و هم مردم را مصونیت می‌بخشد. مثلاً عدالت به معنای خاص - یعنی آن ملکه نفسانی - از جمله شرایط ولایت است. اگر این شرط تأمین شد، ولایت یک چیز آسیب‌ناپذیر است؛ زیرا به مجرد این که کمترین عمل خلافی که خارج از محدوده و خارج از اوامر و نواهی اسلامی است، از طرف آن ولی یا والی تحقق پیدا کرد، شرط عدالت سلب می‌شود. کوچکترین ظلم و کوچکترین کج رفتاری که خلاف شرع باشد، عدالت را سلب می‌کند. هر تبعیضی، هر عمل خلاف و گناه و ترک

وظیفه‌ای، عدالت را از والی سلب می‌کند. وقتی هم که عدالت سلب شد، او از آن منصب منعزل می‌شود.

در کدام سیستم حکومتی دنیا، چنین شکلی وجود دارد؟ در کدام طریقه ضمانت و نظارت مردمی، چنین روشی وجود دارد که در آن، خیر انسانیت و خیر جامعه و مصالح بشری و ارزش‌ها باشد؟ البته تخلف از معیارها، در همه شکل‌ها می‌تواند صورت بگیرد. بر فرض حفظ معیارها، شما ملاحظه کنید ببینید، این چه شکل متینی است که اسلام مقرر کرده است.

ولایت، حاکمیت انسان‌های پارسا

ما مسلمین باید ولایت را تجربه کنیم. در طول قرن‌های متمادی نگذاشتند. چه کسانی نگذاشتند؟ همان کسانی که حکومت به سبک ولایت، آنها را از مسند قدرت و حکومت کنار می‌زند؛ و الا به نفع مردم است. کدام کشورها هستند که اگر در رأس حاکمیتشان یک انسان پرهیزگار پارسای مؤمن مراعات‌کننده اوامر و نواهی الهی و عامل به صالحات و حسنات باشد، برای آنها بهتر نباشد از این که فرد می‌گسار شهوتران پول‌پرست دنیا پرستی بر سر کار باشد؟ هر ملت و هر مذهبی که می‌خواهند، داشته باشند.

ولایت، یعنی حاکمیت انسان‌های پارسا، انسان‌های مخالف با شهوات و نفس خودشان، انسان‌های عامل به صالحات. این، معنای ولایت اسلامی است. کدام ملت و کشور است که این را نخواهند و به نفعشان

نباشد؟ مفهوم آن را تصور کنند و تصدیق نکنند؟ چه کسانی با این اصل و با این روش مخالف‌اند؟ معلوم است؛ آن قدرت طلبانی که در وجود و نفس خودشان، تحقّق آن معیارها - یعنی تحقّق پارسایی، تخلّی از شهوات و بی‌اعتنایی به زخارف دنیا - را عملی نمی‌بینند. کدام یک از این قدرتمندانی که امروز زمام‌های امور را در دنیا به دست گرفته‌اند، حاضرند اساس حکومت و ولایتی باشند که اسلام گفته است؟

ما همیشه این را گفته‌ایم و این جزو مسلمات انقلاب ماست که انقلاب و نظام جمهوری اسلامی، یک تعرّض عمومی به فرهنگ غیر اسلامی و ضدّ اسلامی است که امروز بر قدرت‌های جهانی حاکم است و ارکان قدرت‌های جهانی براساس آن شکل گرفته است. به همین خاطر، با اسلام و با این انقلاب و این نظام مخالف‌اند؛ زیرا اجزای فرهنگ سیاسی رایج بین قدرتمندان عالم را زیر سؤال برده است. فرهنگ ما، فرهنگی مغایر با آن فرهنگ‌هاست؛ کما این که این وضع حکومت و قدرت سیاسی و رابطه آن قدرت با مردم و پیوندهای بین آنها و مردم را مشاهده می‌کنید.

ولایت اسلامی، پُر جاذبه و درخشنده

این چیزهایی که ناشی از اصل ولایت در اسلام است، چقدر برای انسان‌ها مفید، پر درخشش، زیبا و جاذبه‌دار است. هر کس از هر جای دنیا به کشور ما نگاه کند، همین چیزهایی که در زندگی امام بزرگوارمان بود و آنچه را که این ملت در طول این ده، دوازده سال به آن عادت کرده‌اند، می‌بیند. این، معنای ولایت است؛ و ما عرض می‌کنیم که اگر ملت‌ها، قطع

نظر از مذاهب و ادیانی که بر آنها حاکم است، بخواهند راه سعادت را پیدا کنند، باید به ولایت اسلامی برگردند.

البته این ولایت اسلامی به شکل کامل، در یک جامعه اسلامی عملی است؛ چون ولایت براساس ارزش‌های اسلامی - یعنی عدالت اسلامی، علم اسلامی و دین اسلامی - است؛ اما به شکل غیر کامل، در همه ملت‌ها و در میان همه جوامع عملی است. اگر می‌خواهند کسی را به عنوان رهبر و حاکم بر جامعه انتخاب کنند، سراغ آن کسی که سرمایه‌داران معرفی می‌کنند، نروند؛ سراغ پارساترین و پاکترین و بی‌اعتناترین انسان‌ها به دنیا بروند؛ آن کسی که قدرت را سرمایه شخصی خود به حساب نمی‌آورد و از آن برای سود شخصی خویش استفاده نمی‌کند.

این، رشحه‌ای از رشحات ولایت در اسلام است و دمکراسی‌های جاری عالم از آن بی‌نصیب‌اند. این، از برکات اسلام است. لذا از اول انقلاب هم همین عنوان ولایت و ولایت فقیه - که دو مفهوم است؛ یکی خود مفهوم ولایت، دیگر این که این ولایت متعلق به فقیه و دین شناس و عالم دین است - از طرف کسانی که در حقیقت این بافت ارزشی کامل را نمی‌توانستند و نمی‌توانند تحمل بکنند، مورد تعرض شدید قرار گرفت. امروز هم همین طور است. خوشبختانه مردم این راه را شناخته‌اند. این، از برکات غدیر و اسلام و زندگی امیرالمؤمنین و نیز حکومت کوتاه آن بزرگوار است.»^(۱)

پیوند دینی مردم، علت دشمنی با ولایت فقیه

«طرف دیگر قضیه، استحکام پایه‌های جمهوری اسلامی است. این‌جا نظام سیاسی طوری است که بر ایمان و عقیده و دین و عواطف استوار است. این رابطه‌ای که امروز بین این خدمتگزار شما و شما جوان‌ها در این منطقه و در دیگر مناطق کشور وجود دارد، این پیوند مستحکمی که بین مسؤلان و مردم در سرتاسر کشور وجود دارد، این یک چیز بدیع و جدید و بی‌سابقه و بی‌نظیری است، هیچ‌جا این طور نیست. این پیوند، یک پیوند تعارف‌آمیز نیست، یک پیوند دینی است و علت دشمنی عمیق آنها با اصل ولایت فقیه همین است. اصل ولایت فقیه یعنی ایجاد میلیون‌ها رابطه دینی میان دل‌های مردم با محور و مرکز نظام. بحث شخص در میان نیست، بحث هویت و معنا و شخصیت در میان است، لذا می‌بینید که با آن دشمنی می‌کنند؛ البته این دشمنی‌ها فایده‌ای هم ندارد.»^(۱)

خدا را بر تمسک به ولایت امیرالمؤمنین حمد کنیم

«ما کسانی هستیم که دنیا ما را به محبت امیرالمؤمنین (ع) شناخته است: «و معروفین بتصدیقنا ایّاکم»^(۲). هم دنیای اسلام ما را به عنوان کسانی که

۱- دیدار با گروه کثیری از جوانان استان اردبیل، ۵ مرداد ۱۳۷۹.

۲. مفاتیح‌الجنان، زیارت جامعه کبیره.

نسبت به علی بن ابیطالب علیه السلام تعصّب و محبت و اعتقاد و وابستگی خاصی دارند و هم بقیه مردم دنیا، ما را این طور شناخته‌اند. ما باید خودمان را شایسته این گمان قرار دهیم.

یک روز بود که اگر گفته می‌شد «الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولاية امير المؤمنين و اولاده المعصومين»^(۱)، خیلی‌ها شک می‌کردند که این حرف، راست است و حق هم داشتند که شک کنند. می‌گفتند ما خدا را حمد کنیم که متمسک به ولایت امیرالمؤمنین هستیم؟! آن روزی که در این کشور، ولایت، ولایت امریکا و صهیونیست‌ها و اعداء الله بود و نظام اجتماعی، تحت تأثیر افکار و فرهنگ و رفتار و خواست و اراده و عاطفه دشمنان خدا قرار داشت، ما چطور حق داشتیم بگوییم: «الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولاية امير المؤمنين»؛^(۲) بله، بخش بزرگی از مردم در دل‌های خود، به محبت متمسک بودند و به ولایت اعتقاد داشتند؛ اما ولایت بیش از این است.

امروز ملت ما می‌تواند خدا را بر تمسک به ولایت امیرالمؤمنین (ع) حمد کند. راه انقلاب ما، راه ولایت امیرالمؤمنین، راه حکومت علوی و راه اسلام بوده است. علی علیه السلام، برترین و بزرگترین پیشاهنگ و منادی و سردار و مجاهد راه اسلام است. او برای اسلام زندگی کرد، برای اسلام شهید شد و نور و پرتو مشعل وجود او تا امروز، در راه اسلام

۱. اقبال، ص ۴۶۴.

۲. همان.

پرتوافشانی کرده است.

باید کاری کنیم که جامعه ما، جامعه علوی باشد

ما می‌خواهیم دنیا و زندگی و نظام ما به گونه‌ای شود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در راه آن، مبارزه و زندگی و جهاد و حکومت کرد. ما می‌خواهیم در نظام ما، عدل اسلامی کامل حکمفرما شود. هرکسی که در این نظام زندگی می‌کند، باید مجاهدت نماید، تا اگر در رأس جامعه امیرالمؤمنین (ع) قرار می‌داشت، جامعه و نظام ما لایق او می‌بود. ما باید این طور حرکت کنیم.

باید کاری کنیم که نظام و کشور و جامعه ما، یک جامعه علوی باشد. اسم اسلام و اسم ولایت، کافی نیست. به خصوص کسانی که مسؤولیتی بر دوش دارند و مأموریتی از نظام الهی و اسلامی برعهده آنهاست - چه در دستگاه قضایی، چه در دستگاه اجرایی، چه در دستگاه قانونگذاری، چه در دستگاه انتظامی و چه در نهادها و دستگاه‌های مختلف - زبان و بازو و راه و کار، باید زبان و بازو و راه و سبک کار امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشد. امیرالمؤمنین برای خدا و در راه او کار می‌کرد، به درد مردم می‌رسید، مردم را دوست می‌داشت و خدمت به آنها را وظیفه خود می‌دانست. با این که حکومت او در جهت خدمت به مستضعفان بود، به این اکتفا نمی‌کرد؛ شب‌ها هم، تنها و به صورت فردی، به کمک یکایک مستضعفان می‌رفت. این، زندگی امیرالمؤمنین است.

در نظام ما، هر حرکت و سیاست و قانون و تلاشی، باید در خدمت

مردم مستضعف و محرومی باشد که حکومت طولانی و بلندمدت طاغوت‌ها، آنها را از جهات مختلف، به استضعاف و ضعف دچار کرده است. این، راه ماست. این، آن راهی است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیمود. این، آن راهی است که امام و معلم و رهبر عظیم‌الشأن این انقلاب، آن را از علی علیه‌السلام درس گرفت و پیش پای ما گذاشت. ما باید در آن راه حرکت کنیم.

علی علیه‌السلام در هر سطحی، با هر نامی و زیر هر پوششی، ظلم ستیز بود. زندگی دشوار امیرالمؤمنین را نگاه کنید. این جنگ‌های او است؛ ببینید با چه کسانی جنگید، چطور جنگید، با چه صلابتی جنگید، آنها چه کسانی بودند، زیر چه نام‌ها و عنوان‌های فریبنده‌ای پنهان شده بودند. اما وقتی تشخیص می‌داد که این، ظلم و باطل است، درنگ نمی‌کرد. این، راه ماست؛ راه دشواری که باید آن را طی کنیم. این، راه یکایک کسانی است که ادعای پیروی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌کنند؛ راه مقابله با ظلم و ظالم، در هر سطحی و با هر کیفیتی.

آن چیزی که ملت مسلمان ما و نظام جمهوری اسلامی را مورد تهدید قرار داد - تهدید ستمگران و گردنکشان و طغیانگران عالم - همین نقطه اصلی و اساسی است که در زندگی امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشاهده کردیم و وظیفه ماست که این راه را دنبال کنیم. پیداست کسانی که عادت کرده‌اند و مردم دنیا را عادت داده‌اند که هرچه گفتند، از آنها پذیرفته شود، برایشان سخت است تحمل کنند. ملتی با تمسک به اسلام و قرآن، در مقابل قلدری‌های آنها ایستاده است. بدیهی است که با آن ملت،

دشمن می شوند و دشمنی می کنند.»^(۱)

استقرار ولایت الله در جامعه

«بدون شک، روز عید غدیر اهمیت بسیار دارد. در روایات ما وارد شده که عظمت این روز، حتی از روز عید فطر و روز عید قربان هم بیشتر است. نه این که از اهمیت آن دو عید عظیم اسلامی چیزی کم شود، بلکه به خاطر این است که این عید حاوی یک مضمون والاتر است. اهمیت این عیدی که طبق روایات ما برترین اعیاد است، در همین است که متضمن موضوع ولایت است. شاید بتوان گفت که هدف از همه زحماتی که پیغمبر اکرم و بزرگان دین و انبیای الهی علیهم الصلوة والسلام متحمل شده‌اند، استقرار ولایت الهی بوده است. گویا در روایتی از امام صادق علیه الصلوة والسلام است که در مقام هدف جهاد فی سبیل الله (مجموعه تلاش‌هایی که برای دین می شود) فرموده‌اند: «لیخرج الناس من عبادة العبيد الى عبادت الله و من ولایت العبيد الى ولایت الله.» هدف این است که انسان‌ها را از ولایت بندگان و بردگان - با معنای وسیعی که این کلمه دارد - خارج سازند و به ولایت الله نائل کنند. منتها در موضوع عید غدیر، این نکته هم وجود دارد که در باب ولایت، دو قلمرو اساسی هست؛ یکی قلمرو نفس انسانی است که انسان بتواند اراده الهی را بر نفس خودش ولایت بدهد و نفس خود را داخل ولایت الله بکند؛ این، آن قدم اول و اساسی است و تا

۱. دیدار افشار مختلف مردم و مسئولان نظام اسلامی، ۱۰ بهمن ۱۳۶۹.

این نشود، قدم دوم هم تحقق پیدا نخواهد کرد.

مرحله دوم این است که محیط زندگی را در ولایت الله داخل کند؛ یعنی جامعه، با ولایت الهی حرکت کند. هیچ ولایتی - ولایت پول، ولایت قوم و قبیله، ولایت زور، ولایت سنتها و آداب و عادات غلط - نتواند مانع از ولایت الله شود و در مقابل ولایت الله عرض اندام کند.

آن نکته‌ای که عرض کردم، به خصوص در این روز وجود دارد، این است که، کسی که در این روز معرفی شده، یعنی وجود مقدس امیرالمؤمنین، مولای متقیان، سلام الله علیه، در هر دو منطقه ولایت، یک الگو و شخصیت ممتاز است؛ هم در ولایت برنفس خود و به مهار کشیدن نفس خود - که عرض کردیم این، همان بخش اصلی است - و هم در الگویی که او برای حکومت اسلامی و ولایت الهی از خود نشان داد و تثبیت کرد، در تاریخ نمونه‌ای است که هرکس بخواهد ولایت الهی را بشناسد، نمونه اتم و الگوش آن جاست. آنچه امروز برای ما به عنوان درس باید مطرح شود - به خصوص که جلسه ما عمدتاً از کسانی متشکل است که به نحوی در نظام ولایت اسلامی مسئولیت و دخالت و شأنی دارند - این است که در این دو منطقه ولایت که مولا و محبوب ما، علی بن ابی طالب، علیه الصلاة والسلام، در آن درخشیده، و کلمه کلمه سخن او و قدم قدم حرکات او می‌تواند برای هرکس درس باشد، حقیقتاً مشغول تلاش و مجاهدت شویم.

یک مسأله، مسأله استقرار ولایت الله در جامعه است. البته این ولایت، در دنیای امروز، دشمنان زیادی دارد؛ که صریحاً با آن دشمنی می‌کنند. از

روز اول هم داشت؛ مخصوص امروز نیست. علت آن هم معلوم است که چرا دنیا با جامعه‌ای که براساس قیومت و ولایت و حکومت الهی می‌خواهد اداره شود، مخالف است؟ در این باره صحبت شده است و همه چیز، تقریباً روشن است.

طبیعتاً آن کسانی که پایه‌گذاران و پایه‌های چنین نظامی محسوب می‌شوند، باید سعی کنند هر ساعت از ساعات کار و تلاششان، نسبت به ساعات قبل، به آن الگوی اصلی نزدیکتر شود. این، درس غدیر است برای ما، در درجه اول.^(۱)

ولایت، استمرار نبوت و حاکمیت نبی

«در باب غدیر، انسان از ابعاد گوناگونی می‌تواند نظر بیندازد و بهره‌مندی و فکری بگیرد. یکی، اصل و موضوع «ولایت»، به عنوان استمرار نبوت است. این، موضوع مهمی است. نبوت عبارت است از گزاردن پیغام پروردگار در میان بشر در برهه‌ای از زمان، و تحقق اراده الهی به وسیله شخصی که مبعوث و برگزیده پروردگار است. بدیهی است این دوره هم تمام می‌شد و می‌گذشت، که: «اتک میّت و انّهم میّتون.» اما این حادثه الهی و معنوی، با رفتن پیغمبر، منقطع نمی‌شود؛ بلکه هر دو جنبه‌اش باقی می‌ماند؛ یکی جنبه اقتدار الهی، حاکمیت دین و اراده پروردگار در میان بشر است. انبیا مظهر، اقتدار پروردگار در میان بشر بودند. انبیا که نیامدند

۱. دیدار مسؤولان کشوری و لشکری، ۱۹ خرداد ۱۳۷۲.

مردم را فقط نصیحت کنند! نصیحت و تبلیغ، بخشی از کار پیغمبران است. پیغمبران همه آمدند تا جامعه‌ای را بر اساس ارزش‌های الهی به وجود آورند؛ یعنی در واقعیت زندگی مردم تأثیر بگذارند. بعضی توانستند و مبارزاتشان به نتیجه رسید؛ بعضی هم نتوانستند. این جنبه از زندگی پیغمبر، که مظهر قدرت خدا در زمین و در میان بشر، و مظهر حاکمیت و ولایت الهی در میان مردم هستند، استمرار پیدا می‌کند؛ برای این که معلوم شود دین در هیچ زمانی نمی‌تواند اثر خود را ببخشد، مگر این که این زمانماداری، حاکمیت و اقتدار، در آن وجود داشته باشد.

جنبه دوم موضوع که آن هم به همین اندازه مهم است، این است که حالا که این حاکمیت، با رفتن نبی قطع نمی‌شود و استمرار پیدا می‌کند، این نمی‌تواند یک حاکمیت برهنه و بی‌نصیب از معنویات پیغمبر باشد. درست است که پیغمبر دارای مقام ممتاز استثنایی است و هیچ‌کس دیگر با او مقایسه نمی‌شود؛ اما استمرار وجود او، باید متناسب با او باشد. ارزش‌های وجود مقدس پیغمبر، باید در کسی که استمرار وجود او است، به قصد ظرفیت آن شخص، حفظ شود. در آن دوره و فصل مهم از تاریخ نبوت و ولایت، که بایستی معصوم می‌بود تا انحراف پیش نیاید، جز در وجود مقدس امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب، چنین چیزی متحقق و متبلور نبود. ماجرای غدیر، این دو چیز را با هم، در تاریخ اسلام ثبت کرده است. لذا این یک بُعد از مسأله غدیر است. یک بعد دیگر، شخصیت خود امیرالمؤمنین است. بعد دیگر، اهتمام نبی اکرم به مسائل بعد از وفات خودشان است. اینها دیدگاه‌های مختلفی است که مسأله غدیر را از همه

این جنبه‌ها می‌توان مورد بررسی قرار داد. آنچه که امروز بنده مناسب می‌بینم در باب مسأله غدیر به شما برادران و خواهران، که مسؤولان کشور هستید و همچنین به ملت عزیزمان - با اختلاف مذاهبی که دارند - و امت بزرگ اسلامی عرض کنم، این است که غدیر، واقعیتی است که اتفاق افتاده است و مفهومی هم دارد، که ممکن است یک نفر این مفهوم را درک کند، یک نفر دیگر، درک نکند. ما که شیعه هستیم، معنای غدیر را همان چیزی می‌دانیم که در طول این هزار و چهار صد سال بازگو کرده‌ایم، تحقیق کرده‌ایم، نوشته‌ایم و آن را در جان و دل خودمان ثبت و ضبط کرده‌ایم. دیگران و بقیه فرقه اسلامی هم، هر کدام، نظرات خودشان را دارند.

در مورد ماجرای غدیر، دو چیز هست که جامعه ایرانی و همه شیعیان در نقاط مختلف عالم و کشورهای گوناگون، باید آنها را با هم مورد توجه قرار دهند. یکی این است که اعتقاد به غدیر، ولایت و امامت، که رکن اصلی مذهب شیعه است، باید مثل بقیه مباحث مهم کلامی، مایه اختلاف بین مسلمانان نشود. نه شیعه و نه غیر شیعه از فرقه اسلامی، نسبت به این مسأله، این حالت حساسیت را به وجود نیاورند که در میان خودشان اختلاف و تفرقه به راه بیندازند. چون، این چیزی است که دشمن می‌خواهد. حالا قضیه غدیر، که قضیه مهم و بزرگی است، دشمنان اسلام حتی از قضایای کوچک مربوط به هر یک از فرقه و جماعات اسلامی، می‌خواهند برای ایجاد اختلاف استفاده کنند.

به کشورهای اسلامی نگاه کنید! همه جا وسایل برای تفرقه افکنی،

هست. یک عده هم، حقیقتاً در این بین، سرشان کلاه می‌رود؛ یعنی فریب می‌خورند، بازی می‌خورند و بازیچه دست دشمن می‌شوند. امروز امت اسلامی، باید متحد باشد. نقاط اتحاد و اجتماع زیادی هست، که همیشه باید آنها را در نظر داشته باشیم.

مطلب دومی که باید مورد نظر باشد، اصل خود مفهوم حدیث غدیر و حادثه غدیر است، که باید مغفول‌عنه واقع نشود. ما البته به همه فرق اسلامی این سفارش را می‌کنیم، نه این که فقط به شیعه بخواهیم بگوییم: "آقا غدیرت را فراموش نکن!" ما به همه فرق اسلامی می‌گوییم: "مبانی تان را فراموش نکنید؛ در این جا به شیعه تأکید می‌کنیم که بر اندیشه و فکر غدیر، تکیه کنند. این، یک فکر مرفعی است. اگر ما می‌گوییم "اتحاد اسلامی" و پایش هم می‌ایستیم (ما با همه قدرت، پای موضوع وحدت اسلامی، در مقابل دشمنان وحدت ایستاده‌ایم) نباید تصور شود که این مفهوم مهم، مرفعی، اصلی و نجات‌بخش اسلامی، یعنی مفهوم ولایت و غدیر را فراموش خواهیم کرد. موضوع غدیر، نباید فراموش شود؛ چون مسأله خیلی مهمی است. همان‌طور که عرض کردم، اگر مسأله غدیر - با آن دو جنبه‌ای که اول صحبتیم گفتم - مورد ملاحظه قرار گیرد، امروز اسلام دنیا را نجات خواهد داد. یک عده هستند که تصور می‌کنند ملتی می‌توانند مسلمان باشند، اما به احکام اسلامی عمل نکنند! این چیزی که می‌گویند، معنایش جدایی دین از سیاست است. معنایش این است که اسمتان، مسلمان باشد، اما به احکام اسلامی عمل نکنید، و سیستم بانکداری، اقتصاد، آموزش و پرورش، شکل و محتوای حکومت و

ارتباطات فرد و جامعه‌تان، برخلاف اسلام و طبق قوانین غیراسلامی و حتی ضد اسلامی باشد. حالا این در مورد کشورهایایی است که قانون دارند؛ اگرچه طبق اراده و خواست یک انسان قاصر و ناقص باشد. امروز در بعضی کشورهای اسلامی، حتی قانون هم نیست، حتی قانون غیراسلامی هم وجود ندارد و اراده اشخاص مهم است. در رأس قدرت یک نفر نشسته است و دستور می‌دهد این طوری شود، این طوری نشود. ما نمی‌توانیم فرض کنیم که عده‌ای مسلمان‌اند، اما از اسلام فقط نماز، روزه، طهارت و نجاست و امثال این چیزها را دارند. در جوامعی که می‌خواهند مسلمان باشند، اسلام باید حاکم باشد. غدیر، این پیام را داشت. امروز بسیاری از جوامع، دارند چوب عدم اعتقاد به این معنا را می‌خورند. ببینید ماجرای غدیر، این جا چقدر می‌تواند الهام‌بخش باشد!

نکته دوم این است که بعضی از کشورهایی که به نحوی خودشان را مقید به احکام اسلامی نشان می‌دهند، برای مسائلشان، به آیه و روایتی استناد می‌کنند؛ چهار نفر عمامه به سر را هم به خدمت می‌گیرند، برای این که در جایی برایشان فتوایی بدهند و کاری بکنند. این کشورها، اگر چه به ظاهر چیزی مثل حاکمیت اسلامی دارند، اما حاکمیت اسلامی با ارزش‌ها و معیارهای نبوی و ولّوی، علم و تقوا، عدالت، عبودیت خدا و خشیت الهی و «ترتعد فرائسه فی المحراب»، که روش انبیا و اولیا و مقرب‌ترین افراد به خدا بوده است، در جامعه‌شان مطرح نیست. اگر تعبیرات تندتر و واضح‌تری نخواهیم بکنیم، آنها یک عده آدم‌های دور از دین هستند.

پس، غدیر یک مفهوم مترقی و نجات بخش است. ولایت در اسلام، یک مفهوم عالی است. این را باید بفهمند. شیعه باید به ولایت افتخار کند و غیر شیعه هم سعی کند آن را بشناسد. بحث علمی و دانستن، که دعوا ندارد. بدانند که اصلاً این موضوع چیست.

متأسفانه امروز یکی از کارهایی که دشمنان به صورت برنامه ریزی شده انجام می دهند، این است که عقاید شیعه را در دنیا به صورت وارونه جلوه بدهند. یک عده، برای همین کار، کتاب می نویسند و پول می گیرند، تا این جاذبه انقلاب اسلامی، حرکت عظیم و بیداری اسلامی، نتواند مردم دنیا را جذب کند. امروز این کارها می شود. لذا کسانی که می توانند پیام صحیح تشیع را به مغزها، ذهن ها و دل های تشنه و محتاج منتقل کنند، باید این کار مهم را بکنند. در جامعه ما هم، بحمدالله، ولایت، از گذشته تا امروز، تأثیرات خود را در همه ابعاد نشان داده است. از اول حرکت انقلابی، همین گونه بود. امام بزرگوار، رضوان الله تعالی علیه، با استمداد از شاخه های ولایت، این انقلاب را به پیروزی رساند. موضوع عاشورا و کربلا، محبت به اهل بیت علیهم السلام و کوشش برای شبیه شدن به آنها، روحیه جهاد مظلومانه و صبر بر این جهاد، جزء خصوصیات و معارف مربوط به ولایت است. امام به این وسیله توانستند این انقلاب را به پیروزی برسانند و این نظام را تشکیل دهند. البته نظامی نظام اسلامی است که از ولایت هم سیراب می شود و برخوردار می گردد. دشمن ها تبلیغ نکنند که «این، یک انقلاب شیعی و مخصوص شیعه است و شامل غیر شیعه نمی شود.» از خصوصیات محیط ولایت، این است که چشم را به

مفاهیم اسلامی باز می‌کند. ما به برکت درسی که اهل بیت دادند، از مفاهیم اسلامی و قرآنی، حداکثر استفاده را کردیم. شیعیان، پیروان اهل بیت‌اند. امروز هم بحمدالله، همین جور است. این حالت عاطفه و محبت شدیدی که در میان مردم ما نسبت به دوستان، نسبت به مظلومین و محرومین، مردم فلسطین، ستم‌دیدگان اروپا و مظلومین بخش‌های دیگر دنیا هست، اساساً روحیه شیعی و ولایتی است.

ایستادگی در مقابل دشمن هم، از خصوصیات ولایت است. چون ائمه ما، الگوی این ایستادگی‌اند؛ از نمونه کربلا بگیرید تا امامزاده‌هایی که در سخت‌ترین شرایط مقاومت کردند و به شهادت رسیدند، تا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء، که با یک سیاست الهی به جنگ دشمن رفت، تا موسی بن جعفر علیه الصلوة والسلام، که سال‌های زندان را تحمل کرد، تا ائمه ابناء الرضا علیهم السلام، که سالیان دراز رنج تبعید را تحمل کردند. انواع و اقسام تحمل رنج برای خدا، در میان ائمه، از اول تا آخر و در طول این دو‌یست و پنجاه سال، وجود دارد. خوب، مردم ما اینها را یاد گرفتند. اینها درس است. لذا می‌بینید که مردم می‌ایستند و همین ایستادگی هم آنها را پیروز می‌کند.

مردم ما، در مقابل استکبار، امریکا و تهدید ایستادند. آن وقت که دو بلوک شرق و غرب، علیه جمهوری اسلامی دست به دست هم داده بودند، مردم ایستادند و به زانو درنیامدند؛ بلکه دشمن را به زانو درآوردند. امروز هم در مقابل تهدیدهای امریکا، توطئه‌ها و حيله‌گری‌های دشمنان گوناگون، و نفاق‌چهره‌هایی که سعی می‌کنند

خودشان را طرفدار حقوق بشر نشان دهند - در حالی که ضد حقوق بشر و اصل تروریسم اند - ایستادگی می‌کنند و به فضل الهی، در مقابل این تبلیغات خصمانه و معارضه‌ها، پیروز هم خواهند شد. اینها به برکت ولایت است. این روحیه را، ولایت در جامعه و یک یکِ دل‌های ما تزریق کرده است.^(۱)

اصل معنای ولایت

«بعد دیگری که من امروز می‌خواستم قدری بر روی آن تکیه بکنم، کلمه و مضمون ولایت است که در ماجرای غدیر تکرار شد: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه». پیامبر اکرم (ص) در این ماجرای تاریخی و در این نصب بزرگ، حکومت را با تعبیر «ولایت» بیان کرد. در زبان عربی و زبان‌های دیگر، برای این پدیده‌ای که اسمش حکومت و زمامداری و حکمرانی است - یعنی کسی یا جماعتی که بر یک جامعه حکومت می‌کند و فرمان می‌راند - تعبیرات گوناگونی آورده شده است که هر یک از این تعبیرات، اشاره به جهت خاصی است؛ مثلاً تعبیر حکومت، اشاره به این دارد که آن کسی که در رأس قدرت است، یا آن جماعتی که در رأس قدرت اند، حکم می‌کنند و جامعه و افراد مردم، حکم و فرمان آنها را اطاعت می‌کنند. یک تعبیر دیگر، تعبیر سلطنت است که به معنای مسلط بودن و مقتدر بودن و امور را در سلطه خود درآوردن است. در فارسی هم

۱. دیدار کارگزاران و مسئولان نظام اسلامی، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۴.

همین تعبیر وجود دارد؛ مثلاً زمامداری، اشاره به یک جنبه از حکومت است یا مثلاً حکمرانی و فرماندهی، هر کدام به یک جنبه اشاره می‌کند. در اسلام، بیشتر از همه بر روی کلمه «ولایت» تکیه شده است. هم در این جا و هم در آیه شریفه «اتّما ولیکم الله ورسوله»، پدیده حکومت را با نام «ولایت» بیان کرده است.

ولایت، معنای عجیبی است. اصل معنای ولایت، عبارت از نزدیکی بودن دو چیز با یکدیگر است. فرض بفرمایید، وقتی که دو ریسمان، محکم به هم تابیده می‌شوند و جدا کردن آنها از یکدیگر، به آسانی ممکن نیست، آن را در عربی «ولایت» می‌گویند. ولایت، یعنی اتصال و ارتباط و قرب دو چیز به صورت مماس و مستحکم با یکدیگر. همه معانی‌ای که برای «ولایت» در لغت ذکر شده است - معنای محبت، معنای قیومیت و بقیه معانی، که هفت، هشت معنا در زبان عربی هست - از این جهت است که در هر کدام از اینها، به نوعی این قرب و نزدیکی بین دو طرف ولایت وجود دارد. مثلاً «ولایت» به معنای محبت است؛ چون محب و محبوب، با یکدیگر یک ارتباط و اتصال معنوی دارند و جدا کردنشان از یکدیگر، امکانپذیر نیست.

اسلام، حکومت را با تعبیر «ولایت» بیان می‌کند و شخصی را که در رأس حکومت قرار دارد، به عنوان والی، ولیّ، مولا - یعنی اشتقاقات کلمه ولایت - معرفی می‌نماید. معنای آن چیست؟ معنای آن، این است که در نظام سیاسی اسلام، آن کسی که در رأس قدرت قرار دارد و آن کسانی که قدرت حکومت بر آنها در اختیار او است، ارتباط و اتصال و پیوستگی

جدایی ناپذیری از هم دارند. این، معنای این قضیه است. این، فلسفه سیاسی اسلام را در مسأله حکومت، برای ما معنا می‌کند. هر حکومتی که این طور نباشد، این ولایت نیست؛ یعنی حاکمیتی که اسلام پیش‌بینی کرده است، نیست. اگر فرض کنیم در رأس قدرت، کسانی باشند که با مردم ارتباطی نداشته باشند، این ولایت نیست. اگر کسانی باشند که رابطه آنها با مردم، رابطه ترس و رعب و خوف باشد - نه رابطه محبت و التیام و پیوستگی - این ولایت نیست. اگر کسانی با کودتا بر سر کار بیایند، این ولایت نیست. اگر کسی با وراثت و جانشینی نسبی - منهای فضایل و کیفیات حقیقی که در حکومت شرط است - در رأس کار قرار بگیرد، این ولایت نیست. ولایت، آن وقتی است که ارتباط والی یا ولی، با مردمی که ولایت بر آنهاست، یک ارتباط نزدیک، صمیمانه، محبت‌آمیز و همان طوری که در مورد خود پیامبر (ص) وجود دارد - یعنی «بعث من انفسهم» یا «بعث منهم»: از خود آنها کسی را مبعوث کرده است - باشد؛ یعنی از خود مردم کسی باشد که عهده‌دار مسأله ولایت و حکومت باشد. اساس کار در حاکمیت اسلام، این است.

البته معیارها سر جای خود محفوظ است. اگر کسی همین ارتباط با مردم را بدون داشتن آن معیارهای واقعی پیدا کرد، این باز هم ولایت نیست و این ملاک‌ها را ندارد؛ اگر چه ممکن است بُعد دیگری را داشته باشد. پس علاوه بر آن معانی حقیقی‌ای که وجود دارد، حکومت در اسلام، حکومت ولایی است و ولایت یعنی حکومت، که با این تعبیر لطیف و متناسب با شخصیت و شرافت انسان بیان شده است. در اسلام،

چون افراد جامعه، افراد انسان، در حساب سیاسی اسلام به شمار می آیند، در واقع همه چیز مردم اند. مردم هستند که شخصیت و خواست و مصالح و همه چیز آنها، در نظام سیاسی اسلام به حساب می آید. آن وقت، ولایت الهی، با چنین حضوری از مردم معنا می دهد. حقیقت ولایت الهی این است؛ ارتباط با مردم. لذا شما می بینید امیرالمؤمنین (علیه الصلاة والسلام) که مظهر ولایت اسلام و مصداق کامل ولیّ ای است که برای مردم مشخص شده است، در هیچ برهه‌ای، از این حالت ارتباط و اتصال و انسجام با مردم خالی نبوده است؛ نه در دورانی که او را عملاً از حکومت کنار گذاشتند و مردم را از او به عنوان ارتباط حکومتی جدا کردند، یعنی عملاً حکومت را از او گرفتند، ولایت و حکومت و فرماندهی و حکمرانی‌ای که در اسلام، از آن به «ولایت» تعبیر می شود و حقّ او بود، از او گرفتند - البته ولایت معنوی، آن چیزی که در امامت تشیع فرض شده است و وجود دارد و در هر حال هست و بسته به ولایت ظاهری نیست - و نه در دوره‌های دیگر، از ارتباط و اتصال با مردم خالی نبوده است. در همان وقت هم امیرالمؤمنین (ع) یکی از آحاد ملت و جزء مردم است، منزوی و منزله و کناره‌جوی از مردم نیست. آن وقتی هم که به حکومت می‌رسد، یک حاکم به تمام معنا مردمی است.

این چیزی است که در نظام جمهوری اسلامی، در حدّ بالایی تجربه شد. نظام مقدس جمهوری اسلامی، قدرت خود را از همین معنا گرفته است. مسؤولان و زمامداران امور کشور، به تمام معنای کلمه، با مردم مرتبط و متصل اند. هم از لحاظ عاطفی با مردم یکی هستند؛ یعنی عواطف

مردم، با مسؤولان نظام جمهوری اسلامی پیوند خورده است و به آنها محبت می‌ورزند، و هم از لحاظ فکری، مرتبط با مردم‌اند؛ یعنی نماینده طرز فکر ملت ایران‌اند. البته در هر ملتی ممکن است افکار شاذی از لحاظ اعتقادی و دینی وجود داشته باشد که بر خلاف نظر اکثریت مردم باشد، لیکن آن چیزی که نمودار ملت ایران است، در مسؤولان کشور تجلی و ظهور پیدا کرده است. در واقع، مسؤولان کشور، مظهر رسمی و کامل تفکر ملت ایران‌اند. این، نکته بسیار مهمی است. مردم در همه مراحل، با نظام سیاسی جمهوری اسلامی، احساس پیوستگی و جوش خوردگی می‌کنند، با یکدیگر جوش خورده‌اند، با هم‌اند، جدایی‌ناپذیرند. نظام سیاسی اسلام، قدرت خود را از این گرفته است.

در این جلسه‌ای که حضار آن، اکثراً شما مسؤولان کشور هستید و در جاهای مختلفی مشغول وظایف مهم مسؤولیت کشوریید - چه در قوه مجریه، چه در قوه مقننه، چه در قوه قضائیه و چه در بخش‌ها و سطوح مختلف از این مسؤولیت‌های گوناگونی که قرار دارید - می‌خواهم عرض بکنم که عزیزان من! آن چیزی که پشتوانه حقیقی این مسؤولیت‌هاست، همین ارتباط با مردم است. اگر می‌بینید که نظام، حقیقتاً در مقابل تهدیدهای خارجی قوی است، به خاطر این نیست که نظام، ابزار قدرتی دارد که از ابزارهای قدرت مادی کشورهای ابرقدرت بالاتر است، یا یک ثروت مثلاً آن چنانی، یا یک سلاح پیچیده آن چنانی در اختیار دارد؛ واقعیت که این نیست. اما در عین حال، شما می‌بینید که نظام سیاسی اسلام، آن چنان مستحکم و قوی است که قویترین نظام‌های عالم هم، هنگامی که

با آن مواجه می‌شوند، هم احساس می‌کنند که نظام جمهوری اسلامی قوی است و هم اقرار به این معنا می‌کنند؛ یعنی آن قدری نیست که بشود آن را انکار کرد و پنهان نمود.

در همین قضایای اخیر، ملاحظه کردید و دیدید که چه لشکرکشی‌ای کردند. این طور لشکرکشی‌هایی که امریکایی‌ها و صهیونیست‌ها، با همه امکاناتشان به میدان بیایند و یک گوشه دنیا مثل اروپا را در نظر بگیرند و تصمیم بگیرند که هر طور است، اروپا را در مقابل یک حکومت و یک نظام سیاسی قرار بدهند، معمولاً برای حکومت‌ها شکننده است و آنها را به زانو درمی‌آورد و وادار به عدول از مواضعشان می‌کند. امریکایی‌ها و صهیونیست‌ها وارد بشوند و دولتی مثل دولت آلمان را در مشت خودشان بگیرند و او را وادار کنند که آنچه را که آنها می‌خواهند، برایشان انجام بدهد؛ آن هم با ارتباط‌هایی که آن دولت با این نظام داشته است. اگر نظام و رژیم جدا و منفردی باشد که با مردم خود، این پیوندها را نداشته باشد، این طور کارها برایش گشوده است. اما شما می‌بینید که در جمهوری اسلامی، نظام و مسؤولان و رؤسا و آحاد مردم و قشرهای گوناگونش سیاسی‌اند و همه از قضایا مطلع‌اند. این طور نیست که قضیه‌ای اتفاق بیفتد و مردم از آن بی‌خبر بمانند. همه، چه نظام، چه مردم، چه مسؤولان، چه بخش‌های مختلف، مثل کوه استواری ایستاده‌اند و این نسیم‌ها یا این توفان‌ها، حتی کمترین تزلزلی به وجود نمی‌آورد.

آنهایی که طرف مقابل هستند، احساس ناتوانی در مقابل این همه استحکام می‌کنند و نمی‌دانند که ادامه کار را چگونه بایستی انجام داد.

واقعاً در می‌ماند؛ کما این که در ماندند. کسی که تهدید انسان را تحویل نمی‌گیرد و اعتنایی نمی‌کند، در او تهدید اثر نمی‌گذارد. او را به قطع رابطه و دیگر مسایل می‌ترسانند، اعتنایی نمی‌کند و می‌بینند که اصلاً در او اثری نکرد. با او چه کار کنند؟ آنهایی که در این بازی و در این دعوا، خیلی جدی نبودند و بازی خورده بودند، به هم می‌زنند و شاید اگر لازم شد، عذرخواهی هم می‌کنند. آن کسانی هم که در متن ماجرا بودند - مثل دولت آلمان - در می‌مانند که با جمهوری اسلامی چه باید کرد. حقیقتاً باید هم در بمانند؛ چون با ملت ایران بدی کرده‌اند. این، به برکت آن است که این نظام سیاسی، نظام سیاسی جدا و منقطع از مردم نیست؛ نظام ولایت و نظام پیوستگی است. این، خاصیت نظام ولایت است.

من این صحبت را در دو صحنه و دو جا، با دو مخاطب عرض می‌کنم؛ یکی با مردم است که مکرر هم در این روزها، همین مطالبی را که حالا به شما عرض کرده‌ایم، به مردم گفته‌ایم. اما یک وقت مخاطب، شما مسؤولان کشوریید. چیزی که می‌خواهم به شما بگویم، این است که عزیزان من! در هر جایی که شما مسؤول هستید، این را باید قدر بدانید، نگهش بدارید و حفظش کنید. ما باید این را حفظ کنیم. اعتماد و اطمینان و پیوستگی و محبت مردم، یک حرکت یکجانبه نیست که اگر مردم به کسی محبت کردند و دل بستند، هر کار هم بکنی، اینها محبت دارند؛ نخیر، این طور نیست. محبت و ارتباط مردم، یک امر دوجانبه است. باید از طرف مسؤولان در همه سطوح، به مردم پاسخ داده شود. البته این پاسخ، انواع و میدان‌هایی دارد. باید برای مردم کار شود. البته دارد کار

می‌شود. انصافاً هم هیچ منصفی نمی‌تواند منکر شود. در این کشور، دستگاه دارد کار می‌کند. این هم از برکات همین مردمی بودن است که با اتکای به مردم، کار و تلاش، زیاد انجام می‌گیرد.

یکی از خصوصیات، این است که مردم می‌خواهند این احساس را داشته باشند که مسئولان کشور در سطوح مختلف، نسبت به موجودی کشور، امانتدار و امین‌اند. این را من می‌خواهم از شما به طور جدّ بخواهم که مراقب باشید، این امانت و این روحیه امانتداری نسبت به آنچه که از مردم در اختیار ماست - بیت‌المال و آنچه که مربوط به ثروت‌های عمومی کشور است - اختلال پیدا نکند. نگذارید دشمن بتواند این طور تبلیغ بکند که یک طبقه جدید و یک اشرافیگری جدید، در حال شکل‌گیری است. دشمن، از این گونه حرف‌ها می‌زند. اگر چیزی دیده شد که این حرف دشمن را به نحوی تأیید کرد، این خدمت به دشمن است؛ نباید بگذارد. دشمن، دشمن است و تهمت می‌زند. در این چند ساله، این بلندگوها، این رسانه‌های جمعی دشمن، چقدر علیه جمهوری اسلامی حرف‌های خصمانه زدند. در زمینه سوء استفاده و امثال آن، این قدر یاوه و دروغ و خلاف واقع گفته‌اند که احصای آن واقعاً آسان نیست. ولی اگر مردم دیدند که در مواردی، چیزهایی تأیید می‌کند - ولو یک مورد، ده مورد را باور و قبول می‌کنند. این را باید توجه داشته باشید.»^(۱)

۱. دیدار مسئولان و کارگزاران نظام اسلامی، ۶ اردیبهشت ۱۳۷۶.

ولایت، عنوان حکومت و شاخصه

نظام اجتماعی و سیاسی اسلامی است

«برای کسانی که می‌خواهند از الگوی انسان طراز اسلام، نمونه‌ای ذکر بکنند، بهترین نمونه، همان کسی است که نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، او را به الهام الهی و به دستور پروردگار عالم، برای منصب عظیم ولایت، آن روز معین فرمود. معنای ولایت و مفهوم عظیمی که در روز عید غدیر، مصداق مشخصی پیدا کرد، یکی از آن نکات اساسی است که برای جامعه اسلامی ما و صاحبان فکر، نقطه حساسی است و جا دارد بر روی آن تأمل کنند.

وقتی که در نظامی، ولی الله - کسی مثل پیغمبر اکرم یا امیرالمؤمنین - در رأس نظام قرار دارد، آن جامعه، جامعه ولایت است؛ نظام، نظام ولایت است. ولایت، هم صفتی است برای منصبی که نبی اکرم و جانشینان او از سوی پروردگار، حائز آن بوده‌اند، هم خصوصیتی است برای آن جامعه اسلامی که در سایه آن حکومت، زندگی می‌کند و از پرتو آن بهره می‌گیرد. من این نکته را بارها عرض کرده‌ام، امروز هم می‌خواهم بر روی همان نکته تکیه کنم؛ برای این که مسائل زندگی، مسائل سرنوشت‌ساز و وظیفه مهم ملت اسلام، وابسته به همین نکات اساسی و زیربنایی است.

آن نکته، این است که ولایت که عنوان حکومت در اسلام و شاخصه نظام اجتماعی و سیاسی برای اسلام است، یک معنای دقیق و ظریفی دارد که معنای اصلی ولایت هم همان است؛ و آن، عبارت است از پیوستگی،

پیوند، در هم پیچیدن و در هم تنیدگی. این، معنای ولایت است؛ چیزی که مفهوم وحدت، دست به دست هم دادن، با هم بودن، با هم حرکت کردن، اتحاد در هدف، اتحاد در راه و وحدت در همه شئون سیاسی و اجتماعی را برای انسان تداعی می‌کند. ولایت، یعنی پیوند؛ والذین آمنوا و لم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا، یعنی این. پیوند افراد جامعه اسلامی، با هجرت حاصل می‌شود؛ نه فقط با ایمان؛ ایمان کافی نیست.

پیوند ولایت که یک پدیده سیاسی و اجتماعی و یک حادثه تعیین کننده برای زندگی است، با تلاش، حرکت، هجرت، در کنار هم بودن و با هم کار کردن حاصل می‌شود؛ لذاست که در نظام اسلامی، ولی از مردم جدا نیست. ولایت که معنایش پیوند و پیوستگی و با هم بودن است، یک جا به معنای محبت می‌آید و یک جا هم به معنای پشتیبانی؛ که همه اینها در واقع، مصادیق به هم پیوستگی و مصادیق وحدت و اتحاد است، و الا معنای حقیقی، همان اتحاد و یگانگی و با هم بودن و برای هم بودن است. معنای ولایت، این است.

اگر با این دید به جامعه اسلامی نگاه کنید، ابعاد این وحدت اجتماعی و سیاسی، و وحدت معنوی و روحی، و وحدت عملی، ابعاد عجیبی پیدا می‌کند که بسیاری از معارف اسلامی را برای ما معنا می‌کند. به سمت مرکز عالم وجود حرکت کردن انسان، در جهت ولایت الله حرکت کردن است. همه ذرات عالم، خواه و ناخواه در چنبر ولایت الهی، در دایره ولایت الله قرار دارند و انسان‌های آگاه، مختار، تصمیم گیرنده و دارای حسن

انتخاب، عملاً هم ولایت الهی را انتخاب می‌کنند و در آن راه حرکت می‌کنند؛ محبت الهی را کسب می‌کنند و خود از محبت پروردگار پر می‌شوند.

صفای دنیای اسلام و محیط اسلامی و محیط معنوی، ناشی از همین ولایت الله است. این ولایت الهی، با ولایت خداوند در عالم سیاست و محیط سیاسی، تفاوت جوهری ندارد؛ حقیقت هر دو یکی است. لذا در نظام اسلامی، حکومت با محبت، با ایمان، با وحدت و همدلی، همچنین با هم بودن مردم و حکومت، با هم بودن اجزای حکومت و با هم بودن اجزای مردم است؛ اینهاست که مصداق حقیقی ولایت را در جهان متشکلت و متفرق و متنازع، متمایز و مشخص می‌کند و نشان می‌دهد که این، نظام اسلامی است.

وجه غالب زندگی در نظام اسلامی و در نظام ولایت، باید تعاطف، همدلی، تعاون و همکاری باشد؛ لذا شما در آیات کریمه قرآن هم که نگاه می‌کنید، می‌بینید این مسأله همکاری و همدلی و همراهی، بخش قابل توجهی از آیات قرآن را به خود اختصاص داده است. آیاتی هست که صریحاً در این معناست؛ مثل واعتصموا بحبل الله جميعاً، و غیر اینها؛ و آیاتی هست که اگر چه به صراحت در این معنا نیست، اما مفاد و جهت حقیقی آن، اتحاد دل‌ها و جان‌ها و همگامی انسان‌هاست، و می‌دانید که امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه، مظهر همدلی یک رهبری سیاسی، یک حاکم سیاسی، یک ولی و امام، با آحاد مردم است؛ که مثال زدنی تر از امیرالمؤمنین هم نمی‌شود کسی را در دنیا و در تاریخ پیدا کرد - علی

ولی الله - ولایت به معنای حقیقی، این است. ما از اوّل در نظام مقدس جمهوری اسلامی، به برکت وحدت و اتحاد، هر کاری کردیم و توانسته ایم بکنیم.»^(۱)

ولایت،

حکومت اقتدار و عدالت بدون استبداد و خودخواهی

«غدیر در آثار اسلامی ما به "عید الله الاکبر"، "یوم العهد المعهود" و "یوم الميثاق المأخوذ"، تعبیر شده است. این تعبیرات که نشان دهنده یک تأکید و اهمّی به این روز شریف است، خصوصیتش در مسأله ولایت است. آن چیزی که در اسلام ضامن اجرای احکام است، حکومت اسلامی و حاکمیت احکام قرآن است؛ والا اگر آحاد مردم، ایمان و عقیده و عمل شخصی داشته باشند، لیکن حاکمیت - چه در مرحله قانونگذاری، چه در مرحله اجرا - در دست دیگران باشد، تحقق اسلام در آن جامعه، به انصاف آن دیگران بستگی دارد. اگر آنها افراد بی انصافی بودند، همان به وضع آن مسلمان‌ها می‌آید که شما امروز در کوزوو، دیروز در بوسنی و هرزگوین، دیروز و امروز در فلسطین و در جاهای دیگر مشاهده می‌کنید! ما هم در ایران مسلمان عریق و عمیق خودمان، سال‌های متمادی همین را مشاهده می‌کردیم! چنانچه حکام، قدری با انصاف باشند، اجازه خواهند داد که این مسلمان‌ها به قدر دایره خانه خودشان - یا حداکثر ارتباطات

۱. دیدار مسؤولان و کارگزاران نظام اسلامی، ۲۷ فروردین ۱۳۷۷.

محلّه‌ای — چیزهایی از اسلام را رعایت کنند؛ ولی اسلام نخواهد بود!
 «و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله»؛ مسأله حکومت، اساس
 قضایای همه پیغمبران بوده است. حالا بعضی‌ها دوست دارند که
 حرف‌های موهوم و رد شده و غلط را در قالب‌های علی‌الظاهر نو بیان
 کنند! بعضی‌ها می‌گویند که اگر دین، حکومت پیدا کند، قداست خود را از
 دست می‌دهد! قداست یعنی چه؟ قداست، یعنی کسی یک چیز
 بی‌خاصیت، یک نام، یا یک حیثیت اعتباری و بی‌حقیقت را به خود
 ببندد؟ این قداست خواهد شد؟! قداست حقیقی، این است که حقیقتی در
 میان مردم، بر زندگی و بر روابط مردم، بر امور دنیا و آخرت مردم، اثر
 خوب بگذارد و زندگی را اصلاح کند. این، دین است؛ اگر دینی توانست
 این کار را بکند، قداست، متعلق به او است.

حالا به فرض، زید و عمروی که در موضع حکومت در این دین قرار
 گرفته‌اند، به وسیله عده‌ای مورد تهمت، اهانت و دشنام هم قرار بگیرند،
 مانعی ندارد. افراد، انسان‌ها، من و هزاران هزار امثال من، فدای بقای دین؛
 چه اهمیتی دارد؟! دین باید اجرا شود، دین باید تحقق پیدا کند و این در
 غدیر، رسماً و به‌عنوان یک حقیقت قانونی در اسلام، مشخص شد. البته از
 اوّل هجرت، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، حاکم بود؛ اما خیلی‌ها
 امید بسته بودند که وقتی این شخص که آورنده اسلام است، این رشته‌ای
 که افراد و دل‌ها را به هم متصل کرده است، از میان مردم خارج شد، چیزی
 باقی نماند!

با نصب ولی، با نصب حاکم و تعیین آن کسی که می‌توانست رشته این

کار بشود، جلوی این پندار در عالم قانونگذاری، گرفته شد. اساس قضیه هم این است که قانونی وجود داشته باشد؛ لذا فرمود: «الیوم ینس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم»؛ از حالا به بعد که ولایت، معین و تکلیف حکومت و سرپرستی و اداره و زمامداری کشور، معلوم شد، دیگر از دشمن خارجی نترسید. «واخشونی»؛ حالا از من بترسید.

ترس از خدا یعنی چه؟ یعنی حالا مواظب خودتان، مواظب دل و جان و عمل خودتان، مواظب تقوای خودتان و ثبات و استقامتی که از هر انسانی در این راه، متوقّع است، باشید. «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی»؛ روز غدیر، چنین روزی است. هرچند که این قانون در تحقق خارجی خود در عالم اسلام، تخلّف شد؛ ولی قانون ماند و تکلیف مشخص شد. این مهم است. ممکن است جمعی یا جماعتی، مدتی یا مدت‌هایی به آیه قرآن هم عمل نکنند؛ اما فرق می‌کند با این که آیه قرآن، نازل نشده باشد. نازل و مسجّل شد و جای پای ماند برای این که یک روز، قومی به آن عمل کنند. «فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه».^(۱)

نمی‌شود گفت که این آیه در طول تاریخ اسلام، هیچ وقت تحقق پیدا نکرده است. چرا، در دوران‌هایی تحقق پیدا کرده است و به وسیله بندگان حاکمیت حق و ولایت الهی به وجود آمده است؛ اما ما سرافرازیم و از خدای متعال متشکریم که این امر در زمان ما به وسیله یکی از صالح‌ترین بندگان، صورت تحقق گرفت؛ یعنی ولایت، محقق شد.

ولایت، یعنی حکومت الهی؛ که هیچ اثری از خودپرستی، سلطنت و اقتدار خودخواهانه در آن وجود ندارد. اگر وجود پیدا کرد، ولایت نیست. فرق بین حکومت و ضمانت‌های الهی با غیر الهی، این است که در ضمانت‌های الهی، ضمانت درونی است. اگر کسی که متصدی مقامی است، شرایط آن را نداشت، به خودی خود این پیوند از او خلع می‌شود. این امر خیلی مهمی است. بنای ولایت الهی، بر هضم شدن در امر و نهی پروردگار است؛ درست نقطهٔ مقابل سلاطین مادی و حکومت‌های بشری. در حکومت‌های بشری، آنچه که از به خود بستن و نشان دادن مظاهر اقتدار و سلطنت و سلطه و زورگویی، و برای خود خواستن و غیر خود را نفی کردن هست، نقطهٔ مقابلش در حکومت الهی است؛ مظهر آن هم امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام است.

در دوران حکومت، تواضع بدون ضعف و اقتدار بدون تکبر، از خصوصیات امیرالمؤمنین است. در همان حالی که با متخلف و منحرف، و با آن کسی که مورد حدّ الهی است و با دشمن — در میدان‌های خود — در نهایت قاطعیت عمل می‌کند، در عین حال برای خود — برای آن من شومی که در هر وجودی سربرآورد، او را ضایع و بیچاره خواهد کرد — هیچ جایی در وجود علی علیه‌الصلاة والسلام نیست؛ هر چه هست، هضم در ارادهٔ الهی است! عبد و بندهٔ خداست.

بزرگترین تعریف برای یک انسان — در معیارهای الهی و اسلامی — عبودیت خداست. اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ؛ "رسول" را بعد از "عبد" ذکر می‌کند. امیرالمؤمنین، این است. معنای ولایت در اصطلاح و

استعمال اسلامی، این است؛ یعنی حکومتی که در آن، اقتدارِ حاکمیت هست، ولی خودخواهیِ سلطنت نیست؛ جزم و عزم قاطع هست - که «فاذا عزمت فتوکل علی الله» - اما استبداد به رأی نیست.

کسانی که با حکومت و با ولایت اسلامی دشمنی می‌کنند، از این چیزها می‌ترسند؛ با اسلامش بدند! اسم ولایت را حمل کردن بر چیزهایی که یا ناشی از بی‌اطلاعی و بی‌سوادی و کج فهمی است، یا ناشی از غرض و عناد است!

ولایت، یعنی حکومتی که در آن در عین وجود اقتدار، در عین وجود عزت یک حاکم، و جزم و عزم و تصمیم قاطع یک حاکم، هیچ نشانه‌ای از استبداد و خودخواهی و خود رأیی و زیاده‌طلبی و برای خود طلبی و اینها نیست. این، آن نشانه اصلی برای این حکومت است.

بدیهی است که در چنین حکومتی، عدالت باید زنده شود؛ هرچه که ما در امر عدالت، کوتاه بباییم، ضعف ما در این خصوصیات است. این که من بارها می‌گویم تا رسیدن به نقطه مطلوب حکومت اسلامی، فاصله داریم - اگرچه با حکومت‌های مادی هم خیلی فاصله داریم؛ اما تا آن نقطه اصلی هم فاصله زیادی داریم - به خاطر این است. هرچه و هر جا که در امر عدالت، در امر محو و هضم شدن در اراده و احکام الهی، کوتاه بباییم، ناشی از ضعف‌های شخصی ماست؛ والا حکم اسلامی و ولایت اسلامی، این است.

اگر ولایت اسلامی باشد، زندگی زیر سایه امیرالمؤمنین، برای همه حاصل خواهد شد - برای مؤمن، فاسق و کافر - حتی کفار هم در آن،

راحت زندگی می‌کنند؛ این جور نیست که در آن، فقط آدم‌های پرهیزگار، راحت باشند، غیر پرهیزگار هم از امنیت، مساوات، عدالت و آرامش معنوی آن محیط، استفاده می‌کنند.

اگر حکومت الهی نشد، جامعه، جامعه تبعیض آمیز است. تبعیض هم انواعی دارد. آن جایی که زمامداران حکومت و قدرت، مردمانی باشند که یا از کسی نترسند و یا اخلاقیاتی نداشته باشند و در درون آنها ناظری از خدا نباشد، همین وضعی است که امروز شما در دنیا ملاحظه می‌کنید! کشتن مسلمانان کوزو، به دنبال مسلمانان بوسنی و هرزگوین، با هدف نابود کردن نسل مسلمان از منطقه اروپا! دارد این کار انجام می‌گیرد! مسلمان‌ها در اروپا صاحب مملکتی باشند؟! اگر به عنوان یک انسان درجه دو زندگی کنند، مانعی ندارد! (۱)

ولایت،

پیوند عاطفی و فکری حاکم با مردم است

«غدیر یک مسأله اسلامی است؛ یک مسأله فقط شیعی نیست. در تاریخ اسلام، پیامبر اکرم یک روز سخنی بر زبان رانده و عملی انجام داده است که این سخن و عمل، از ابعاد گوناگون دارای درس و معناست. نمی‌شود ما بگوییم که از غدیر و حدیث غدیر، فقط شیعه استفاده کند؛ اما بقیه مسلمانان از محتوای بسیار غنی‌ای که در این کلام شریف نبوی هست

۱. دیدار مسئولان و کارگزاران نظام اسلامی، ۱۶ فروردین ۱۳۷۸.

و مخصوص یک دوره هم نیست، بهره نبرند. البته چون در قضیه غدیر، نصب امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام به امامت و ولایت وجود دارد، شیعه یک دلبستگی بیشتری به این روز و حدیث دارد؛ ولی مضمون حدیث غدیر، فقط مسأله نصب امیرالمؤمنین به خلافت نیست؛ مضامین دیگری هم دارد که همه مسلمانان می توانند از آن بهره ببرند.

در مورد اصل واقعه غدیر، خوب است که همه افرادی که به مسائل تاریخ اسلام علاقه مندند، بدانند که قضیه غدیر، یک قضیه مسلم است؛ مشکوک نیست؛ فقط شیعیان نیستند که آن را نقل کرده اند؛ بلکه محدثان سنی - چه در دوره های گذشته، چه در دوره های میانی و بعدی - این ماجرا را نقل کرده اند؛ یعنی همین ماجرای که در سفر حجة الوداع پیامبر اکرم در غدیر خم اتفاق افتاد. کاروان بزرگ مسلمانان که در این سفر با پیامبر حج گزارده بودند، بعضی جلو رفته بودند؛ پیامبر پیک هایی را فرستاد تا آنها را به عقب برگردانند و ایستاد تا آنهايي که عقب مانده اند، برسند. اجتماع عظیمی در آن جا تشکیل شد؛ بعضی گفته اند نود هزار، بعضی گفته اند صد هزار، بعضی هم گفته اند صد و بیست هزار نفر در آن اجتماع حضور داشتند. در آن هوای گرم، مردم ساکن جزیره العرب - که خیلی از آنها هم مال بیابان ها و روستاها بودند و به گرما عادت داشتند - طاقت نمی آوردند روی زمین داغ بایستند؛ عباهايشان را زیر پاهایشان می گذاشتند تا طاقت بیاورند و بایستند؛ این در روایت مربوط به اهل سنت هم آمده است. در چنین شرایطی، پیامبر اکرم، امیرالمؤمنین را از زمین بلند می کند و جلوی چشم خلائق نگه می دارد و می گوید: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللّهم

وال من والاه و عاد من عاداه». البته این جملات، قبل و بعد هم دارد؛ اما مهمترین قسمتش این است که پیامبر در این جا مسأله ولایت - یعنی حاکمیت اسلامی - را به طور رسمی و صریح مطرح می‌کند و امیرالمؤمنین را به عنوان شخص، معین و مطرح می‌نماید. این را همان طور که لابد شنیده‌اید و من هم عرض کردم، برادران اهل سنت ما در کتاب‌های معتبر - نه یکی، نه دو تا؛ در ده‌ها کتاب معتبر - نقل کرده‌اند؛ که مرحوم علامه امینی اینها را جمع کرده است و غیر از ایشان هم کتاب‌های زیادی در این خصوص نوشته‌اند. بنابراین، این روز، اولاً روز ولایت است؛ ثانیاً روز ولایت امیرالمؤمنین است.

در این جمله‌ای که پیامبر بیان کرده‌اند، معنای ولایت چیست؟ به طور خلاصه معنایش این است که اسلام در نماز و روزه و زکات و اعمال فردی و عبادات خلاصه نمی‌شود؛ اسلام دارای نظام سیاسی است؛ حکومتی بر مبانی مقررات اسلامی پیش‌بینی شده است. در اصطلاح و عرف اسلامی، نام حکومت، «ولایت» است. ولایت، چطور حکومتی است؟ ولایت، آن حکومتی است که شخص حاکم با آحاد مردم، دارای پیوندهای محبت‌آمیز و عاطفی و فکری و عقیدتی است. آن حکومتی که زورکی باشد؛ آن حکومتی که با کودتا همراه باشد؛ آن حکومتی که حاکم، عقاید مردمش را قبول نداشته باشد و افکار و احساسات مردمش را مورد اعتنا قرار ندهد؛ آن حکومتی که حاکم حتی در عرف خود مردم - مثل حکومت‌های امروز دنیا - از امکانات خاص و از برخورداری‌های ویژه برخوردار باشد و برای او، منطقه ویژه‌ای برای تمتعات دنیوی وجود

داشته باشد، هیچ کدام به معنای «ولایت» نیست و ولایت، یعنی آن حکومتی که در آن، ارتباطات حاکم با مردم، ارتباطات فکری، عقیدتی، عاطفی، انسانی و محبت آمیز است؛ مردم به او متصل و پیوسته اند؛ به او علاقه مندند و او منشأ همهٔ این نظام سیاسی و وظایف خود را از خدا می داند و خود را عبد و بندهٔ خدا می انگارد. استکبار در ولایت وجود ندارد. حکومتی که اسلام معرفی می کند، از دمکراسی های رایج دنیا مردمی تر است؛ با دل ها و افکار و احساسات و عقاید و نیازهای فکری مردم ارتباط دارد؛ حکومت در خدمت مردم است.

از جنبهٔ مادی، حکومت برای شخص حاکم و ولیّ و تشکیلات حکومتی، به عنوان یک طعمه نباید محسوب شود؛ و الاً ولایت نیست. اگر آن کسی که در رأس حکومت اسلامی است، برای حکومت، برای خود، برای این شأن و مقامی که به او رسیده است یا می خواهد به او برسد، کیسهٔ مادی ای دوخته باشد، آن شخص، ولیّ نیست؛ آن حکومت هم ولایت نیست. در حکومت اسلامی، آن کسی که ولیّ امر است - یعنی کار ادارهٔ نظام سیاسی به او سپرده شده است - از لحاظ قانون با دیگران یکسان است؛ او حق دارد بسیاری از کارهای بزرگ را برای مردم و کشور و اسلام و مسلمین انجام دهد؛ اما خود او محکوم قانون است.

از روز اول تا امروز، و به خصوص بعد از تشکیل نظام جمهوری اسلامی، در معنای ولایت تحریف کردند؛ به دروغ ولایت را چیزی غیر از آنچه که هست، معرفی کردند؛ گفتند ولایت معنایش این است که مردم محجورند؛ به سرپرست و قیم احتیاج دارند؛ آدم های نام و نشان دار، این

را صریحاً در کتاب‌ها و مطبوعاتشان نوشتند! دروغ محض، تهمت به اسلام، تهمت به ولایت!

در غدیر، مسأله ولایت، به عنوان یک امر رسمی از سوی پیامبر مطرح شد و امیرالمؤمنین به عنوان مصداق آن تعیین گردید؛ که البته تفصیل زیادی دارد و شما آن را می‌دانید؛ و اگر کسانی هم از تفصیل آن اطلاعی ندارند - به خصوص جوانان - بهتر این است که در نوشته‌ها و کتاب‌های استدلالی و علمی، آن را دنبال کنند؛ که کتاب‌هایی هم در این زمینه نوشته شده و مفید است.

بنده در آغاز سال جاری، شعار «وحدت ملی» و «امنیت ملی» را مطرح کردم. امروز مایلیم درباره این دو شعار، به شما عزیزانی که در این جا تشریف دارید و نیز به همه ملت ایران، چند مطلب کوتاه را عرض کنم. همین مسأله غدیر هم می‌تواند مایه وحدت باشد؛ همچنان که مرحوم آیت‌الله شهید مطهری، مقاله‌ای با عنوان «الغدیر و وحدت اسلامی» دارد. او کتاب الغدیر را - که درباره مسائل مربوط به غدیر است - یکی از محورهای وحدت اسلامی می‌داند؛ که درست هم است. ممکن است به نظر عجیب بیاید، اما واقعیت مطلب همین است. خود مسأله غدیر، غیر از آن جنبه‌ای که شیعه آن را به عنوان اعتقاد قبول کرده است - یعنی حکومت منصوب امیرالمؤمنین از طرف پیامبر؛ که در حدیث غدیر آشکار است - اصل مسأله ولایت هم مطرح شده است؛ این دیگر شیعه و سنی ندارد. اگر امروز مسلمانان جهان و ملت‌های کشورهای اسلامی، شعار ولایت اسلامی را سر بدهند، بسیاری از راه‌های نرفته و گره‌های ناگشوده امت اسلامی باز خواهد شد و مشکلات کشورهای اسلامی به حل نزدیک

خواهد شد.

مسأله حکومت و نظام و حاکمیت سیاسی، یکی از دشوارترین مسائل برای کشورهاست. بعضی کشورها دچار استبداد و دیکتاتوری اند؛ بعضی دچار حکومت‌های فاسدند؛ بعضی دچار حکومت‌های ضعیف‌اند؛ بعضی دچار حکومت‌های دست‌نشانده‌اند. اگر حکومت اسلامی به معنای حقیقی - یعنی همان ولایت - به عنوان شعار برای مسلمانان مطرح شود، علاج ضعف را هم می‌کند؛ علاج اقتصاد را هم می‌کند؛ علاج دست‌نشانده‌گی را هم می‌کند؛ علاج دیکتاتوری را هم می‌کند. بنابراین، پرچم ولایت، یک پرچم اسلامی است.

من از همه برادران شیعه و سنی در کشور خودمان دعوت می‌کنم - فعلاً آن محدوده جغرافیایی خودمان را مطرح می‌کنم - که به مسأله غدیر با این چشم نگاه کنند و این بخش از حدیث غدیر و مسأله غدیر را مورد توجه قرار دهند. برادران سنی ما هم مثل ما، روز غدیر را عید بگیرند - عید ولایت - برای این که اصل تولد مسأله ولایت، اهمیتش بسیار زیاد است؛ مثل اهمیت ولایت امیرالمؤمنین؛ که این دیگر بین ما و برادران سنی مشترک است.

هم در دوران بعد از پیروزی انقلاب، هم پیش از پیروزی انقلاب، همیشه عقیده من بر این بود که امروز شیعه و سنی باید اختلافات دیرین خود را در تعامل روزمره خودشان کنار بگذارند؛ جنگ و دعوا را کنار بگذارند و مشترکات خود را بچسبند؛ که این می‌تواند یکی از مشترکات باشد؛ الان هم عقیده‌ام همین است.

امروز در دنیا خیلی تلاش می‌شود که بین شیعه و سنی اختلاف بیفتد؛

که البته کسانی که اهل فکر و تحلیل اند، می دانند که استکبار از این کار چه فواید و منافعی می برد. هدفشان این است که ایران را از مجموعه کشورهای اسلامی جدا کنند؛ انقلاب اسلامی را مخصوص مرزهای ایران کنند؛ فشار روی ایران را از سوی کشورهای اسلامی دیگر زمینه سازی کنند و از درس آموزی ملت های دیگر، از درس های ملت ایران جلوگیری نمایند؛ ما باید درست نقطه مقابل عمل کنیم. هرکس - چه در محیط سنی، چه در محیط شیعه - به همدلی و ارتباطات حسنه و دوستانه بین شیعه و سنی کمک کند، او به نفع انقلاب و اسلام و هدف های امت اسلامی کار کرده است. هرکسی سعی در جدایی بکند، درست نقطه مقابل آن حرکت کرده است.

بنده اطلاع نزدیک دارم که الان در بعضی از کشورهای اسلامی - که نمی خواهم از آنها اسم بیاورم - از صندوق هایی که مرتبط با اهداف و امیال بیگانگان است، پول هایی را می گذارند و صرف می کنند؛ مخصوص این که علیه شیعه، علیه عقاید شیعه، علیه تاریخ شیعه کتاب بنویسند و در دنیای اسلام پخش کنند! آیا آنها به تسنن علاقه مندند؟ نه، آنها می خواهند نه شیعه باشد، نه سنی؛ نه با شیعه دوست اند، نه با سنی؛ منتها چون امروز در ایران حکومت اسلامی و پرچم اسلام را یک مجموعه شیعی در دست گرفته اند و همه پایبندی ملت ایران را به تشیع می دانند، لذا اینها هرچه دشمنی با انقلاب هم دارند، بر سر شیعه خالی می کنند! با شیعه مبارزه می کنند، برای این که نگذارند حاکمیت سیاسی اسلام و این پرچم افتخار و عزت به جاهای دیگر سرایت کند و مورد جذب جوانان کشورهای دیگر شود؛ هیچ کس نباید به این خیانت دشمنان کمک کند.

نه در کشور ما، نه در محافل اسلامی، نه در مجموعه‌های شیعی و نه در کشور خودمان در بین برادران سنی، هیچ کس نباید کاری کند که به خواست استکبار - که ایجاد نفاق و دشمنی است - کمک شود.

البته ما با این بیانمان، نه می‌خواهیم بگوییم که شیعه، سنی شود یا سنی، شیعه شود؛ و نه می‌خواهیم بگوییم که شیعه و سنی، به قدر توان و مقدورت خودشان، برای تحکیم عقاید خودشان کار علمی نکنند. اتفاقاً کار علمی، خیلی خوب است؛ هیچ اشکالی ندارد کتاب‌های علمی بنویسند؛ در محیط‌های علمی، نه در محیط‌های غیر علمی، آن هم با لحن‌های بد و غلط. بنابراین، اگر کسی می‌تواند منطق خود را ثابت کند، هیچ ما جلوی کار او را نباید بگیریم؛ اما اگر کسی می‌خواهد با حرف، با عمل، با شیوه‌های گوناگون، اختلاف ایجاد کند، این را ما فکر می‌کنیم که در خدمت دشمن است؛ هم سنی‌ها باید مراقب باشند، هم شیعه‌ها باید مراقب باشند. "وحدت ملی" را که ما گفتیم، شامل این هم می‌شود.^(۱)

ولایت فقیه،

جایگاه مهندسی نظام و حفظ جهت‌گیری آن است

«شاخص مهم دیگر مکتب سیاسی امام بزرگوار ما، پاسداری از ارزش‌هاست، که مظهر آن را امام بزرگوار در تبیین مسأله ولایت فقیه روشن کردند. از اوّل انقلاب اسلامی و پیروزی انقلاب و تشکیل نظام اسلامی، بسیاری سعی کرده‌اند مسأله ولایت فقیه را نادرست، بد و

۱. دیدار زائران حرم حضرت رضا علیه السلام در مشهد مقدس، ۱۶ فروردین ۱۳۷۹.

برخلاف واقع معرفی کنند؛ برداشت‌های خلاف واقع و دروغ و خواسته‌ها و توقعات غیرمنطبق با متن نظام سیاسی اسلام و فکر سیاسی امام بزرگوار. این‌که گاهی می‌شنوید تبلیغاتچی‌های مجذوب دشمنان، این حرف‌ها را پراکنده می‌کنند، مربوط به امروز نیست؛ از اول، همین جریانات و دست‌آموزها و تبلیغات‌دیگران، این حرف‌ها را مطرح می‌کردند. عده‌ای سعی می‌کنند ولایت فقیه را به معنای حکومت مطلقه فردی معرفی کنند؛ این دروغ است. ولایت فقیه - طبق قانون اساسی ما - نافی مسؤولیت‌های ارکان مسؤول کشور نیست. مسؤولیت دستگاه‌های مختلف و ارکان کشور غیرقابل سلب است. ولایت فقیه، جایگاه مهندسی نظام و حفظ خط و جهت نظام و جلوگیری از انحراف به چپ و راست است؛ این اساسی‌ترین و محوری‌ترین مفهوم و معنای ولایت فقیه است. بنابراین ولایت فقیه، نه یک امر نمادین و تشریفاتی محض و احیاناً نصیحت‌کننده است - آن‌طوری که بعضی از اول انقلاب این را می‌خواستند و ترویج می‌کردند - نه نقش حاکمیت اجرایی در ارکان حکومت دارد؛ چون کشور، مسؤولان اجرایی، قضایی و تقنینی دارد و همه باید بر اساس مسؤولیت خود، کارهایشان را انجام دهند و پاسخگوی مسؤولیت‌های خود باشند. نقش ولایت فقیه این است که در این مجموعه پیچیده و در هم تنیده تلاش‌های گوناگون، نباید حرکت نظام، انحراف از هدفها و ارزش‌ها باشد؛ نباید به چپ و راست انحراف پیدا شود. پاسداری و دیده‌بانی حرکت کلی نظام به سمت هدف‌های آرمانی و عالی‌اش، مهم‌ترین و اساسی‌ترین نقش ولایت فقیه است. امام بزرگوار، این نقش را از متن فقه سیاسی اسلام و از متن دین فهمید و استنباط کرد؛

همچنان‌که در طول تاریخ شیعه و تاریخ فقه شیعی در تمام ادوار، فقهای ما این را از دین فهمیدند و شناختند و به آن اذعان کردند. البته فقها برای تحقق آن فرصت پیدا نکردند، اما این را جزو مسلمات فقه اسلام شناختند و دانستند؛ و همین‌طور هم هست. این مسؤولیت بسیار حسّاس و مهم، به نوبه خود، هم از معیارها و ضابطه‌های دینی و هم از رأی و خواست مردم بهره می‌برد؛ یعنی ضابطه‌های رهبری و ولایت فقیه، طبق مکتب سیاسی امام بزرگوار ما، ضابطه‌های دینی است؛ مثل ضابطه کشورهای سرمایه‌داری، وابستگی به فلان جناح قدرتمند و ثروتمند نیست. آنها هم ضابطه دارند و در چارچوب ضوابطشان انتخاب می‌کنند؛ اما ضوابط آنها این است؛ جزو فلان باند قدرتمند و ثروتمند بودن، که اگر خارج از آن باند باشند، ضابطه را ندارند. در مکتب سیاسی اسلام، ضابطه، اینها نیست؛ ضابطه، ضابطه معنوی است. ضابطه عبارت است از علم، تقوا و درایت. علم، آگاهی می‌آورد؛ تقوا، شجاعت می‌آورد؛ درایت، مصالح کشور و ملت را تأمین می‌کند؛ اینها ضابطه‌های اصلی است بر طبق مکتب سیاسی اسلام. کسی که در آن مسند حسّاس قرار گرفته است، اگر یکی از این ضابطه‌ها از او سلب شود و فاقد یکی از این ضابطه‌ها شود، چنانچه همه مردم کشور هم طرفدارش باشند، از اهلیت ساقط خواهد شد. رأی مردم تأثیر دارد؛ اما در چارچوب این ضابطه. کسی که نقش رهبری و ولی فقیه را بر عهده گرفته، اگر ضابطه علم یا تقوا و یا درایت از او سلب شد، چنانچه مردم او را بخواهند و به نامش شعار هم بدهند، از صلاحیت می‌افتد و نمی‌تواند این مسؤولیت را ادامه دهد. از طرف دیگر، کسی که دارای

این ضوابط است و با رأی مردم که به وسیلهٔ مجلس خبرگان تحقق پیدا می‌کند - یعنی متصل به آراء و خواست مردم - انتخاب می‌شود، نمی‌تواند بگوید من این ضوابط را دارم؛ بنابراین مردم باید از من بپذیرند. «باید» نداریم. مردم هستند که انتخاب می‌کنند. حق انتخاب، متعلق به مردم است. ببینید چقدر شیوا و زیبا، ضوابط دینی و ارادهٔ مردم ترکیب یافته است؛ آن هم در حساس‌ترین مرکزی که در مدیریت نظام وجود دارد. امام این را آورد. بدیهی است که دشمنان امام خمینی و دشمنان مکتب سیاسی، او از این نقش خوششان نمی‌آید؛ لذا او را آماج حملات قرار می‌دهند. در رأس اینها، کسانی هستند که به برکت امام بزرگوار ما و مکتب سیاسی او، دستشان از غارت منابع مادی و معنوی این کشور کوتاه شده است. آنها جلو دارند، یک عده هم دنبالشان حرکت می‌کنند. بعضی می‌فهمند چه کار می‌کنند، بعضی هم نمی‌فهمند چه کار می‌کنند.»^(۱)

امامت امت به ستمگران نمی‌رسد

«الحاکم بالقسط، الدائن لدین الله»؛ باید راه دین خدا را بپیماید. در قرآن، در خطاب خداوند متعال به ابراهیم، این نکتهٔ بسیار مهم آمده است که خداوند بعد از امتحان‌های فراوانی که از ابراهیم کرد و ایشان از کورهٔ آزمایش‌های گوناگون بیرون آمد و خالص و خالص‌تر شد، گفت: «اَنّی جاعلک للناس اماما»؛ من تو را پیشوای مردم قرار دادم. امام فقط به معنای

۱. پانزدهمین سالگرد مراسم ارتحال حضرت امام خمینی علیه السلام، ۱۴ خرداد ۱۳۸۳.

پیشوای دینی و مسأله طهارت و غسل و وضو و نماز نیست؛ امام یعنی پیشوای دین و دنیا؛ راهبرِ مردم به سوی صلاح؛ این معنای امام در منطق شرایع دینی از اوّل تا امروز است. بعد ابراهیم عرض کرد: «و من ذریتی»؛ اولاد و ذُرّیه من هم در این امامت نصیبی دارند؟ خداوند نفرمود دارند یا ندارند؛ بحث ذُرّیه نیست؛ ضابطه داد. «قال لا ینال عهدی الظالمین»؛ فرمان و دستور و حکم امامت از سوی من به ستمگران و ظالمان نمی‌رسد؛ باید عادل باشد.

قدرت را برای چه می‌خواهیم؟

امیرالمؤمنین، امام دادگران عالم، مظهر تقوا و عدالت، وقتی بعد از قتل عثمان، ریختند در خانه‌اش تا ایشان را به صحنه خلافت بیاورند، حضرت نمی‌آمدند؛ قبول نمی‌کردند. البته دلیل‌هایی دارد که بحث بسیار مهم و پر معنایی است. که بعد از قبول، فرمودند: «لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم و سغب مظلوم لالقیتم حبلیها علی غاریها»؛ اگر وظیفه من با توجه، قبول، بیعت و خواست مردم بر من مسجّل و منجز نمی‌شد که در مقابل ظلم بایستم و با تبعیض مبارزه و از مظلوم دفاع کنم، باز هم قبول نمی‌کردم؛ یعنی امیرالمؤمنین می‌گوید، من قدرت را به خاطر قدرت نمی‌خواهم. حالا بعضی‌ها افتخار می‌کنند؛ ما باید برویم، تا قدرت را به دست بگیریم! قدرت را برای چه می‌خواهیم؟ اگر قدرت برای خود قدرت است، وزر و وبال است؛ اگر قدرت برای مبارزه با ظالم در همه ابعاد ظلم و ستم؛ داخلی، اجتماعی، اقتصادی، که حادث‌ترینش است، می‌باشد، خوب است. بنابراین، پایه

مشروعیت حکومت، فقط رأی مردم نیست؛ پایه اصلی، تقوا و عدالت است؛ منتها تقوا و عدالت هم بدون رأی و مقبولیت مردم، کارایی ندارد، لذا رأی مردم هم لازم است. اسلام برای رأی مردم، اهمیت قائل است. فرق بین دموکراسی غربی و مردم سالاری دینی که ما مطرح می‌کنیم، همین جاست.

والی باید صلاحیت و اهلیت داشته باشد

مردم سالاری غربی، یک پایه فکری متقنی که بشود به آن تکیه کرد، ندارد؛ اما مردم سالاری دینی این طور نیست؛ چون پایه اش، پایه دینی است، لذا پاسخ روشنی دارد. در مردم سالاری دینی و شریعت الهی، این موضوع مطرح است که مردم باید حاکم را بخواهند، تا او مورد قبول باشد و حق داشته باشد که حکومت کند. ای کسی که مسلمانی، چرا رأی مردم معتبر است؟ می‌گویید چون مسلمانم؛ چون به اسلام اعتقاد دارم و چون در منطق اسلام، رأی مردم بر اساس کرامت انسان، پیش خدای متعال معتبر است. در اسلام، هیچ ولایت و حاکمیتی بر انسان‌ها مقبول نیست؛ مگر این که خدای متعال مشخص کند. ما هر جا که در مسائل فراوان فقهی که به ولایت حاکم، ولایت قاضی یا به ولایت مؤمن - که انواع و اقسام ولایات وجود دارد - ارتباط پیدا می‌کند، شک کنیم که آیا دلیل شرعی بر تجویز این ولایت قائم هست یا نه، می‌گوییم نه؛ چرا؟ چون اصل عدم ولایت است؛ این منطق اسلام است. آن وقتی این ولایت مورد قبول است که شارع آن را تنفیذ کرده باشد و تنفیذ شارع به این است که، آن کسی که ولایت را به او می‌دهیم - در هر مرتبه‌ای از ولایت - باید اهلیت و

صلاحیت، یعنی عدالت و تقوا داشته باشد و مردم هم او را بخواهند؛ این منطق مردم سالاری دینی است که بسیار مستحکم و عمیق است و یک مؤمن می تواند با اعتقاد کامل، این منطق را بپذیرد و به آن عمل کند؛ جای شبهه و وسوسه ندارد.»^(۱)

رهبری، مرجع تشخیص و حل معضلات مهم کشور است

«بعضی ها خیال می کنند که این "ولایت مطلقه فقیه" که در قانون اساسی آمده، معنایش این است که رهبری مطلق العنان است و هر کار که دلش بخواهد، می تواند بکند. معنای ولایت مطلقه این نیست. رهبری بایستی موبه مو قوانین را اجرا کند و به آنها احترام بگذارد؛ منتها در مواردی اگر مسؤولان و دست اندرکاران امور بخواهند قانونی را که معتبر است، موبه مو عمل کنند، دچار مشکل می شوند. قانون بشری همین طور است. قانون اساسی راه چاره ای را باز کرده و گفته، آن جایی که مسؤولان امور در اجرای فلان قانون مالیاتی یا سیاست خارجی، بازرگانی، صنعتی و دانشگاهی دچار مضیقه می شوند و هیچ کار نمی توانند بکنند - مجلس هم این طور نیست که امروز شما چیزی را ببرید و فردا تصویب کنند و به شما جواب دهند - رهبری مرجع است. زمان امام هم همین طور بود. بنده خودم آن وقت رئیس جمهور بودم و جایی که مضیقه هایی داشتیم، به امام نامه می نوشتیم و ایشان اجازه می دادند. بعد از امام، دولت قبلی و دولت

۱. دیدار استادان و دانشجویان قزوین، ۲۶ آذر ۱۳۸۲.

فعلی گاهی راجع به مسائل گوناگون نامه می نویسند که در این جا مضیقه وجود دارد، شما اجازه بدهید که این بخش از قانون نقض شود. رهبری بررسی و دقت می کند و اگر احساس کرد که بنا گزیر باید این کار را بکند، آن را انجام می دهد. جاهایی هم که به صورت معضل مهم کشوری است، به مجمع تشخیص مصلحت ارجاع می شود. این معنای ولایت مطلقه است؛ و الا رهبر، رئیس جمهور، وزرا و نمایندگان، همه در مقابل قانون تسلیم اند و باید تسلیم باشند.»^(۱)

رهبری

در مسؤولیت دستگاه‌ها دخالت نمی‌کند

«رهبری در مسؤولیت‌های این دستگاه‌ها دخالت نمی‌کند؛ مگر خیلی به ندرت و در مواردی که احساس کند تخلف آشکاری دارد، صورت می‌گیرد. مسؤولیت‌های مجلس با خود مجلس است. بنده به خیلی از این قوانینی که در مجلس تنظیم می‌شود، اعتقادی ندارم و آنها را قبول ندارم؛ ولی وقتی قانون شد، بنده هم به صورت یک قانون عمل می‌کنم و مخالفت نمی‌کنم. موارد متعددی پیش می‌آید از اقدام‌هایی که در دولت انجام می‌گیرد و مورد قبول من نیست؛ اما مسؤولانی دارد که تنظیم و تصمیم‌گیری کرده‌اند؛ وظیفه آنهاست. اگر آن تصمیم‌گیری شامل خود رهبری هم باشد، ما طبق آن تصمیم‌گیری عمل می‌کنیم و نمی‌گوییم نه؛ اما جاهایی هست که رهبری احساس می‌کند اگر در این جا به مسؤولی که

وظیفه‌ای داشته و به آن توجه نکرده، تذکر و توجه ندهد، زاویه بسیار خطرناکی در مسیر عمومی ملت پیش می‌آید، وارد میدان می‌شود. در مورد این دوره مجلس شورای اسلامی، یک بار چنین چیزی تقریباً در دو یا دو سال و نیم قبل پیش آمد و آن در قضیه قانون مطبوعات بود که بنده احساس کردم تکلیف شرعی دارم که به مجلس تذکر بدهم، و تذکر دادم. مجلس هم با کمال موافقت و مراقبت در این زمینه، با رهبری همکاری کرد و خطی را که در کمیسیون پیش‌بینی شده بود، دنبال نکرد، که از آنها متشکر هستیم»^(۱)

مسئولیت ولی فقیه، دفاع از مصالح انقلاب و

مصالح اسلام و کشور و مردم

«من دو، سه نکته دیگر را در این جا عرض می‌کنم؛ نکته اول این است که هم آن بیگانه‌ها، هم پشتیبانان خارج از کشورشان، هم سرویس‌های جاسوسی، هم آنهایی که در رادیوها پشتیبانی تبلیغاتی برایشان می‌کنند، هم آنهایی که احتمالاً به صورت آشکار یا پنهان پول حواله آنها می‌کنند، اینها بدانند که این انقلاب اجازه نخواهد داد. بنده تا مسئولیت دارم و تا نفس می‌کشم، اجازه نخواهم داد که اینها با مصالح این کشور بازی کنند. بنده کسی نیستم؛ این را هم بدانند؛ من هم که نباشم، هرکس دیگری در این مقام و مسئولیت باشد، همین طور است؛ غیر از این امکان ندارد. آن دست ملکوتی و الهی که اصل ولایت فقیه را در قانون اساسی گذاشت، او

فهمید چه کار می‌کند. آن کسی که در این مسند هست، اگر همین دفاع از مصالح انقلاب و کشور، و مصالح عالیة اسلام و مصالح مردم و این روحیه و این عمل را نداشته باشد، شرایط از او سلب شده است؛ آن وقت صلاحیت نخواهد داشت؛ لذا است که شما می‌بینید با همین اصل مخالف‌اند؛ چون می‌دانند که مسأله، مسأله اشخاص نیست. زیدی با این نام، این مسؤولیت را به عهده گرفته است؛ البته با او دشمن‌اند، اما می‌دانند که مسأله با او تمام نمی‌شود؛ او هم نباشد، یکی دیگر باشد، باز هم قضیه همین است؛ لذا با اصلش مخالف‌اند. بدانند تا وقتی که این اصل نورانی در قانون اساسی هست و این ملت از بن دندان به اسلام عقیده دارند، توطئه‌های اینها ممکن است برای مردم دردسر درست کند؛ اما نخواهد توانست این بنای مستحکم را متزلزل کند.»^(۱)

اصل ولایت فقیه، یادگار ارزنده امام خمینی علیه السلام

«اصل ولایت فقیه و پیوستن همه راه‌های اصلی نظام به مرکز ولایت، نقطه درخشان نظام اسلامی و تحقق آن یادگار ارزنده و فراموش نشدنی حضرت امام خمینی علیه السلام است. مردم ما در طول یازده سال اخیر^(۲)، وفاداری و اخلاص کامل خود را نسبت به این اصل در همه میدان‌ها نشان داده‌اند و امام عظیم‌الشأن ما، خود بزرگترین مدافع و سرسخت‌ترین پشتیبان این اصل و پذیرای جدی همه آثار و لوازم آن بود. این اصل،

۱. خطبه‌های نماز جمعه، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۷۹.

۲. اکنون ۲۲ سال است که این وفاداری به اثبات رسیده است.

همان ذخیره پایان‌ناپذیری است که باید مشکلات نظام جمهوری اسلامی را در حساس‌ترین لحظات و خطرناک‌ترین گردنه‌های مسیر پُرخطر جمهوری اسلامی حل کند و گره‌های ناگشودنی را بگشاید. دفاع غیورانه امام عزیز از مسأله ولایت و رهبری، که بی‌گمان تصدّی رهبری به وسیله خود آن بزرگوار، کمترین تأثیری در آن نداشت، ناشی از درک و ایمان عمیق به همین حقیقت بود و امروز اینجانب به پیروی از آن بزرگوار، با همه وجود و توان، از این اصل و لوازم آن دفاع خواهم کرد و به کمک الهی، به تکلیف خود در همه موارد عمل خواهم کرد.

خداوند در التزام به ولایت فقیه و تبعیت از رهبری، خداوند در کلیت نظام اسلامی است و اینجانب این را از هیچ کس و هیچ دسته و گروهی تحمل نخواهم کرد.^(۱)

مسئولیت رهبری، حفظ جهت‌گیری انقلاب و نظام است

«اما این که رهبر کشور باید پاسخگوی مشکلات کشور باشد، البته همین طور است؛ شکی در این نیست. قانون هم موازین پاسخگویی را مشخص کرده است. هر کسی به هر اندازه‌ای که حوزه اختیاراتش هست، همان اندازه باید پاسخگو باشد. البته مسئولیت مدیریت انقلاب، با مدیریت اجرایی کشور فرق دارد؛ این را توجه داشته باشید. رهبری طبق قانون اساسی و طبق آنچه که درست هم همین است، مسئولیت اجرایی در کشور ندارد؛ جز در زمینه نیروهای مسلح. مسئولیت اجرایی به عهده

۱. پیام به نمایندگان مجلس شورای اسلامی و مردم، ۱۸ دی ۱۳۶۸.

قوای سه گانه است، منتها مدیریت انقلاب - که همان رهبری باشد - مسؤولیت حفظ جهت گیری انقلاب و نظام را دارد؛ باید مواظب باشد که انقلاب و نظام از آرمانها منحرف و منصرف نشود، فریب دشمن را نخورد و راه را عوضی نرود؛ اینها مسؤولیت های رهبری است. مسؤولیت اجرایی به عهده مسؤولان اجرایی است و هر کسی مسؤولیتی دارد، باید بر طبق مسؤولیت خودش عمل کند. رهبری نمی آید به وزارت اقتصاد یا بازرگانی بگوید این طوری کن یا به رئیس جمهور و فلان وزیر و فلان قاضی بگوید آن طوری کن؛ به هیچ وجه. اینها کارهایی است که رهبری نباید وارد بشود؛ هم بر خلاف قانون است، هم بر خلاف حق و مصلحت. باید مملکت بر طبق روال قانونی، با مسؤولیت های مشخص شده حرکت کند. هر کسی هم بر خلاف مسؤولیتش رفتار کرد، بالأخره تبعه، دنباله و نتیجه ای خواهد داشت که با آن هم بر طبق قانون باید رفتار کرد؛ بنابراین مطلب کاملاً روشن است.»^(۱)

۱. پرسش و پاسخ دانشجویان دانشگاه شهید بهشتی، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۲.